

ترفندهای دخترانه
باسیگنالهای نامرئی!

۸۴ صفحه
۱۵۰۰ ریال

امروز

جوآنات

<http://www.ETTELAAT.com> HOME EDITION

دوشنبه ۲۲ شهریور ماه ۱۳۸۲ - شماره ۱۸۰۶

شنونده خوبی برای موسیقی هستم

«گیلان» روحش رابه شیطان فروخت ؟
عاشق پیشه ما بخوانند : صورت زیبا یا سیرت زیبا ؟
فارغ التحصیل دانشگاه انگلیس : مچنون بازار شیراز
جوان چشم آبی هم شد بازیگر ؟!





کرم گلپاسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز بخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷

گل پسند (هلند اکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰ - ۲۸۴۰۵۰۱



کمکم کن

باید شاداب و با نشاط باشد.

○ فب.

- فب بی فب! چرا باید اکثر جوونا
افسرده باشن، گرفته باشن، دمغ
باشن، هان؟

○ به من چه مربوط؟ برو از خودشون
پرس.

- همه همینو می گن... برو از
خودشون پرس.

○ فب که چی؟

- هیچی! به من جوان کمک کنید. آی
پدرا، آی مادرا، آی بزرگترا، جوانم و
نیازمند. به من جوان کمک کنید تا
شاد باشم... آی آدمای مهربون
واچبه که کمک کنید...

- به من جوان کمک کنید. الهی
پیرشید. الهی دست به فاکستر
می زنید پلا بشه... جوانم و نیرومند،
جوانم و نیازمند. کمکم کنید... به
من جوان کمک کنید. مستقم و
نیازمند.

○ واقعاً که؟ فبالتم فوب چیزیه
فجالت نمی کشی با این هیکل
تونمند، یه گوشه ای ایستادی و...
جوانی برو کار کن...

- چی می گی عمو! پی برای خودت
می بری می دوزی. اصلاً غرور من جوان
اجازه می ده که با این قد و هیکل
گدایی کنم؟ بینم بلدی آبروی مارو
جلوی درو همسایه ببری، هان؟

○ تو چی می گی عمو؟ به همین
زودی زیر مرف خودت زدی، مگه تو
نبودی که صحبت از کمک و نیاز
می کردی؟

- به جای اینکه با من جرو بحث کنی
یه نگاهی به اطراف بنداز. دیدی؟
فب مالا بگو چرا بعضی از این جوونا
عینهو برج زهرمار هستن. دمغ و
عصبی، افسرده و پژمرده. به بزرگترا
هم کاری ندارم. خودشون می دونن.
○ منظوره؟

- چی چی منظوره؟ فب منم یکی از
همین جوونا هستم دیگه. امتیاج به
شادی دارم، نیاز به شادابی دارم. چرا
یکی نباید یه فکری به حال شادی ما
بکنه؟ مگه خودتون نمی گین چون



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخل آن است که انسان، آن چه را انفاق می کند، تلف شده به حساب آورد

امام حسن مجتبی (ع)

با امام (ره)

زمانی به اقتضای رشته تحصیلی، یکی از متون فلسفی را می خواندم. بعضی از عبارات دشوار و مبهم کتاب را، در مواقع مناسب، با حضرت امام در میان می گذاشتم. کم کم این پرسش و پاسخ به یک جلسه درس بیست دقیقه ای تبدیل شد. این بود تا یک روز صبح، که برای شروع درس خدمت ایشان رسیدم، دریافتم که امام با یک رباعی طنزآمیز به من هشدار داده اند.

فاطی که فنون فلسفه می خواند
از فلسفه فاء و لام و سین می داند
امید من آن است که با نور خدا
خود را ز حجاب فلسفه برهاند

این شعر را که دیدم، مجدانه از ایشان ابیات دیگری درخواست کردم. چند روز بعد این اشعار را نوشتند:

فاطی! به سوی دوست سفر باید کرد
از خویشتن خویش گذر باید کرد
هر معرفتی که بوی هستی تو داد
دیوی است به ره، از آن حذر باید کرد
تقاضاهای مکرر من کم کم تاثیر کرد
چنین سرودند:

فاطی! تو و حق معرفت یعنی چه؟!
دریافت ذات بی صفت یعنی چه؟!
ناخوانده الف، به یا نخواهی ره یافت
ناکرده سلوک موهبت یعنی چه?!

خانم فاطمه طباطبایی (عروس حضرت امام)

مقام معظم رهبری:

احساس ناتوانی در فرهنگ کشوری که
ابن سیناها و فارابی ها را داشته، باید به
کلی ریشه کن شود

جوآنات

صاحب امتیاز: مؤسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمدجواد رفیع
سر دبیر: سیده طاهره قاسمی
صفحه آرا: مجتبی طیار آشتیانی

چاپ: ایرانچاپ (مؤسسه اطلاعات)

نشانی: تهران، بلوار میرداماد، خیابان نفت جنوبی

مؤسسه اطلاعات، جوآنات امروز

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۰۳ تلفن آگهی: ۲۲۲۳۵۰۷

پست تصویری: ۲۲۵۸۰۲۲، ۲۲۱۲۳۵

● استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه .

تلوویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد

● آثار ارسالی عودت داده نمی شود

● مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است

مجله جوآنات امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.

آدرس مجله:

http://WWW.ETTELAAT.com/HOMEEDITION

پست الکترونیکی (e-mail)

javananemroz @ ETELAAT .com

فهرست

۳	جام جوان نما
۴	باده عشق
۵	پیشگویی در امر ازدواج
۶	گزارش
۸	گفتگوی هنری
۱۰	اخبار هنری
۱۲	نقد فیلم
۱۴	داستان هنری
۱۷	اخبار شهرستانها
۱۹	سینمای هند
۲۰	رودر رو
۲۲	زنگ خطر
۲۳	طلاق
۲۴	روان شناسی
۲۶	تازه های جهان دانش و فن
۲۸	همراز
۳۰	دروادی داستان
۳۱	آزمون خودشناسی
۳۲	سرگذشت من
۳۴	پوستر
۳۵	دلشویی
	خنده جام
	جدول
	سرگرمی
۳۶	در دودل
۳۷	رنگها
۳۸	جنایی
۴۰	همگام با خیر نگاران
۴۲	شعر
۴۴	کارگاه شعر
۴۵	شعر و ترانه
۴۸	روزنامه خبری
۵۰	گفتگوی ورزشی
۵۲	هرچه
۵۳	پرسش از شما، پاسخ از ما
۵۴	هویت بورن
۵۶	جوآنات موفق
۵۸	ورزشی خارجی
۶۰	اندیشه جوان
۶۲	صدای شما
۶۴	لیختدستان
۶۵	مشاوره
۶۶	روزنه

بهبتر است با متولدین این ماه ازدواج کنید!
این هفته مردان متولد تیر پیشگویی ازدواج مربوط
به فودشان را بفوانند.

مردان متولد تیر:

نکته: در امر ازدواج مسائل مهمی را در نظر بگیرید که روی آینده تان اثر مثبتی می گذارد و این پیشگویی ها را صددرصد دقیق ندانید چرا که بیشتر جنبه ی تفریحی دارند نه تحقیقی.

زن متولد آذر:

زن عاشق مهمانی دادن جورواجور است و مرد از اینکه همه چیز را برای زنش فراهم کند لذت می برد. آن دوروزه های خوشی می گذرانند.

زن متولد مرداد:

رابطه ای بسیار خوب و پذیرفتنی بین آن دو وجود خواهد داشت. آن ها آنقدر در کنار یکدیگر شاد خواهند زیست که گرمی شان به اطرافیان شان نیز سرایت کرده و محیطی کاملاً دلپذیر می سازند.

اگر با زن متولد فروردین ازدواج کنند:

آن ها یکدیگر را می توانند تحمل کنند به شرطی که هیچ کدام زندگی را سخت نگیرند. روزگار خود را به هر نحوی که شده می گذرانند.

زن متولد دی:

این ازدواج تایید شده است، اما زن باید یادش بماند که زیاد به مرد تکیه نکند چون اصلاً مرد تیرماه تنبلی را دوست ندارد.

زن متولد شهریور:

زن شهریور مرد تیرماه را بسیار می ستاید و به وجود او افتخار می کند و مرد سرمست از این عشق و علاقه مراقب است که چنین محبتی را از دست ندهد.

زن متولد اردیبهشت:

هر دو آنها می خواهند که حرف اول را بزنند و با یکدیگر دائم بحث می کنند. اگر جلوی رفتارهای شان گرفته نشود بالاخره اتفاقی ناراحت کننده می افتد.

زن متولد بهمن:

نه خوب است نه بد! خودخواهی زن گاهی اوقات مرد را به ستوه می آورد اما خوشبختانه طرفین همیشه احترام هم را نگه می دارند.

زن متولد مهر:

آن دو اختلافات محدودی خواهند داشت. هیچ وقت به طور جدی از هم جدا نمی شوند اما هیچ گاه هم خیلی با هم گرم و ممیمی نخواهند بود.

زن متولد خرداد:

به زندگی با یکدیگر چندان دلخوش نیستند و برای هیچ کسی مهم نیست که روزگارشان را چگونه بگذرانند، اما مطمئناً صدمه ای هم به یکدیگر نمی رسانند.

وزن متولد اسفند:

عالی است. زن خوب می داند که چطور باید دل مرد را به دست آورد و مرد نیز معمولاً با زن اسفند زود کنار می آید.

زن متولد آبان:

یک جنگ حسابی... به هر قیمتی شده باید از تشکیل چنین زندگی ای زیر یک سقف جلوگیری کرد.

زن متولد تیر:

نه، اصلاً سعی هم نکنید!

جوان‌های نیوکاسل گرفته!

ارمغان زمان فشمی

که اهمیت نداشت، زندگی و آینده من بود. سعی کردم خودم را با شرایط وفق بدهم، اما این شرایط، با ورود آدم‌های جدیدی به زندگی پدر و مادرم، غیرقابل تحمل شدند. حالا هرکدام از آن‌ها می‌خواستند خانواده جدیدی تشکیل بدهند و حضور من، بیش از پیش، بی‌معنی می‌شد. این یکی را دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. شدم یک آدم نیوکاسل گرفته... آن هم نیوکاسل مرغی حاد!...

نیوکاسل کجاست!؟

اگر خیال کرده‌اید این دوستانی که درد دلشان را شنیدید با به وجود آمدن مشکل در زندگی شان، درمان درد را در سفر به غرب، جایی مثل نیوکاسل انگلیس، دانستند، اشتباه می‌کنید!

این «نیوکاسل» در انگلستان نیست! این «نیوکاسل» نه اسم یک شهر است و نه اسم یک تیم فوتبال! این «نیوکاسل» اسم یک بیماری است، آن هم در میان مرغ‌ها!

وقتی که یک مرغ، مبتلا به نیوکاسل مرغی می‌شود، گوشه‌ای کز می‌کند و به یک نقطه خیره می‌شود، چیزی نمی‌خورد و سر در میان پر فرو می‌برد! شاید شما هم مرغی را در این حالت دیده باشید، حالتی که به نظر می‌رسد مرغ بیچاره دچار افسردگی شدید شده و در بحر تفکر فرو رفته است!

از این رو، وقتی نشانه‌های دپرس بودن را در دوست تان می‌بینید، می‌توانید به شوخی به او بگویید که لابد نیوکاسل مرغی گرفته است!

افسردگی، در هر سن و سالی ممکن است به سراغ آدم بیاید، اما افسردگی‌های دوره جوانی از همه، قابل‌تامل‌ترند، چرا که در مواجهه با جوان‌های افسرده، سوالاتی به ذهن آدم می‌رسد: چرا یک جوان که طبیعتاً باید دارای شور و شوق مضاعف و امید به زندگی بیشتری باشد، این‌طور ناامید و غمگین به نظر می‌رسد؟

آیا این جوان دپرس، که هنوز خیلی چیزها را در زندگی تجربه نکرده و صبر و تحمل لازم را در مقابل نامالایمات به دست نیاورده، قادر است در برابر هجوم عوامل افسرده‌کننده، دوام بیاورد و



«نیوکاسل» نه اسم یک شهر است و نه اسم یک تیم فوتبال!

«پدر و مادرم بدون این که نظر مرا بپرسند از همدیگر جدا شدند. قرار شد که من نقش تویی را ایفا کنم که آن‌ها برای دیدنم، به همدیگر پاسم بدهند. پیش هرکدام شان که می‌رفتم و متوجه می‌شدم که چقدر راحت دارد به زندگی‌اش ادامه می‌دهد و عین خیالش هم نیست، از عصبانیت آتش می‌گرفتم. هر دوی آن‌ها، زندگی جدیدشان را بیشتر دوست داشتند و در این میان، چیزی

«خیلی هم تقصیر نداشتم. شاید از همه‌توانم استفاده نکردم و درس‌ها را کامل و با دقت نخواندم، اما در نهایت، این، استعداد و هوش بیشتر مرجان و هستی و یگانه بود که به آن‌ها کمک کرد تا در کنکور قبول بشوند. سخت بود که در فامیل، چهار تا دختر کنکوری داشته باشیم و من تنها کسی باشم که قبول نشوم. اما این دقیقاً همان اتفاقی بود که افتاد. مرجان در دانشگاه شیراز قبول شد و هر بار که به تهران می‌آمد از کلاس‌ها و خوابگاه و جاهای دیدنی شیراز تعریف می‌کرد و می‌گفت بزرگترین شانس زندگی‌اش این بوده که در یک شهر دیگر قبول شده و با داشتن زندگی مستقل، اعتماد به نفس و تجربه‌های خیلی زیاد شده‌اند.

اما بدتر از آن، قبولی هستی و یگانه در دو تاز دانشگاه‌های معتبر تهران بود، چون من چند بار با آن‌ها به کلاس‌هایشان رفتم و ابهت دانشجوی بودنشان را از نزدیک لمس کردم. هم‌کلاسی‌های با حال و استاد‌های خوش اخلاق و جالبی داشتند. خلاصه از حسادت و ناراحتی داشتم دق می‌کردم.

به جای این که تلاشم را بیشتر کنم تا سال بعد خودم هم قبول بشوم، نیوکاسل گرفتم!...

«دوستش داشتم. نه این که بایک نگاه عاشقش شده باشم، نه... ما خیلی وقت بود که همدیگر را می‌شناختیم. خانواده‌هایمان با هم رفت و آمد داشتند. آن قدر خودم را به او نزدیک می‌دانستم که فکر می‌کردم او هم مثل من به فکر کس دیگری نیست. تمام دوران سربازی‌ام را با نقشه کشیدن برای آینده و تصور خواستگاری رسمی از او، تحمل کردم، اما وقتی به شهرمان برگشتم، متوجه شدم دو هفته است که با پسرعمویش عقد کرده. عقده این که هیچ وقت به او نگفته بودم دوستش دارم و تصور این که شاید اگر پاپیش می‌گذاشتم، او هم منتظر می‌ماند، مرا تا مرز خودکشی برد. این طوری بود که نیوکاسل گرفتم...»

بیا ساپرس نشی!

«هر کسی بایه جور طرز فکر خاص خودش، حال می‌کنه. ممکنه من از ورزش لذت ببرم و شما از موسیقی. ممکنه انگیزه من برای زندگی، شغل باشه و انگیزه شما، همسرتون! یکی از دوستان من پزشکه. او همیشه از این که می‌بینه من با هنر، خودم رو سرگرم می‌کنم تعجب می‌کنه. می‌گه هر جوونی به هر حال باید جوونی کنه و «جوونی کردن» رو در شیطنت هابی می‌بینه که از نظر من هیچ جایی در زندگی ام ندارند. ولی او معتقدده من، یک سری از تمایلات شخصی ام را با عدم رسیدگی به اونا، سرکوب می‌کنم و این کار باعث می‌شه دپرس و ساپرس بشم! در صورتی که روح من با پرداختن به هنر واقعاً اقناع می‌شه و من هیچ احساس کمبودی در زندگی ام ندارم. شما هم باید بگردید و اون چیزی رو که ازش لذت می‌برید و می‌تونه روح تون رو ارضا کنه و انگیزه شاد بودن تون باشه، پیدا کنید. بعد از اون دیگه امکان نداره افسرده بشین و نیوکاسل بگیرین!»

و به واقع هم، زندگی پر از لطف و شادی است. کافی ست کمی بیشتر دقت کنید و زیبایی هارا بیابید. هیچ چیز در دنیای مادیات، آن قدر ارزش ندارد که به خاطرش روحیه خود را ببازید و روزهای بارزش عمر را با غصه و ناراحتی سپری کنید. بالاتر از همه این راه حل هابی که دوستان تان در این گزارش به آن ها اشاره کردند، یک عامل مهم دیگر هست که اگر فقط به آن هم بیندیشید، یک دنیا نیرو و انگیزه به دست خواهید آورد برای مبارزه با هر جور غصه و مشکلی...

خداوند، آرامش مطلق

«شریفه» هم به این نیروبخش ترین عامل هستی اشاره می‌کنه. او می‌گوید: «چرا افسردگی؟ آدم باید به خدا روی بیاره. با یاد خدا هیچ اندوهی غیر قابل تحمل نخواهد بود. الا بذكر... تطمئن القلوب... فکر نمی‌کنم هیچ کسی پیدا بشه که به آفریننده پر قدرت و مهربان این دنیا فکر کنه و اون وقت با مشکلات بی ارزش دنیوی، روحیه شو از دست بده و خودش رو تنها و بدون تکیه گاه حس کنه، چرا که بالاترین تکیه گاه هر آدمی، خالق توانای اوست.»

افسردگی بهش غلبه نکنه! اما همه مثل شادی، «خدای روحیه» نیستند که بتوانند این قدر بزنند به رگ بی خیالی بعضی ها مثل «رضا» در جواب سؤال من می‌گویند: «اصلاً نمی‌خوام به دپرس بودن فکر کنم!»، وقتی کسی، حتی از تصور افسردگی هم می‌گریزد، در برخورد با یک افسردگی واقعی چه خواهد کرد؟! «حامد» می‌گوید: «جازه نمی‌دم افسردگی به من چیره بشه. برای من هم مثل همه، اتفاقاتی می‌افته که می‌تونه زمینه ساز ایجاد افسردگی باشه؛ در این جور مواقع سعی می‌کنم به اتفاقات ناخوشایند و وقایع بد، فکر نکنم و به سرگرمی مورد علاقه ام، که معمولاً کامپیوتره، مشغول بشم. به خصوص که کامپیوتر آدم رو زیر سؤال نمی‌بره و تجزیه و تحلیل نمی‌کنه...»

اصلاً نمی‌خواهم به دپرس بودن فکر کنم



چاره کار را بیابد؟ برای یک جوان نیوکاسل گرفته! چه کاری می‌شود انجام داد؟...

Take it easy!

«شادی نوروزی»، نوزده ساله است. او یک عالمه راهکار، برای مبارزه با افسردگی بلد است. می‌گوید: «البته بستگی به این داره که به چه دلیلی افسرده شده باشی، اگر اتفاق بدی برات افتاده، فراموشش کن!...» «شاید نشه فراموش کرد.» «موقتاً بهش فکر نکن. وقتی از بهت و ناراحتی اولیه در اومدی اون وقت بهش فکر کن. آدم باید کم کم دپرس بشه!» «گفتی که بستگی به دلیل افسردگی داره... مگه به جز اتفاق بد، چیز دیگه ای هم ممکنه آدم رو دپرس کنه؟»

«بله که ممکنه! مثلاً...» «مثلاً به اتفاق خوب؟!» «نه. مثلاً این که پول نداشته باشی!» «خب این هم به اتفاق بده دیگه!» «اتفاق بد نیست! منظور من از اتفاق بد، مرگ و میر و مشکلات خیلی بزرگتره!» «منظورت اینه که آدم مرگ و میر اطرافیان رو فراموش کنه؟»

«خب به نظر من آدم ها تازه هستن باید قدر همدیگه رو بدونند، وقتی کسی مرد نباید دپرس بشی.» «تو واقعاً به این حرفت معتقدی؟»

«البته که معتقدم. وقتی خبر مرگ پسر عمه ام را شنیدم داشتم استانبولی می‌خوردم و نوار گوش می‌کردم. مامان اینا رفتن بیمارستان. خواهرم شروع کرده به خوندن نماز میت. من توی اتاق تنها موندم. یه کمی ترسیدم. برای این که دپرس نشم ضبط رو خاموش نکردم و سعی کردم به خوردن غذا هم ادامه بدم...»

«کار خیلی قشنگی نکردی. می‌تونستی دعا یافاته بخونی...»

«فاته هم خوندم. ولی از دپرس شدن من چه سودی به کسی می‌رسید؟»

«همیشه همین طور با مشکلات کنار می‌آی؟» «تقریباً. آدم وقتی احساس می‌کنه که داره افسرده می‌شه باید قدم بزنه، از عوامل افسرده کننده دور بشه، با آدم هابی که زمینه دق آور بودن! دارند ارتباط نداشته باشه، مشککش رو برای یک نفر تعریف کنه، اگه دلش خنک می‌شه یک چیزی رو بشکنه یا در هارو محکم به هم بکوبه!، موسیقی شاد گوش کنه، اگه از کمبود چیزی مثل پول ناراحته، دلش رو به یک چیز دیگه خوش کنه... خلاصه هر کاری از دستش برمی‌آد انجام بده تا

که شونب می گوید عرب بارگ و ریشه پاری بیشتر شکل می گیرد تا مادری. اما از مادر نصرانی بودم قاعدتاً چهاره متفاوت از جوانان عرب داشتم که این خیلی کمک کرد وقتی گریم تمام شد و خودم را توی مردم آینه دیدم، فکر می کنم



خیلی زیاد به تقسیم نزدیک شدم و این را مدیون آقای اسکندری هستم.
0 برای بازی در نقش تاریخی و مذهبی، آشنایی با فرهنگ آن زمان چه حادی بر مطلوب بودن و جذابیت نقش تاثیر می گذارد؟

فرهنگ آن زمان را ما به طور شفاهی می توانیم از کسانی که در این زمینه محقق هستند بگیریم یا کتاب هایی که خودمان مطالعه می کنیم. اما تصویر دیداری نداریم. من فکر می کنم قبل از هر چیز آدم باید خود آن نقش را در نظر بگیرد. من یک جوان بودم، جوان در هر دوره ی سنی دارای یک خصوصیت است. آن هم یک جوان آنرژیک، حالا این جوان می خواهد در چند هزار سال قبل از میلاد مسیح باشد، بعد از میلاد مسیح باشد یا در دوره صدر اسلام باشد. جوان اسمش رویش است، بسیار پر انرژی که در بسیاری از موارد احساسات بر منطق او غلبه می کند و برای زید هم این اتفاق افتاد.

0 در نقش تاریخی دیالوگ های سنگینی میان بازیگران رد و بدل می شود که بیان کردن آنها آهنگ خاصی می طلبد، به نظر شما حس درست بازیگران در نقش های تاریخی در کنار بیان دیالوگ ها، تا چه حد کار آن ها را مشکل می کند؟
این حرف زمانی صحت دارد که نویسنده کار نتواند روح اثر را با دیالوگ ها و گفتارهای بازیگر هایکی کند، خوشبختانه در این سریال خود دیالوگ فی نفسه انرژی را داشت و محدودیتی برای انتقال حس برای من ایجاد نکرد. به هر صورت چون یک نوع گریم غیر معمول هست، انرژی بیشتری می طلبید که آرامش گروه و کمک های آقای شریفی نیا به من کمک کرد که نقش «زید» را این جور ی که شما دیدید در بیاورم.

0 نظر تان راجع به شخصیت های تاریخی و دیگر نقش هایی که حکایت از وقایع روزمره اجتماعی دارد، چیست؟
اول از هر چیز باید نقش واقعیت داشته باشد، منظور واقعیت تاریخی نیست

0 از کار جدید چه خبر؟

در حال حاضر مشغول بازی در سریال «طلسم شدگان» به کارگردانی داریوش فرهنگ هستم، در این فیلم به غیر از من شهرام حقیقت دوست، زیبا بروی، آناهیتا همتی و بینا فرهی نیز حضور دارند.

0 هر جوانی برای ورود به عرصه های مختلف مشوقی دارد، مشوق شما در عرصه بازیگری چه کسی بود؟

در آغاز راه بازیگری امیر غفار منش پشتیبان من بود و مدام مرا تشویق می کرد، ضمن اینکه از کمک های بی دریغ برادرم امید هم بی نصیب نبودم.

0 از خانواده تان بر ایمان بگویند؟

من و امید یک خانواده چهار نفری هستیم. پدرم یکی از اساتید بزرگ ویلن است که سال ها هم کار آهنگسازی می کرده و در حال حاضر هم مشغول همین حرفه و آموزش ویلن می باشد. در خصوص مادرم هم فکر می کنم قبل به نویسندگی را از ایشان به ارث بردم.

شش روزنه خوبی برای موسیقی هستم



جوان دور هر دوره سنی، کارای یک خصوصیت است

اول عشق زمینی به عشق آسمانی رسید!

گفتگو با «امین زند گانی» بازیگر نقش «زید» در سریال «معصومیت از دست رفته»

گفتگو: کاتبون تفکری،
علی احمدی نیا

اشاره:
«امین زند گانی» از بازیگران جوان عرصه ی هنر است. او کار بازیگری را با تئاتر شروع کرد و در نمایش های موفق چون همسرایی مختار (دکتر محمود عزیزی)، مرغ دریایی (اکبر زنجانیور) و... به ایفای نقش پرداخت. وی در سریال «معصومیت از دست رفته» ایفای نقش «زید» بود. جوانی که از پدر و مادری عرب و نصرانی متولد گشت و گرفتار عشقی زمینی شد. جلوه دوبرین داود میرباقری به ایفای نقش پرداختن، کار آسانی نیست. اما از پس نقش زید برآمد.

امین زند گانی در گفتگویی که با وی انجام داده ایم، از تجارب خود در این سریال می گوید.

شما ایفای نقش «زید» در سریال معصومیت از دست رفته بودید. بازی در این نقش برای شما چه ویژگی و مشخصه ای داشت که آن را قبول کردید؟
مهم ترین ویژگی که داشت اسم کارگردان آقای میرباقری بود، در حقیقت ایشان پذیرفتند که من این نقش را بازی کنم.

خصوصیات آن در نقش چقدر با شخصیت خودتان تطابق داشت؟
این اشتباه است که اگر آدم یک نقشی را با شخصیت خودش تطبیق دهد و کار کند. یک بازیگر برای بازی کردن در یک فیلم باید بتواند توانایی اجرای آن را دارد یا نه و مهم ترین مسأله در این کار تاریخی این بود که انرژی صدمه نگذارم و توسط آقای میرباقری نوشته شده می توانم بگویم که جوان شیدا و عاشقی که از عشق امام حسین (ع) به یک عشق زمینی رسیده بود و بعد هم به همان عشق قبلی برگشت و به یک عشق آسمانی رسید.

آیا میرباقری روی «دیالوگ ها حساس هستند، این حساسیت در مجموعه معصومیت از دست رفته چقدر بود؟

این حساسیت کاملاً به اندازه کارهای قبلی شان بود. ایشان دوست ندارند دیالوگ هایی که می نویسند سپس و پیش شود، چون از یک انشای خاصی برخوردار است، شما باید مو به مو آن را پیاده کنید، اما این برای من هیچگاه باعث محدودیت نشد و در اجرای نقش خیلی جاها هم به من کمک کرد که به کاراکترم برسیم.

کریم چقدر در رسیدن به شخصیت «زید» به شما کمک کرد؟
صدمه صدمه، یکی از افتخارات من تری کار بود که در خدمت استاد اسکندری باشم. آن تغییراتی که ایشان در چهره من ایجاد کرد، کمک کرد که «زید» را بهتر بشناسم. خوب من یک عرب نبودم، رنگ و ریشم مادری داشتم، البته این درست

واقعیست در خلق آن است. اول از هر چیز یک انسان را ببینیم، حالا وقتی این انسان را دیدیم، انسان می تواند رو به اوج یا سقوط برود و تمام این قضایا دست نویسنده است که این کاراکتر را چگونه باورپذیر خلق کند.

آقای میرباقری در ارائه بازی چقدر بازیگر را آزاد می گذاشت؟
به نظر من با آن تجربه ای که در آن چند روز کار کردن با آقای میرباقری به دست آوردم، با هر بازیگر یک روش خاصی برخورد می کردند. به بعضی از بازیگرها اصلاً می گفتند چه کاری انجام دهند، با چه لحنی و بازیگر آن را کاملاً قبول می کرد و انجام می داد. به بعضی بازیگرها می گفتند چه کاری انجام ندهد و برای بعضی دیگر حتی صحنه یا بازی می کردند و به نظر من درست ترین کاری که کارگردان همین است. یعنی هر بازیگر وابسته به روانشناسی خودش هدایت

کند. اگر شما بخواید با همه به یک نحو برخورد کنید، هر بازیگر یک شیوه خاصی دارد و هیچ کدامشان راجح بر آن یکی نیستند.

برای رسیدن به نقش از چه عواملی کمک گرفتید؟
از خود متن و توضیحات آقای میرباقری و نویسنده کار خیلی کمک گرفتم. از تجربیات آقای اسکندری و توضیحات آقای شریفی یا که خیلی بیشتر از بنده به متن اشراف داشتند و از ابتدای کار بودند و حوادث را خیلی خوب برای من موشکافی کردند، نیز خیلی استفاده کردم.

موشکافی کردند، نیز خیلی استفاده کردم.



شما سری از کارهایی که تا به حال انجام داده اید، نام ببرید؟
سریالها، وکلای جوان (بهرام کاظمی)، به سوی افتخار (سپروس مقدم)، راه سوم (قاسم جعفری)، مسافر خانه شماره ۵ (محمد رحمانیان)، روزگار جوانی (اصغر توسلی)، همسفر (قاسم جعفری)، دختران (اصغر توسلی)، چند دقیقه زندگی (محمد حسینی خواه)، و...

فیلم ها: زن شرفی (رامبد لطیفی)، بازیگر (محمد علی سجادی) آدمک ها و... نمایش ها: همسرایی مختار (دکتر محمود عزیزی)، بازی تابلوی آخر (نصر)، قادری، به من دروغ بگو (امین زندگانی)، دو مرد یک نیمکت (بهاء صدر)، سرخ سوزان (چینستا بیری)، مرغ دریایی (اکبر زنجانیور)، او مرده است (بهمین گودرزی) و...

رابطه تان با موسیقی چطور است
من شنونده خوبی برای آثار موسیقی هستم. هم پاپ و هم سنتی علاقه خاصی به کارهای اصفهانی و عصار دارم.

شما به غیر از کار بازیگری تجربه اجرای هم در این مورد برای خوانندگان توضیح دهید؟

همانطور که می دانید من در مدت یکسال گذشته برای شبکه یک و دو کار اجرا داشتیم، برنامه «کاغذ کاهی» و مسابقه ۹ بریک، زمانی که از سوی تهیه کننده کاغذ کاهی این برنامه به من پیشنهاد شد به سرعت پذیرفتم، چرا که دوست داشتم خودم را در زمینه مجری گری امتحان کنم و اجرای برنامه زنده را تجربه کنم که فکر می کنم در این عرصه هم موفق ظاهر شدم.

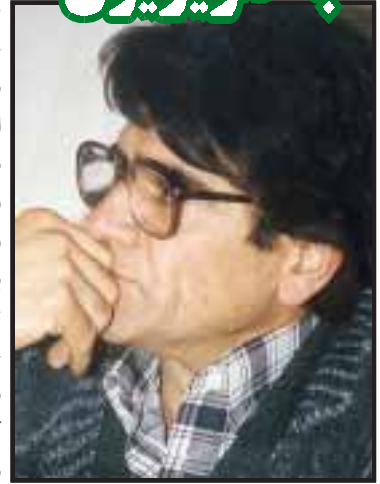
به مسابقه ۹ بریک هم اشاره کردید، این کار چطور بود؟
مسابقه ۹ بریک برنامه ای خاص بود و اجرای خاصی را می طلبید، نمی توانم بگویم تا به حال مسابقه ای به این شکل نداشته ام، ولی اگر هم داشتم، بسیار کم بود و اجرای خاص و منحصر به فردی داشت.

فکر می کنی بازیگری سخت تر است یا مجری گری؟

اجراء سخت تر از بازیگری و ظاهر شدن مقابل دوربین یک فیلمساز است. شما برای بازیگری یک الگو داری دو شخصیتی که قرار است شما آن را بازی کنید و روی یک کاغذ و در قالب یک فیلمنامه شکل گرفته است. ولی در کار اجرای شخصیت از جانب مجری شکل می گیرد و باید شرایطی مطابق با نوع برنامه داشته باشد. کاری که من سعی کردم در اجرای کاغذ کاهی و ۹ بریک از خودم بروز دهم.



بازگشت استاد شجریان به تلویزیون



«آوای ایرانی» عنوان برنامه‌ای است به کارگردانی و تهیه‌کنندگی «محمد رضا جعفری» که از پاییز از شبکه چهارم سیما پخش می‌شود. در این برنامه آثار موسیقایی استاد «محمد رضا شجریان» با تصاویری از خوشنویسی، مینیاتور، تذهیب، تشعیر، قالی بافی و... پخش خواهد شد.

آیتم آوای ایرانی به مدت ۲۵ الی ۳۰ دقیقه است که در نوع خود از تازگی برخوردار است. آیتم «یاد» هم در این برنامه گنجانده شده که به معرفی چهره‌های درخشان موسیقی ایران می‌پردازد. برخلاف همیشه که استاد از صدا و سیما گله مند بود، این بار این آوای ایرانی با هماهنگی استاد پخش خواهد شد. چرا که این برنامه در جهت اعتلای موسیقی ایرانی تلاش می‌کند.

چند سال پیش استاد شجریان طی نامه‌ای از صدا و سیما خواسته بود که دیگر آثارش را بدون اجازه پخش نکنند! استاد از نحوه پخش آثارش گله مند بود به خصوص که بعضی از آثارش با تحریف پخش می‌شد! امید که آثار ماندگار استاد شجریان به شکلی شایسته از تمام شبکه‌های صدا و سیما پخش می‌شود تا موجب اشاعه‌ی بیش از پیش موسیقی اصیل ایرانی شود. اولین قسمت این برنامه هفته گذشته شب ولادت باسعادت امام علی (ع) پخش شد و عصر فردای آن شب هم تکرار شد. باید به جعفری آفرین و خسته نباشید گفت چرا که این برنامه اتفاق تازه‌ای در موسیقی تلویزیون محسوب می‌شود. در این برنامه ضمن پخش صدای استاد شجریان، به نوعی از استادان خوشنویسی و تذهیب و مینیاتور و... هم تجلیل می‌شود.

جالب این که وقتی صدای استاد پخش می‌شود، به صورت زیرنویس دستگاه و گوشه‌ای که خوانده می‌شود، مشخص می‌گردد و حتی جواب آواز باساز هم به صورت زیرنویس مشخص می‌شود، کاری که واقعاً جالب است.

در قسمت «یاد» این هفته به زندگی استاد «آقاعلی اکبرخان فراهانی» پرداخته شد که استاد «داریوش پیرنیاکان» در این باره صحبت‌های جالبی کرد.

باید به کلیه‌ی سازندگان این برنامه خسته نباشید گفت. باید از پاییز منتظر پخش این برنامه به صورت مداوم از شبکه چهارم باشیم.

«گل شیفته فراهانی» و «مهتاب کرامتی» گل یخ می‌شوند!

«گل یخ» تازه‌ترین فیلم کیومرث پوراحمد در مقام کارگردانی است. گل یخ عنوان فیلمنامه‌ای در خصوص زندگی شاه سابق ایران بود، اما پوراحمد نتوانست آن را بسازد.

این بار باز هم گل یخ را می‌سازد ولی تنها عنوان فیلم همان است، موضوع فیلم به کلی با فیلمنامه‌ی قبلی فرق می‌کند.

گل یخی که پوراحمد در تدارک ساخت آن است یک ملودرام خانوادگی است و حکایت مردی است که همسرش را گم می‌کند و پس از هفت سال هنگام فیلمبرداری فیلم گل یخ با دختری آشنا می‌شود. او در می‌یابد که دختر کسی نیست جز فرزند همسر گمشده‌اش...

گل یخ پاییز جلو دوربین می‌رود و گل شیفته فراهانی و مهتاب کرامتی از بازیگران اصلی فیلم خواهند بود. ضمن این که امیر کریمی هم مدیریت فیلمبرداری این پروژه را به عهده خواهد داشت.



«رویای ناتمام» عاطفه رضوی!

«رویای ناتمام» عنوان سریالی ۲۵ قسمتی است به کارگردانی «جواد اردکانی» که برای پخش در شب‌های ماه مبارک رمضان تولید می‌شود. مردی به نام مردودی (رضا بابک) از مخترعان معروف ایرانی است و تازه‌ترین دستگامی که اختراع کرده حافظه خوان نام دارد که به معرض نمایش می‌گذارد. هر شخصی می‌خواهد با تصاحب این دستگاه از آن به نفع خود استفاده کند. با مرگ مردودی حکایت دیگری آغاز می‌شود. تمام اطرافیان تلاش می‌کنند این دستگاه را تصاحب کنند...

رویای ناتمام از شبکه دوم پخش می‌شود و بازیگران مطرحی چون رضا بابک، رضا فیض نوروزی، عاطفه رضوی، پوران‌دخت مهیمن، محمود بصیری، روح... مفیدی هاید حائری و... در آن به ایفای نقش می‌پردازند.

پرویز وزایز، خواهر و برادری در عرصه‌ی موسیقی



«پرویز تشت زر» متولد سال ۱۳۴۵ در تهران است، از هشت سالگی کار سرود را در مدارس آغاز کرد. از سال ۶۰ چند سرود به صورت زنده با صدای او از رادیو پخش شد.

به خاطر این که خانواده‌ای مذهبی داشت، سراغ موسیقی عرفانی رفت، از سال ۷۵ نزد اساتیدی چون اسفندیاری، قره باغی، رشید وطن دوست، فرهاد هراتی، آریا زند و... صداسازی کلاسیک را کار کرد. او امروزه از خوانندگان خوب موسیقی کشور محسوب می‌شود. فعالیت‌های او بیشتر روی اجراهای مناسبتی برای سازمان‌ها و نهادهای دولتی و غیردولتی متمرکز است، همچنین اجرای کنسرت در فرهنگسراهای تهران.

او هفته گذشته در فرهنگسرای هنر به اجرای برنامه پرداخت. او برای تهیه‌ی آلبوم اولش به دنبال تهیه‌کننده‌ای است تا بتواند کارهایش را در دسترس علاقه‌مندان به موسیقی قرار دهد. پرویز در بیشتر اجراها خواهرش «زایز» را در کنار خود دارد. این برادر و خواهر در این عرصه، می‌خواهند حرف‌هایی بزرگ برای گفتن داشته باشند.

«برخورد تمدن» عنوان یک فیلم مستند ورزشی است به تهیه‌کنندگی محمود رضایی و کارگردانی فرزاد خلیفه و محمود رضایی که تدوین آن را نیز کامران باقری به همراه خلیفه انجام داده‌اند. پرویز تشت زر ساخت موسیقی این اثر را عهده‌دار است.



«یاسر» هم بالای بیل پورده رفت!



«احمد یاسر» که از خوانندگان خوب و صمیمی عرصه‌ی موسیقی کشور است، مانند چند تن از هنرمندان کشور از جمله جمشید مشایخی، پژمان بازغی، محمدرضا گلزار، سراز بیل بوردهای تبلیغاتی درآورده است!

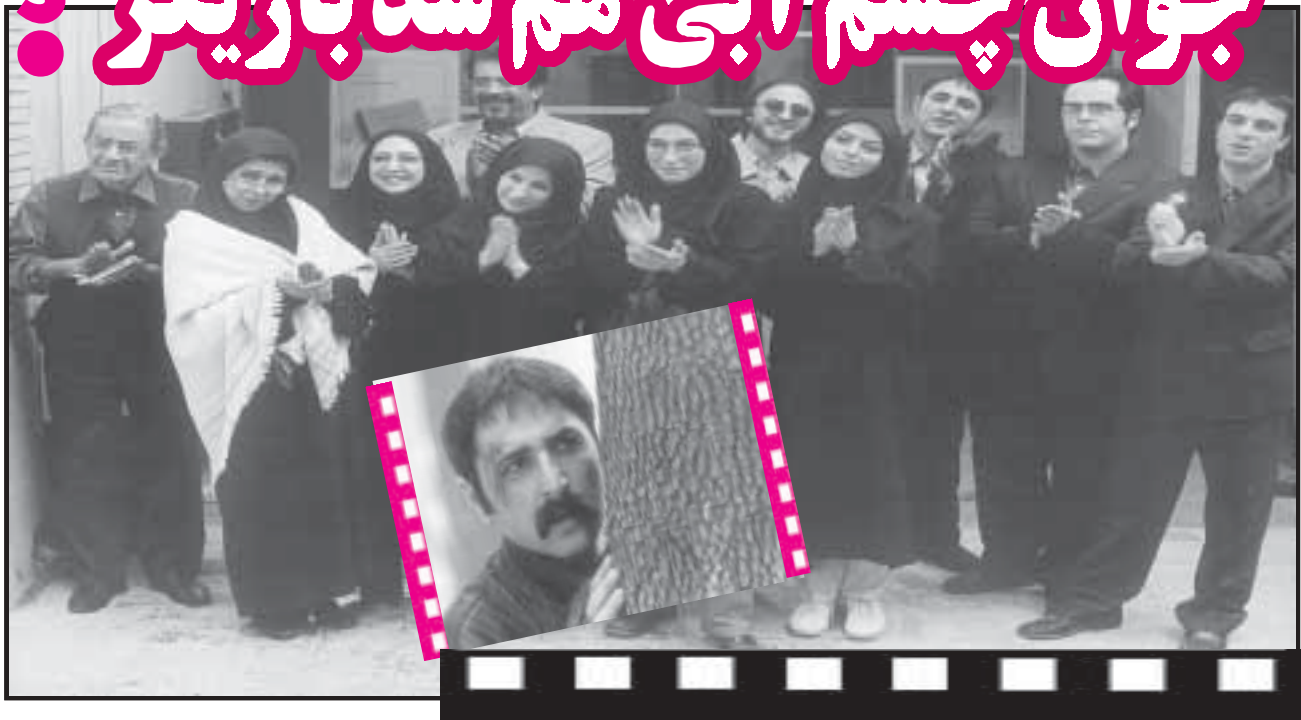
یاسر که اولین آلبومش «تونباشی» را سال گذشته وارد بازار موسیقی کرد و امسال هم با آلبوم «هفت شنبه» یک بار دیگر خود را در موسیقی کشور مطرح ساخت، قراردادی با یکی از تولیدکنندگان موتوسیکلت بسته و قرار است به ازا در یافت مبلغی، تصویرش به همراه موتوسیکلت مورد نظر روی بیل بوردهای این شرکت قرار بگیرد.

این اتفاق در تمام کشورها می‌افتد، اما در کشور ما قدری تاژی دارد و ممکن است مخالفان و موافقانی هم داشته باشد. اما آنچه مسلم است این که هنرمندان و ورزشکاران به راحتی و بدون هیچ مشکلی اقدام به کارهایی از این دست می‌کنند. چرا که برای خودشان نفع مالی دارد و برای شرکتی که تبلیغات می‌کنند هم، فروش بیشتر.

قابل ذکر است که یاسر می‌خواهد در پاییز یک آلبوم متفاوت دیگر تقدیم دوستداران موسیقی نماید.

شمارا به خدا کمی جوانان را جدی بگیرید!

جوان چشم آبی هم شد بازیگر؟



کارگردان محترم، شما به عنوان یک هنرمند قابل احترام هستید اما کاش بدانید رسالت هنری در این است که درد مردم بیان شود. آیا تاکنون شاهد عرافی یک جوان بوده اید؟ جوانی که صبح تا شب در خانه بیکار است، نمی داند چگونه وقتش را بگذراند. از بیکاری به خواب پناه می برد، جوانی که از خانه زده و از جامعه رانده شده، آیا تا به حال شده زندگی جوانی را به تصویر بکشیم که مسئولیت خانواده ای را بردوش دارد و دستش از همه جا کوتاه است؟ آیا برای جوان (به جز عشق جوان!) کاری قابل توجه ارائه داده ایم؟ نه مسلماً نه! شما به عنوان هنرمند باید واقعیت ها را منعکس کنید. شما باید با تصویر از مشکلات حرف بزنید تا مسؤولین بدانند که ما می دانیم و عمل کنند. اگر هم واقعاً از عهده تان خارج است کنار بکشید و بگذارید آنهايي که می دانند و می توانند وارد عرصه شوند. به خدا هستند کسانی که هم جرات دارند و هم توانایی...

در یکی از برنامه های طنز همین چند وقت قبل از تلویزیون خودمان! (باور کنید) شاهد صحنه ای بودم که مطمئناً شما جوانهای نکته سنج هم دیده اید! زن و مرد میان سالی که با آهنگ ملایم موسیقی به سوی هم بال گشوده بودند وقتی دو مرد و زن و یا پیرزن و پیرمرد غریبه چنین حرکات عاشقانه ای بلدند و ای به حال ما جوانها...! این است پیام برنامه های طنز ما؟!!

کلی نگر که باشیم می بینیم در کلیه زمینه های هنری با چنین مشکلی مواجه هستیم. اگر اکنون نگاهی به آلبومهای موسیقی و شعرها و ترانه های بی محتوایشان بیفکنیم خواهیم دانست که دچار چه تهاجمی شده ایم

جای پیشرفت پس رفت می کنند و آبیکی تر می شوند. خودتان که شاهد بوده اید من با دید کلی حرف می زنم و منظورم کل طنزهای در حال پخش از کل شبکه هاست، به قول آقای پرستویی (در همایش تئاتر دفاع مقدس در خوی) در مقابل ۶۰ میلیون جمعیت عراف چند نفر با برنامه ای بی محتوا با بازی های مصنوعی هستند. آیا به راستی این برنامه ها چیزی برای گفتن دارند؟ یا همینطوری دل خواهی برای پرکردن ساعت تلویزیونی ساخته می شوند که هر فیلم و سریال طنزی که ساخته می شود باید در برگیرنده پیام های مختلفی باشند باید کارگردان پیام های خاص فیلم را در قالب جملات و حرکات و رفتار بازیگر به صورت روان نمایان سازد (چیزی که این روزها بازیگرها گم کرده اند) بانکی که این همه مدت از بین یک کسری برنیامده باید درش را گل گرفت، گل که نه کم است باید از بیخ و بن کوبید و یک آپارتمان چند واحد ساخت که حداقل دو سه زوج جوان بتوانند از آن بهره کافی ببرند؟! این هم از سریال ها، نمی دانم دختری که با زیبایی ظاهری چندین جوان را عراف خود کرده چه پیامی می تواند برای من جوان داشته باشد (قابل توجه خانم ها، این روزها زیبایی چندان دور از دسترس نیست، کاشت ابرو، پلک مصنوعی، عمل بینی، جراحی پوست و لنزهای رنگی) مشکل ساختاری دیگر در تمام برنامه ها استفاده از مبلمان شبک، غذاهای آنچنانی، دکوراسیون متنوع است. مگر چند درصد از این ۶۰ میلیون جمعیت از چنین رفاهی برخوردارند؟ خانواده هایی که به جرات می توانم بگویم در جاهایی از نعمت آب و برق محرومند.

می خواهم صادقانه از سازندگان برنامه های تلویزیونی انتقاد کنم که امیدوارم از این گوش شنیده و از آن گوش به در نکنند. من یک جوانم با نیازها و علایق مختلف، عاشق تنوع، تازگی و هیجان، باهوشی که بنده از جوانان سراغ دارم مطمئنم که ایده آل ها، هدف ها و آرمان هایی غیر از مثلث های عشقی دارند که این روزها، متأسفانه به نام جوان و جوان پسندی به خورد ما بیچارگان می دهند و نمی دانم سازندگان و کارگردانان تلویزیونی واقعاً چه برداشتی از جوان و جوانی دارند که این برنامه ها و سریال های آبیکی را تقدیم ما می کنند! کشور ما کشور جوانی است، بنابراین باید در تولید برنامه ها به همه نیازها، علایق، گرفتاری ها و دغدغه های جوان توجه کنند اما متأسفانه امروز عشق جادویی حرف اول و آخر سینما و تلویزیون ما را می زند. تمام برنامه ها، سریال ها و فیلم های سینمایی با هر حاشیه ای که شکل بگیرد متن اصلی اش عشق است و ازدواج، قبول دارم که ما مردمی با احساسات و عواطف عمیق هستیم اما این که نشد، حتی وقتی یک سریال پلیسی جنایی می سازیم باز هم به هر نحوی عشق را حتی شده قاچاقی در فیلم و محتوای فیلم جاسازی می کنیم! می خواهم بگویم تنها نیاز یک جوان عشق نیست، این یکی از نیازهای اوست، اما همه نیاز او نیست. تابستان آمدورفت حدود پنجاه درصد جوانان اوقات فراغت خود را به دیدن سریال های تلویزیونی اختصاص دادند، اما این سریال ها تا چه حد موفق بودند؟!!

این از برنامه های مثلاً طنز تلویزیون که روزبه روز به

زندگی مفاخران ایرانی و از دغدغه‌های اصلی جوانان باشیم، شما را به خدا کمی جوانان را جدی بگیرد... باز هم می‌گویم تنها نیاز جوان امروز عشق و عاشقی نیست...

چرا در کشورهای خارجی پیر از کار افتاده ۹۰ ساله نامزد دریافت جایزه اسکار شود آن وقت بزرگان هنر مادر ۶۰ سالگی از خاطره و هنر محو شوند؟ این انصاف است! به امید آن روز و با آرزوی شادکامی و موفقیت برای تمامی جوانان دیروز و امروز و دلوایسان جوانان امروز

سمیه رحیملو - خوی

سال‌های زندگیش را فدای هنر و هنرهای ایرانی کرده، اکنون برای گذران زندگی از سر ناچاری و نداری بخاری و لواشک و... تبلیغ کند؟ ما باید آنقدر قدرت و جرأت داشته باشیم که با این ریش سفیدان نقش‌هایی ماندگار در ذهن‌ها جاری سازیم. بزرگان و هنرمندان واقعی در حال فراموشی هستند، اصالت‌ها و رسالت‌های ایران و ایرانی فراموش می‌شوند و جوانان چشم‌آبی هنر را به ناکجا آباد می‌کشانند! من از طرف خودم دست‌تک‌تک هنرمندان واقعی را می‌بوسم و آرزو می‌کنم که این روزها و روزهای آتی شاهد پخش بهترین هنر‌نمایی‌ها از

«سرخ و سفید و آبی /یه وقت نری نیایی /بیا که با تو باشم /نمی‌تونم جدا شوم» و مجوزهای این مهم‌لالت از کجا و توسط چه کسی با چه شرایطی صادر می‌شود، نمی‌دانیم این گونه است که رسالت هنری ما زیر سؤال می‌رود. پوزش بنده را به خاطر رک‌گویی ام‌پذیرا باشید. من جوان از شما کارگردان محترم می‌خواهم که هنر را با هر کاری و بازیگر توانا را با هر نقشی از چشم نیندازید. جوان چشم‌آبی که نشد برای من بازیگر! چرا ما در عرصه هنر باید شاهد این باشیم که ریش سفید هنر، کسی که عمری در راه هنر گذشته، کسی که عاشقانه بهترین



اکثر آنها حقوقی پایین‌تر از حد معمول اجتماعی دارند که با آن زندگی می‌کنند.

جوانان امروز، مساوی است با بی‌کاری، تجربه، اعتیاد، افسردگی، تحقیر، رنج دیدگی و محرومیت از بسیاری امکانات رفاهی! جوانی که فکر می‌کند در این جامعه هیچ نقشی ندارد، او فقط باید در مسیر رودخانه شنا کند گرچه او را به باتلاق ببرد و اگر خواست خودش را نجات دهد باید با این رود عظیم بجنگد، ولی هیچ ساحل و پناهگاهی ندارد!

جوان امروز آنقدر در خود غرق شده که فقط خودآرایی، خودنمایی، خودبرتر بینی و خواسته‌های بی‌انتها و خودخواهی او را ارضا می‌کند.

جوان امروز کجایی؟ کاش می‌شد فیلم ساخت، فیلمی در خصوص جوانانی که دچار انحرافات اخلاقی‌اند. راستی چرا ما در این زمینه کار نمی‌کنیم؟ آیا نمی‌توانیم؟ قدرت آن را نداریم و یا اینکه اصلاً بعضی از این کارها انحراف نیستند و یا شاید هم باب شده‌اند؛ یک ایندی می‌فراگیر، یک عادت بد گذشته که امروز به حرکتی با کلاس امروزی تبدیل شده است! اگر می‌توانید پس شروع کنید، این قطره‌ای از اقیانوس جوان امروز است. جوانی که نصیحت نمی‌پذیرد، بلند پرواز است و گوشه نشینی را به فعالیت ترجیح می‌دهد.

احمد غلامی - نجف آباد

دادن و این برای جوان امروز هم هست. جوانی که پا به این دنیا گذاشته باید برای زندگی خود تلاش کند و خود را از آنچه که به او ضرر می‌رساند رها سازد. از فکرش به خوبی استفاده کند و از عقاید دیگران بهره‌بردار.

دختران گرچه در حال حاضر آزادی‌های زیادی نسبت به گذشته دارند. ولی این آزادی را نمی‌توان در ذهن آنان آنقدر بزرگ ساخت که فکر فرار و اعتیاد و... در ذهنشان قوت گیرد. باید این را در سریال‌ها و فیلم‌ها آموزش دهیم که دختران نوامیس ما هستند و ناموس پرستی یک وظیفه خطیر است. پس نباید با هر کسی باب دوستی باز کنند و به هر جای قدم بگذارند. نیستان یعنی جوانانی که هستند ولی نیستند! جوانانی که نبودند و یا شاید نمی‌خواستند باشند ولی هستند و این جوانان امروز نقشی در اداره اجتماع ندارند و هیچ گوشه‌ی این بار بزرگ را به شانه نگرفته‌اند. در جوان امروز وضع برعکس است. جوانانی نمونه همه در یک مجموعه فرهنگی گرد هم آمده‌اند و روزنامه چاپ می‌کنند. البته گهگاه مشکلات جوانان دیگر را با درایت و تفکری خاص که مخصوص قشر مطبوعات است، حل می‌نمایند. جوان امروز برخلاف اسمش سریالی نیست که به مشکلات قشر جوان پرداخته باشد بلکه بیشتر سریالی است که مشکلات نویسندگان را در برمی‌گیرد. مگر ما چقدر جوان نویسنده داریم؟ چرانی‌آیم در بطن امور جوانان قرار بگیریم؟ قشر عظیم جوانان ما کارگرانی هستند که

«آنچه جوان در آینه بیند پیر در خشت خام بیند». شاید این را ما در آینه ببینیم ولی به هر حال می‌نویسیم؛ نگاهی به دو مجموعه تلویزیونی «نیستان» و «جوان امروز». که پخش آن به اتمام رسیده است. ما را به این اندیشه وامی‌دارد که اصولاً جوان کیست و جوانی چیست؟! نمی‌دانم چرا وقتی اسم جوان برده می‌شود بی‌اختیار ما را به یاد سریال جوان امروز که همگی عکاس و خبرنگار و سردبیر هستند می‌اندازد و یاد نیستان که جوانان را افرادی معتاد، سرخورده، بی‌خاصیت و رفاه طلب به ما القا می‌کنند. واقعاً یک جوان نمونه، یک عکاس، یک خبرنگار یا هنرپیشه و یا یک سوارکار است؟ در جامعه ما چقدر امثال «بابک» وجود دارند؟ شاید یک در هزار و یا شاید هم کمتر. ولی افرادی مانند «اشرف» فراوانند آنقدر که از شرم‌زدن آن‌ها خسته می‌شوی. دختران فراری هم بسیارند و قابل تامل ولی اینها مقیاس تعیین مرز جوان با بقیه نیست. این موضوعات فقط یک بعد مسایلی را می‌نگرد که در یک قشر خاصی از اجتماع آن هم طبقه مرفه یا نسبتاً مرفه را در برمی‌گیرد. بابکی که آنقدر زندگی اشرافی برایش تکراری شده که سعی در نابودی جوانان و انتقام از دکتری دارد که باعث بوجود آمدنش گردیده است. اشرف که به قول خودش از زمان تولد معتاد بوده، همه و همه می‌خواهند از دکتر آرا که در به وجود آمدن آنها نقش داشته انتقام بگیرند. این یعنی روحیه مبارزه‌گری جوان را خرد کردن، او را در عمل انجام شده قرار

قسمت دوم

م. سامان

من یک کتک خورم!

تقدیم به بدل کاران
گمنام سینمای کشور



خیابان خلوت بود، رضا بدون هیچ کلامی قدم می زد. صفورا او را می شناخت می دانست که در درون شوهرش، آشوبی برپاست. بوستان کوچکی در نزدیکی خانه شان بود، صفورا برای این که حرفی زده باشد گفت: بریم تو این پارک بشینیم؟ رضا بدون هیچ جوابی به طرف پارک راهش را عوض کرد و دقیقی بعد آن دو روی یکی از نیمکت های آهنی و سرد بوستان نشسته بودند. رضا انگار به دور دست ها نگاه می کرد، آسمان بی ستاره بود و صدای غرش هواپیمایی با صدای خیابان درهم آمیخت. رضا نگاهی به آسمان کرد، چراغ های هواپیما چون ستاره ای چشمک می زد. رضا بلبختند: یادش به خیر، دوره ی راهنمایی یک شب منو یکی از دوستانم تو باغ پدر بزرگ دراز کشیده بودیم و به آسمون پرستاره نگاه می کردیم، ناگهان من به ستاره

خلاصه قسمت اول:

رضایکی از بدل کاران خوب سینماست، او هنگام بدل کاری در یک فیلم با هنرپیشه نقش اول درگیر می شود. هنرپیشه ای که تازه وارد این کار شده، آن هم به صورت رابطه ای! تهیه کننده او را تهدید به اخراج می کند و رضا مجبور است بسوزد و بسازد. چرا که شش ماه بیکار بوده و دخترش سمیرا برای ثبت نام دانشگاه احتیاج به پول دارد و او حتماً می بایست کار کند. او علی رغم میل باطنی به کارش ادامه داده و اجازه می دهد هنرپیشه نقش اول او را زیر کتک بگیرد. او با اعصابی خرد به خانه می رود، دخترانش سمیرا و سمیه در خانه هستند. همسرش صفورا حالش را جویا می شود و رضا ناگهان کلافه و خسته از زندگی شکوه و شکایت می کند و از این که نتوانسته زندگی خوبی برای زن و بچه هایش فراهم کند، احساس بدی پیدا می کند. چندین ماه از پرداخت اجاره منزل شان نیز گذشته و تمام اینها، رضا را عصبانی کرده است. همسرش او را به قدم زدن شبانه دعوت می کند تا به دور از حضور بچه ها قدری باهم صحبت کنند. اینک ادامه ماجرا...

دیدم که چشمک زنان از لا به لای ستاره های دیگه می رفت، فکر کردم یک اتفاق علمی رو دیدم. برامه می بچه ها تعریف کردم. بعدها که بزرگتر شدم فهمیدم که اون ستاره نبود، بلکه یه هواپیما بود. صفورا خنده ی بلندی می کند: واقعاً نمی دونستی هواپیماست؟ رضا با تعجب به صفورا نگاه می کند: خنده دار بود، اما نه این قدری که تو خندیدی. صفورا ادامه ی خنده اش را جمع کرد: خنده ی من، خنده ی غصه اس! می گی چه کار کنم؟ چی رو چی کار کنی؟ زندگی رو، گرفتاری هایی که دارم. حتماً بخش مهمی از گرفتاری های تو، ما هستیم، نه رضا؟ رضا نگاه تندى به زنش می کند: این چه حرفیه؟ هر بار حرف تازه ای ازت می شنوم. رضا از روی نیمکت بلند می شود، چند قدم به طرف جلو برمی دارد و پشت به صفورا ادامه می دهد: خودت می دونی که تنها امیدم به زندگی و زنده بودن، شماها هستین. اگه حلالم دارم باهات حرف می زنم برا خاطر اینه که که زندگی مو وزن و بچه هام رو دوست دارم و دیگه هیچ چی نیست.

لحظه ای سکوت می کند و پس از آهی: امروز خیلی بهم سخت گذشت، یه هنر پیشه ی جوون و تازه به دوران رسیده ی چشم آبی اومده تو فیلم بازی می کنه، چند ضربه ی کاری بهم زد، نمی دونم چرا، انگاری ازم بدش می اومد. منم نامردی نکردم، حالش رو گرفتم. کار تعطیل شد و تهیه کننده هرچی تو دهنش بود نثارم کرد. رضا به طرف صفورا برمی گردد: اگه به خاطر شماها نبود حرف کسی رو نمی خوردم. اما مجبور شدم سکوت کنم به خاطر این که بعد شش ماه یه کار پیدا کردم، نمی خوام از دستش بدم. می خواستی بزنی تو دهنش. بزمنم چی بشه؟ شش ماه دیگه بیکار بمونم؟ مث این که یادت رفته سمیرا برادانشگاه پول می خواد، کرایه خونه عقب افتاده، به اینها که فکر می کنم، یه چیزی رو لبام قفل می زنه و می که سکوت کن. همون کاری که جلو تهیه کننده کردم و وقتی فیلمبرداری شروع شد، دیگه اجازه دادم بازم کتکم بزنه. صفورا با حالتی تند: چرا اجازه دادی کتکت بزنه؟ رضا با پوزخند: مگه کار دیگه ای هم می تونستم بکنم؟

کتک می خورم تا پول بگیرم، آخه من یه کتک خورم! رضا نگاهی به آسمان می کند، آهی می کشد و کنار صفورا می نشیند: وای ایستم تا تو سرم بزنی، بعد پول تو سر زدنم رو می گیرم! اینه که خیلی عذاب می ده. تو زندگی همیشه از توستری خوردن متنفر بودم، یه بار بابام منو بابت شکسته شدن شیشه همسایه کتک زد، یه هفته خونه نرفتم، آخه کتک بی خودی خورده بودم. اما حالا سالهاست که همش دارم کتک می خورم. و عین خیالم نیست. می دونی چیه صفورا، این ها اذیتم می کنه، یه چند وقته این جورى شدم، قبلاً بی خیال بی خیال بودم. اما حالا ناراحت می شم، می رم تو فکر، می گم رضا خاک تو سرت، این بود عشق به سینما از اول که اومدم دلم می خواست فردین و بهروز بشم اما سر از بدل کاری در آوردم. اون اوایل می گفتن هر بازیگر بزرگی اول با بدل کاری شروع می کنه، اما من دیگه تو همین بدل کاری موندم و شدم کتک خور. خودت که می دونی یه جای سالم تو تنم نیست، از بس از بلندی و از اسب افتادم پایین! رضا نگاهی به صفورا می کند که حرفی نمی زند، اشک پهنای صورتش را پر کرده است.

چیه صفورا چرا گریه می کنی؟ باین حرف رضا، صفورا دیگر نمی تواند گریه اش را در سکوت ادامه دهد، ناگهان هق هق اش بلند می شود. چیه صفورا؟

بغض گلوی رضا را می فشارد، اما به خودش مسلط می شود. او نباید گریه کند، مرداست و گریه ی مرد نباید به این سادگی باشد.

صفورا وقتی قدری آرام تر می شود: این چه سرنوشتیه برا ما رقم خورده رضا؟ مگه ماچی کار کردیم؟

سکوت رضا، صفورا ادامه می دهد: با تموم اینها باید سختی هارو خسته کنیم، باید کاری کنیم که مشکلات از رو برن، باید مبارزه بلد باشیم، با هم می تونیم حال همه شون رو بگیریم، باور کن رضا.

رضا که متعجب حالات همسرش بود: چه جورى می خوای حال بدبختی هارو بگیرى؟

صفورا محکم و استوار: با هم می تونیم، بهت قول می دم رضا می تونیم.

از روی نیمکت بلند می شود، دستش را به سوی رضا دراز می کند: تو هم باید بلند شی.

رضا آهسته بلند می شود و تا می خواهد حرفی بزند، صفورا اجازه نمی دهد: دوباره بشین رضا، این جورى شل بلند نشو، باید محکم بلند شی نه آهسته و ول.

رضای نشیند، تحت تاثیر روحیه ی صفورا قرار می گیرد،



می گم خاک تو سرت، این بود عشق به سینما؟

جاده نمایان شد.

هر دو دوربین در حال فیلمبرداری بودند، ماشین هر لحظه به صحنه نزدیک تر می شد. ماشین هنرپیشه نقش اول از دورتر نمایان شد. او در تعقیب ماشین رضا بود. رضا به صحبت های دیشب صفورا فکر می کرد، به سمیرا و سمیه هم فکر می کرد. جلوتر که رسید به پاداشی که تهیه کننده از آن یاد کرده بود. رضا می دانست که پاداش او غیر از پول چیز دیگری نیست. رضا به محوطه رسید، قبل از این که ترمز کند، به صحنه رسید، دیگر کار از کار گذشته بود. اگر هم ترمز می زد فایده ای نداشت و از کادر خارج می شد. کارگردان دستور کات می دهد و همه چیز یک بار دیگر باید تکرار می شد. این اتفاقات همیشه در کار فیلمسازی بود. کارگردان بلند: خوبه رضاجون، دوباره می گیریم برو سرجات.

رضا و هنرپیشه نقش اول برمی گردند و باز هم صدا، دوربین حرکت. رضا این بار سعی کرد به هیچ چیزی جز به رانندگی فکر نکند. قبل از رسیدن به محوطه که پیچی در جاده بود، ترمز زد، لاستیک هانصف و نیمه قفل شدند و رضاناگهان فرمان را به سمت چپ پیچاند و هنگامی که چرخ های جلو برگشتند ماشین از زمین کنده شد و چندین بار روی زمین غلتید، سرعت رضا زیاد بود و این کار باعث شد که ماشین پنج، شش بار روی زمین بغلتد به محض این که ماشین از حرکت بازماند، ماشین هنرپیشه ی نقش اول هم به محل رسید. دوربین اول به سوی او رفت. وقتی از ماشین پیاده شد و به طرف ماشین رضا رفت کارگردان دستور کات داد. به محض کات دادن همه به طرف ماشین رفتند. ماشین مجاله شده بود، سقف ماشین تقریباً به صندلی چسبیده و یکی از چرخ های جلو درآمده بود.

مسئول تدارکات فیلم که از دوستان قدیمی رضا بود مرتب فریاد می زد: رضا... رضا... حالت خوبه... هر چه نگاه می کردند انگار رضا رانمی دیدند!

ادامه دارد

همه در صحنه سرگرم کار هستند، گروه فیلمبرداری بیشترین تلاش را دارند، به دلیل این که ثبت این پلان خیلی در فیلم مهم است. برای همین صحنه با دوربین فیلمبرداری می شود. هنرپیشه ای که قرار است پس از پشتک زدن ماشین جایش را با رضا عوض کند، زیر گریم نشسته است. صورتش را پر از خراش و زخم می کنند تا طبیعی جلوه کند. کارگردان دقیقاً جایی را که قرار است رضا ترمز کند و بعد با ترفند خاص خودش ماشین را چندبار روی زمین بچرخاند، نشان می دهد و رضا با ماشین ابتدا به عمق جاده می رود تا قدری با محیط آشنا شود.

جاده ی خلوتی را در اطراف تهران برای این کار پیدا کردند تا این صحنه از فیلم در آنجا فیلمبرداری شود. رضا با ماشین سرعت گرفت و بعد ترمز زد، لاستیک ها به طور کامل قفل نشدند. رضا باز هم امتحان کرد، نه لاستیک ها قفل نمی شد.

رضا با ماشین به محل فیلمبرداری آمد از ماشین پیاده شد و نزد کارگردان رفت: لنت های ماشین مشکل داره، قفل نمی کنه. عیب نداره رضاجون به جوری خودت ترتیبش رو بده دیگه. رضا ناراحت: چه جوری؟ من آگه نتونم با ماشین جلو دوربین ترمز کنم، چه جوری ماشین رو بغلتونم؟ کارگردان ناراحت: تو رو خدا این قدر اذیت نکن، آگه بگم ماشین باید تعمیر بشه، تهیه کننده می گه بی خیال این سکانس، هر جور خودت می دونی کار کن. همه چیز آماده ی فیلمبرداری بود، رضا هم با خودش گفت: هر جوری شده ماشین رو می چرخونم.

هنرپیشه ی نقش اول هم پشت فرمان ماشین خارجی خود نشست و کار هر بار تکرار شد تا فاصله ی حرکت هنرپیشه ی نقش اول با ماشین رضا مشخص شود.

رضا کاپشن مرد راننده ای که بدل او را بازی می کرد پوشید و گرموریک کلاه گیس هم روی سرش گذاشت تا به آن مرد شبیه تر باشد. چون ماشین سریع حرکت می کرد، وضعیت جزئی ظاهر هنرپیشه مشخص نمی شد. این بار دیگر رضا هم آماده بود، سوار ماشین شد، کارگردان و تهیه کننده نزد او آمدند. تهیه کننده بالبخند: من قبلاً کارت رو از نزدیک ندیدم، اما تو فیلمها دیدم، کارت عالی، آگه موفق بشی به پاداش خوب پیشم داری.

کارگردان سرش را از شیشه ماشین تو برد و رضا را بوسید و آهسته گفت: آبروم رو بخر.

رضا لبخندی زد و حرکت کرد، او به انتهای جاده رفت، موبایلی داده بودند تا هنگام حرکت بتواند با او ارتباط برقرار کند. کارگردان فریاد زد: صدا، دوربین، حرکت. دستیار به رضا دستور حرکت داد و ماشین لحظه ای بعد در پیچ انتهای

دستش را دراز می کند و دست همسرش را می گیرد و محکم از جایش بلند می شود.

این درسته، حالا پریم خونه بچه ها نگران می شن، رضا انتظار دارم از فردا محکم تر از روزهای قبل باشی.

رضا با خنده: آگه محکم باشم می شه امروز، می زخم طرف رو داغون می کنم و از پروژه اخراجم می کنن.

نه، نه! محکم باش بذار بزنت، آگه محکم باشی دیگه دردت نمی گیره، در عوض اون ها دردشون می یاد، بذار حال اون ها گرفته بشه.

رضا لبخندی از مهر بر لب جاری می کند، دلش می خواهد پیشانی صفورا را بوسد. دست همسرش را می گیرد و آهسته آن را می بوسد و با مکث می گوید: نمی دونم آگه تو نبودی من باید چی کار می کردم، برا همه چیز ممنونم صفورا، برا این که رفیقم هستی، زخم هستی، مادر بچه هام هستی و از این که منو با تموم بدی هام تحمل می کنی. صفورا نیز لبخندی از مهر و عشق می زند. آن دو چون دو سایه ی نورانی سرشار از امید و عشق به خانه باز می گردند.

فردا رضا با روحیه ای مضاعف سر صحنه فیلمبرداری حاضر می شود کارگردان با دیدن رضا به طرفش می آید: رضا جون امروز کارت خیلی سخته و حساس، اوج هیجان فیلم ما اینجا ست. این همون صحنه ی حساس فیلمه که بهت گفتم. باید با ماشین از اون ته بیای و اینجا جلو دوربین به ترمز شدید بزنی و بعد کاری کنی ماشین پشتک بزنه.

رضا نگاهی به عمق جاده می کند و کارگردان ادامه می دهد: آرتیست دنبال این ماشینه، تو این ماشین یکی از آدمای بد نشسته که اینجا قبل از این که حرفی از مخفی گاه زن آرتیست بگه کشته می شه. بعد از این که ماشین پشتک زد تو فوری می آیی بیرون و هنرپیشه اصلی تو ماشین می شینه، تا آرتیست ما می رسه به ماشین، ماشین آتیش می گیره.

باید جاده رو بررسی کنم، ماشین کجاست؟ او نجاست.

پیکان؟ آگه با پیکان پشتک بزخم که مردم، انشاء الله طوریت نمی شه، خودت که استادی.

رضا به طرف ماشین می رود، به خاطر این که می خواهند در پایان سکانس آن را به آتش بکشند، پیکان مدل ۵۲ را انتخاب می کنند. رنگ تازه ای می زند تا بهتر جلوه کند. رضا پس از نگاهی به ماشین به طرف کارگردان برمی گردد و با ناراحتی می گوید: حداقل می دادین چند تیکه آهن پاره تو اتاقش جوش بدن تا من اون جاله نشم.

به خدا وقت این کار را نداریم، بعد مگه تهیه کننده زیربار می ره رضا جون، با چه بدبختی همین ماشین رو خریدیم، تو دلت خوشه ها.



ژاله علو: باشاد کردن دل ها توشه ای ذخیره کنیم

بود و هنرمندان نیز در شرایطی بسیار مناسب، مهر و عطوفت درونی شان را تخلیه می کنند.»

ناهید علامی مسؤول این برنامه اظهار داشت: «این برنامه انگیزه و هدف بسیار بالایی دارد. هنرمندان همواره برای کودکان، افرادی دوست داشتنی و غیر قابل دسترس و سؤال برانگیز هستند و ما با برگزاری برنامه هایی به این شکل قصد داریم به کودکانی که از نعمت حضور در خانواده محروم هستند بفهمانیم هنرمندان هم اشخاصی عادی مثل سایرین هستند و به راحتی می توان در کنار آن ها زندگی کرد.» وی در ادامه با تاکید بر ضرورت ارتقاء رشد ذهنی، فکری و بینش اجتماعی کودکان گفت: «رشد فکری کودکان بی سرپرست و ارتقاء بینش آن ها نسبت به اطراف، از مهمترین اهداف این برنامه هاست.»

علامی یاد آور شد: «۳۵ پسر بین ۷ تا ۱۰ سال، کودکانی بودند که در این برنامه حضور داشتند و سعی داریم به زودی برنامه ای دیگر با حضور دختران داشته باشیم.»

تهیه و تنظیم: سحر پناهی

تشکیل شده بهتر و بیشتر بتواند به اقشار مختلف جامعه، خدماتی را ارائه دهد.

شهره لرستانی بازیگر سینما، تئاتر، تلویزیون، کارگردان و یکی دیگر از دست اندرکاران برگزار این برنامه نیز گفت: «هدف از برگزاری این برنامه برقراری یک ارتباط روحی عمیق بین هنرمندان و بازیگران برجسته کشور با کودکان بی سرپرست است.»

وی یاد آور شد: «هنرمندان به واسطه نیت خیری که در دل دارند همواره به صورت انفرادی با این قشر از کودکان جامعه دیدار داشته اند اما با برگزاری برنامه «زنجیره عشق» این دیدار به صورت گروهی انجام خواهد شد که به طور حتم تاثیرات عمیق تر و بیشتری خواهد داشت.»

لرستانی در ادامه به تاثیرات بسیار مثبت روحی و روانی این دیدار اشاره کرد و گفت: «با برگزاری این برنامه، بچه های می توانند چهره هایی را که دوست دارند ببینند و بی تردید این اتفاق یک خاطره ماندنی برای آن ها خواهد

در یک اقدام نمادین و خیر خواهانه و در قالب برنامه ای به نام «زنجیره عشق» هنرمندان پیشکسوت کشور با کودکان یتیم دیدار کردند.

ژاله علو یکی از هنرمندان پیشکسوت سینما و تئاتر کشورمان در مورد انگیزه خود از حضور در این برنامه گفت: «چه انگیزه ای بالاتر از این که کودکانی هستند که نیاز به محبت و تنوع دارند و با ایجاد موقعیتی مناسب، آن ها را به راحتی می توانند کسانی را که دوست شان دارند از نزدیک ببینند و نیاز روحی و عاطفی آن ها برآورده شود.»

وی تاکید کرد: «همواره ارائه خدمات انسانی، روح و روان انسان را صیقل داده و او را به آرامشی خاص می رساند و ما گروهی از هنرمندان قدیمی کشور سعی داریم با مشارکت در برنامه های مردمی، علاوه بر شاد کردن دل ها، برای آخرت خود نیز توشه ای غنی ذخیره کنیم.»

علو از همه انسان های خیر خواه ایرانی خواست به هر نحوی که می توانند در این برنامه ها سهیم شوند تا گروه

«رهان» با «سارا» می آید

«واسه تو» عنوان اولین آلبوم «رهان» (عبدالرحمان جواهری) است که قبلاً وارد بازار موسیقی شده است.

حالا هم رهان دومین آلبوم خود را با عنوان «سارا» تقدیم دوستداران موسیقی نموده است.

سارا نام دختر رهان است که آهنگی با این عنوان در آلبوم جدیدش وجود دارد که نام این آلبوم را نیز به نام دخترش برگزیده است.

کاست سارا با ترانه هایی از اکبر آزاد و رها شایان و براساس ملودی های رهان و مهدی فردی و با تنظیم هفته ای آینده وارد بازار موسیقی می شود.

این آلبوم گویا شاد است و بدون شک مورد توجه دوستداران موسیقی شاد به ویژه جوانان قرار خواهد گرفت.

رهان خواننده ای است که مدایش شبیه خودش است و سال ها از مصاحبت مرحوم کیانی نژاد (مازیار) استفاده ها برده است.

گفتگوی شبانه با قتل زن به پایان رسید!



«گفتگوی شبانه» عنوان فیلم کوتاهی است که اخیراً توسط جوان خوش ذوق، سینا فولادوند نوشته و کارگردانی شده است. داستان این فیلم تردید و نگرانی مرد جوانی است که با دیر آمدن همسرش به منزل آغاز می شود و با تکرار آن این نگرانی در او قوت می گیرد، بگو مگوی آنان بالا می گیرد و این جوان همسر خود را به قتل می رساند، لحظه ای بعد درمی یابد شخصی که همسرش را به درب منزل رسانده برادرزنش بوده و سوء ظن او در خصوص همسرش بی مورد بوده است. مشاور فیلمنامه و مدیر برنامه ریزی: محمد رضاپور، تصویربردار: بهزاد امیری، تدوین: آرش رصافی، بازیگران: اعظم سجادی، امیر حیدریان، علیرضا نصیری.

ماجرایی جنایی و پلیسی گردیده و طی تلاش های پیگیرانه موفق به حل مسائل می گردد و...

بازیگران: تویاس مارتی/ هینز دبلیو اکیرا تون/ وولف باچوفر

کارگردان: هنز وایز، نویسنده: پیتر هاجک

این سریال چند سال پیش از تلویزیون پخش شد و بسیار مورد توجه عموم قرار گرفت.

شوخی های رزمندگان در «زرشک»!



فیلم کوتاه «زرشک» که مضمونی طنزگونه با شوخی های رزمندگان و خاطرات شیرین دارد، مرحله پایانی خود را به کارگردانی محمد رضاپور طی می کند، در این فیلم بازیگران عرصه سینما و تلویزیون حضور دارند. توحید اصلان زاده، سعیده عرب، احمد عبداللهی و پیام زمانی در زرشک ایفای نقش می کنند.

تصویربرداری و تدوین این فیلم را «سینا فولادوند» و سمت منشی صحنه را اعظم سجادی به عهده دارند در این فیلم تعداد کثیری از جوانان علاقه مند به هنر با بازی شان رضاپور را یاری می کنند، از جمله آنان علی اصغر کریمی، علیرضا نصیری، علیرضا عطایی، امیر حیدریان، روح الله جوادزاده، حامد حبیبی، رضا موسوی و هنرمند خردسال علی رضاپور می باشند.

بازگشت «بازرسی و رکی»

«بازرسی و رکی» عنوان سریالی مشترک از کشور آلمان و اطریش است که در ۷ قسمت ۴۵ دقیقه ای در سال ۱۹۹۶ تولید و روزهای دوشنبه از شبکه سه سیما پخش خواهد شد.

به گزارش اداره کل روابط عمومی سازمان صدا و سیما، یک پلیس آلمانی به همراه سگش درگیر



از روی عشق قابل تحمل است!



اشاره:

چندی پیش فیلم کوتاه «آسمان پر از ستاره» در منطقه حسن آباد فشافویه توسط حسن شاهی کلید زده شد.

کارگردان با امکانات محدودی که در اختیار داشت، ظرف مدت کوتاهی کار تصویربرداری، صداگذاری و تدوین را به پایان رساند. این فیلم در سالن تئاتر و سینمای آموزش و پرورش، حسن آباد اکران شد.

فیلم با اینکه از نظر صداگذاری ایراد داشت، اما جای تقدیر داشت. زیرا در عرض بیش از «نیم قرن» اولین کاری بود که در این منطقه شکل گرفت و این مهم تلاشی بود از آقای حسن شاهی، کارگردان این فیلم و بازیگران آن که بایستی از زحمات این عزیزان تشکر کرد.

به همین مناسبت با کارگردان این فیلم کوتاه، گفتگویی کرده ایم که از نظراتان می‌گذرد:

■ از خودتان بگویید و بفرمایید چه زمانی وارد حیطه هنر شدید؟

در تبریز به دنیا آمدم و بزرگ شدم. از سال ۶۸ وارد فعالیت های تئاتری شدم و همزمان با بازیگری و کارگردانی، نوشتن نمایشنامه را هم شروع کردم.

■ با توجه به کارهایی که در حیطه تئاتر انجام داده اید موافق هستید قبل از صحبت درباره فیلم و سینما سری به دنیای تئاتر بزنیم؟

در مدتی که مشغول فعالیت های تئاتری بودم (همچنان هم هستم) همیشه از بهترین لحظات زندگی ام بوده و هست. چون در کار تئاتر انسان روی صحنه به تجربیاتی دست پیدا می کند که در نوع خود جالب و منحصر به فرد است.

■ از تجربه هایی که در تئاتر کسب کردید، بگویید.

آیا این تجربه ها در کار امروز شما مؤثر بوده است؟ طرز برخورد با تماشاگر و بازیگر، طرز هدایت آنان در یک فضای بسته و محدود و در کل فرآیند کار تئاتری و کار گروهی و تجربه کردن این نوع حس ها در طول زندگی برای من مفید بوده است. جادارد در اینجا از همکاری دوستانی که در این مدت مراد کنار خودشان تحمل کردند تشکر کنم. دوستانی چون «کاوه زورچنگ»، «اکبر نیک مرد»، «شهرام خضرائی» و...

■ به نظر شما بازیگری سخت تر است یا کارگردانی؟

هر کدام سختی های خاص خودش را دارد.

■ از کارهایی که انجام داده اید، بگویید.

فرصتی پیش آمد در کنار مسائل کاری با بچه های «حسن آباد» در کانون شهید «آوینی» دور هم جمع شویم و کار تئاتر و فیلم (فیلم کوتاه) را شروع کنیم. در کمتر از یکسال توانستیم دو نمایشنامه «پهلوان» و «مثل گل های آسمان» را روی صحنه ببریم و فیلم کوتاه «آسمان پر ستاره» را به مدت سی و هفت دقیقه

به تصویر بکشیم. باز جا دارد، در اینجا از عوامل و دست اندرکاران کانون شهید «آوینی» که بعد از ساعات اداری امکان تمرین و ضبط را برای ما فراهم کردند و صبورانه و جو دما را تحمل نمودند، تشکر کنم. همچنین از خانواده بچه هایی که با ما کار می کردند.

■ درباره «آسمان پر ستاره» توضیح دهید؟

«آسمان پر ستاره» فیلم کوتاهی است که توسط هنرستان «مطهری» امکانات ساخت آن فراهم شد و با همکاری مدیران، معلمان، دانش آموزان، این فیلم ساخته شد. در ضمن کانون شهید «آوینی»، مدرسه شهرک احمدیه و مدرسه امام «خمينی» (ره) نیز در این پروژه با ما همکاری داشتند.

■ موضوع فیلم درباره چیست؟

موضوع فیلم درباره کارت های امتیازی است که از طرف مدرسه در اختیار دانش آموزانی که بیشترین امتیاز را از نظر درسی می آورند، گذاشته می شود تا شاگردان ممتاز جهت زیارت حرم مطهر امام هشتم به مشهد مقدس اعزام شوند. (که این کار از طرف مدرسه و واقعا اجرا شد و تعدادی از دانش آموزان را به همراه خانواده هایشان به مشهد «مقدس» فرستادند.)

■ آیا فیلم های دیگری هم کارگردانی کرده اید؟

به کمک یکی از دوستانم به نام شهرام اعتمادی فیلمی را کار کردیم به نام «سامان» که آن هم، فیلم کوتاه بود.

■ چطور شد که پیشنهاد، کارگردانی «آسمان پر ستاره» به شما داده شد؟

باتوجه به فعالیت های تئاتری که در کانون، شهید «آوینی» داشتم، آقای «پورامیر» (مربی تربیتی) و آقای «عبدی» مدیر مدرسه مطهری، به من این پیشنهاد را دادند و من هم با افتخار پذیرفتم و با کمک بچه های تئاتر این مهم را به انجام رساندم.

■ آیا تا به حال بازیگری را تجربه کرده اید؟
بله در «هدیه آفتاب، خار و دل، ساحل، آبی سرخ، عشق به افق خورشید، و یک «پانتومیم».

■ سخت ترین و مشکل ترین کار ضبط این فیلم در کجا و چه مرحله ای بود؟

مشکلاتی در فیلم برداری، صدا برداری و نورپردازی داشتیم و همه این ها به علت نبود امکانات کافی و به خاطر نداشتن تجربه ساخت فیلم عوامل پشت صحنه بود.

■ از کار بازیگرانی که برای اولین بار جلوی دوربین رفتند، راضی هستید؟

بله. به نظر من یکی از نقاط قوت کار بود و جادارد از بازیگران این فیلم، مهدی دادآفرین، علی حسینی، سیدحسین پورخیلی، محمدجواد جباری، صادقی، و سرکار خانم جمیله عبدیان و دیگر بازیگران تشکر کنم.

■ در مورد موسیقی فیلم توضیح دهید

موسیقی متن توسط «حسین مولائی» و «حسن گودرزی» با تنظیم «محمود انصاری» ساخته شد.

■ شروع هر اتفاق در زندگی انسان، تحولات خاص خود را به همراه دارد، شما اولین بار در چه سنی این تحولات را تجربه کردید؟

در ۱۶ سالگی و با کارگردانی.

■ وصیت آخر؟

از تمام کسانی که تا به امروز یاری ام کردند، تشکر می کنم. به خصوص از پدر و مادرم. از مسئولان آموزش و پرورش حسن آباد و تمام کسانی که مراد ساخت این فیلم یاری کردند و از شما و دیگر همکاران مطبوعاتی تان نیز کمال تشکر را دارم.

■ غلامرضا عبدیان، خبرنگار افتخاری مجله در حسن آباد فشافویه

نگاهی کوتاه به زندگی یک ستاره:



آمیتا باچان



رسانید. پروژه‌ای که باچان را تحت تاثیر کارگردانی «کی عباس» قرار داد. علی‌رغم تمام سعی و تلاش‌های شبانه‌روزی، آمیتا نتوانست آنطور که باید و شاید قدرت خود را در این اثر نشان دهد. تا سرانجام برای اولین بار به دعوت «کاکا جی» در فیلم «زنجیر» به عنوان نقش اصلی حضور یافت، فیلمی که نوید دهنده تولد یک ابرقدرت بود.

ستاره‌ای که جدا از شکوه سوپرمن‌های هالیوودی در هیبتی ساده و عامه‌پسند از میان مردم برخاست و در کنار آنان شهرت را تجربه کرد. «زنجیر» به اکران عمومی درآمد و نام باچان برای اولین بار بر لبان دست‌اندرکاران هالیوود جاری شد و اینگونه او شانس همکاری با بسیاری از کارگردانان بزرگ سینمای هند را یافت. آمیتا باچان با وجود ۷۳ سال سن و ۳۸ سال سابقه کاری هنوز خود را بازنشسته نمی‌داند و همپای ستارگان جوان در حال حرکت است. او پس از یک دوره کوتاه کناره‌گیری برای بار دیگر در صحنه حضور یافت و این بار مصمم‌تر از قبل به بازی‌های خود ادامه داد و همگان را تحت تاثیر قدرت ماورای تصور خود قرار داد. او با تاسیس یک کمپانی بزرگ فیلمسازی به نام ABCL اقدام به تولید و تکثیر فیلم‌های هندی کرد و علاوه بر بازی خود را در حیطه دیگری از سینما مشغول به کار ساخت. ضمن این که او تصمیم دارد تا در آینده‌ای نزدیک کارگردانی را نیز تجربه کند. شهرت باچان

توانای تئاتر و گوینده موفق رادیو بود با هنر مانوس شد و با کمک و راهنمایی او کم‌کم به سوی این حرفه مجذوب‌کننده گرایش یافت. او به پیشنهاد پدر و برای فرونشاندن شوق وافر خود در این زمینه در سال ۱۹۶۹ اولین پروژه سینمایی خود را با عنوان «ساعت هندوستانی» به امضا

«آمیتا باچان» ستاره مشهور هند با بیش از نیم قرن حضور مستمر در هالیوود در ۱۱ اکتبر ۱۹۴۲ در شهر الله‌آباد هندوستان متولد شد و دوران کودکی خود را در شهر کلکته سپری کرد. او به اقتضای شغل پدر که بازاریگر

باچان وامیر خان



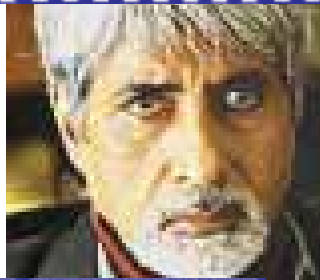


کوتاه با رانی موگرچی

بهترین هنرپیشه مرد: امیرخان، شاهرخ خان
 بهترین هنرپیشه زن: شرمیلا تاگور.
 کتاب مورد علاقه: از مطالعه کردن خوشم نمی آید و اصلاً اهل مطالعه نیستم.
 غذای دوست داشتنی: غذاهای سنتی بنگالی مخصوصاً شیرینی هایش.
 زیباترین موسیقی: آوازهای قدیمی هندی.
 بهترین رنگ: صورتی ملایم.
 زیباترین مکان: لندن، زیبایی اش خیره کننده است.
 عطر مورد استفاده: فقط Dune

مسابقه هنری شماره (۴۰) ویژه سینمای هند

فیلم مورد نظر یکی از موفق ترین آثار کمدی سلمان خان می باشد. او با بازی زیبایش در این فیلم به همگان ثابت کرد چیزی از رقبای قدر خود کم ندارد. حضور قدرتمندانه سلمان در کنار برادر بزرگترش اربازخان خالق یک فیلم کمدی جذاب و دیدنی بود که توانست به راحتی به فروش مورد نظر دست یابد. این فیلم داستان ماجرای عشق یک پسر دانشجو به همکلاسی خود را به تصویر می کشد، عشقی که تحت نفوذ برادر دختر مشکلاتی را بر سر راه جوان قرار می دهد. نام فیلم مورد نظر و ستاره زن مقابل این دو بازیگر را برایمان ارسال کنید تا شما هم یکی از برندگان ما باشید.



(دیوار) ۱۹۷۸ (امر، اکبر، آنتونی) ۱۹۷۹
 (جورمانا) ۱۹۷۹ (دن) ۱۹۸۱ (نصیب) ۱۹۸۱
 (کولی) ۱۹۸۵ (مرد) ۱۹۸۸ (طوفان) ۱۹۸۸
 (جادوگر) ۱۹۸۹ (شاهنشاه) ۱۹۹۱ (هام) ۱۹۹۱
 (آگنی پات) ۱۹۹۲ (هوم) ۲۰۰۰ (ایک رشتا) ۲۰۰۱
 (محببتین) ۲۰۰۲ (کانتی) ۲۰۰۲ (کبھی خوشی کبھی غم)

مهم ترین جوایز هندی برای آمیتا باچان

۱۹۷۲: جایزه بهترین بازیگر نقش مکمل برای فیلم «آناند»
 ۱۹۷۴: جایزه بهترین بازیگر برای فیلم «نمک حرام»
 ۱۹۷۸: جایزه بهترین بازیگر مرد برای فیلم «امر، اکبر، آنتونی»
 ۱۹۷۹: جایزه بهترین ستاره برای فیلم «دن»
 ۱۹۹۱: جایزه ملی برای فیلم «آگنی پات»
 ۱۹۹۲: جایزه بهترین بازیگر برای فیلم «هوم»
 ۱۹۹۴: جایزه یک عمر فعالیت

نه تنها در کشور خود بلکه در سرتاسر جهان گسترده است. طی نظرسنجی که توسط شبکه BBC انجام شد، آمیتا باچان بزرگترین ستاره پرده و صحنه در سراسر تاریخ لقب گرفت! بینندگان بخش اخبار آن لاین شبکه BBC باچان را بر بازیگران بزرگی چون «سرلارنس اولیویه» و «الگ گینس» رجحان دادند و اینگونه این ستاره هندی در راس چهره های محبوب هنری این نظرسنجی قرار گرفت. از میان برخی از پروژه های مطرح باچان می توان به نام های زیر اشاره کرد:

۱۹۶۹ (ساعت هندوستانی) ۱۹۷۰ (دوستانه)
 ۱۹۷۰ (کالیا) ۱۹۷۰ (شا) ۱۹۷۱ (مریتیو) ۱۹۷۱ (خوددار) ۱۹۷۱ (مجبور) ۱۹۷۲ (یک نظر)
 ۱۹۷۳ (زن جیر) ۱۹۷۴ (نمک حرام) ۱۹۷۵ (میلی) ۱۹۷۵ (چوبکی) ۱۹۷۵ (شعله) ۱۹۷۶



بهترینیک روشن، شاهرخ خان در کنار آمیتا باچان

از جبهه آقایان!

آقای «رضابخشی» از جبرفت در نامه خود به نکاتی اشاره کرده است که برخی از آن ها به این شرح است: «در مورد داستان هایی که در مورد دانشمندان وجود دارد، باید عرض کنم که آن ها دانشمند بوده اند نه برگ چغندر! و موقعیت شان ایجاب می کرده که حتی از غذا خوردن هم چشم پوشی کنند! اگر خانمی برای همسرش غذا بپزد و کانون خانواده را گرم نگاه دارد از ارزش هایش کم نمی شود.

۲. کدام زن را در حاشیه و سکوت قرار داده اند؟ اصلاً کدام زن از سکوت خوشش می آید؟ تاجایی که حقیر مطلع هستم جا برای تحرک و رقابت خانم ها وجود دارد، این گوی و این میدان. اما شما زن ها به قول معروف هم خدا را می خواهید و هم خرما را، می خواهید زن ها در دنیا در همه زمینه ها حرف اول را بزنند... پس سهم آقایان چه می شود؟

شما چطور می توانید آقایان را متهم به حسادت بکنید، وقتی خودتان چشم دیدن این را که آقایی صرفاً به خاطر پیشرفت علم و دانش تن به عمل «مادر شدن» می دهد، ندارید؟

۳. وقتی می گوید همه فتنه ها و آشوب ها زیر سر زن ها بوده (ما کی چنین چیزی گفتیم؟! فکر نمی کنید به خاطر احساسات و عقده های ناگشوده آن ها بوده است؟ اقرار کنید که خانم ها قادرند حتی به خاطر یک احساس زودگذر فاجعه ای تاریخی بیافرینند و حتی از یک مرد آرام و سر به زیر، یک غول ویرانگر بسازند؛ همان طور که شما از یک سوژه معمولی و با چندین سکانس و برداشت خیالی، یک فیلم اکشن و تخیلی ساخته اید.

در پایان از مجله جوانان که محلی است برای ابراز اندیشه ها، تشکر می کنم.»

از جبهه خانم ها!

خانم «زهرا رضائیان» از طیس: «خداوند حیوان وحشی را طوری آفریده است که اصولاً نیازی به کمک انسان نداشته باشد و ضمناً ترس از حیوانات زخمی، حکم عقل است نه حکم احساس، زیرا وقتی حیوان وحشی، زخمی هم باشد احتمال حمله ی آن به انسان بیشتر است و در این موقع، برخورد عاقلانه این است که کسانی را که در این کار مهارت دارند و دارای وسایل ایمنی کافی هستند، مطلع کنیم.

نکته دیگری که می توان در مورد احساسات آقایان مطرح کرد، برخورد غیر منطقی آن ها با دوستان شان است. مثلاً

وقتی که از افراد معتاد خواسته شود که دلیل شروع اعتیادشان را مطرح کنند، می گویند با دوستان بد، رفت و آمد داشته اند و آن ها سیگار و سایر مواد مخدر را تعارف کرده اند و نمی شد مثل بچه ها، این تعارف را قبول نکرد! آیا یک انسان عاقل، صرفاً به خاطر این که

هم قبول دارند ولی تقصیر آن را به گردن خانم ها می اندازند که آن ها به خودشان نمی رسند! پس لطفاً دلیل ازدواج مجددتان را به گردن خانم ها نیندازید. شاید تجدید فراش اشکالی نداشته باشد ولی خودتان بگویند، وقتی به خواستگاری دختری می روید و او به



شما بله می گوید، برای زندگی آینده اش، برنامه های زیادی می ریزد. با هزاران امید، هندوانه سربسته را به امید این که خوب باشد قبول می کند. زمانی که بد اخلاق و عصبی هستید، شلخته هستید، به مسائل خانمتان توجه ندارید و او را فقط برای اجرای اوامرتان و پختن غذا می خواهید، انتظار دارید که او به شما اهمیت بدهد؟ این منطقی نیست. رفتار دو انسان که باهم در ارتباطند روی یکدیگر تاثیر می گذارد. در یک جعبه میوه، اگر میوه ای گندیده شود میوه مجاورش را هم خراب خواهد کرد اگر شما عصبانی و ناراحت باشید همسران هم از رفتارشان عصبی و ناراحت خواهد شد، پس باید ریشه بسیاری از مشکلاتتان را در رفتار خودتان جستجو کنید.

اما در مورد رفتار یک زن با هویش، نکند شما انتظار دارید که یک زن، زمانی که می بیند شوهرش بدون هیچ دلیل خاص و منطقی، بر سرش هو آورده، بشکند و بالا بیندازد؟ او از این که می بیند محبت ها و زحمت هایش نادیده گرفته شده ناراحت می شود. ضمناً ازدواج مجدد با این هزینه های گزاف زندگی، اندیشه عاقلانه ای نیست؛ در این صورت این کار شما عاقلانه تراست

توسط دوستانش، بچه قلمداد نشود و آن ها او را مرد بدانند حاضر می شود لب به چنین ماده خطرناکی بزند، با وجودی که در تمام وسایل ارتباط جمعی در مورد مضرات این مواد گفته شده است؟ و می دانیم که تعداد معتادان خانم بسیار کمتر از آقایان معتاد است.

انگار شما آقایان فقط و فقط خودتان را می بینید و دور اطرافتان را نگاه نمی کنید. خانم های زیادی در این کشور پهناور و در سراسر دنیا هستند که وظیفه تامین معاش خانواده را بر دوش می کشند. چطور شما آن ها را نمی بینید؟ در این روزگار که دیگر حقوق بخور و نمیر شما به تنهایی، کفاف هزینه های زیاد زندگی را نمی دهد! آیا در بیشتر خانواده ها، زن به عنوان عنصری مهم در تامین مخارج، ایفای نقش نمی کند؟ اگر این طور نیست پس چرا شما آقایان، زمانی که می خواهید ازدواج کنید به دنبال خانمی می گردید که شاغل باشد؟

در مورد زایمان و بارداری، اگر برخی از آقایان ادعا می کنند که کار سختی نیست، می توانند قدم پیش بگذارند، چرا که فناوری پیشرفته در خدمت شماست! آمار بی وفایی در آقایان زیاد است، این را حتی خودشان



یادعوی یک زن با هوویش؟
 اما در مورد مبارزه و شرکت آقایان در میدان های جنگ.
 من احترام بسیار زیادی برای شهدای عزیز کشورم قائل
 هستم اما ما در کنار این شهدای مرد، زن هایی را هم
 داشته ایم که شهید شده اند. حضور زنان در عرصه
 مبارزه با دشمن، بیشتر در پشت صحنه بوده، اما نباید
 فراموش کنیم که حضور آن ها حتی در این عرصه،
 بسیار فعال است.

اگر هم تمام جنگ های دنیا را در نظر بگیریم، باید عرض
 کنم کسی که خریزه می خورد پای لرزش هم می نشیند.
 آقایان جنگ را آغاز کرده و می کنند و آن وقت انتظار
 دارند که خانم ها مبارزه کنند؟! شاید می خواهید بگویید
 یک زن زیر پای حکمرانان کشورهای مختلف می نشیند
 که جنگ را آغاز کنند؟! اگر بگویید بله، پس آیا آقایانی که
 این قدر عاقلند، این همه آدم را به خاطر حرف های
 احساسی یک زن، به گفته خودتان که زن ها احساساتی
 هستند، کشتن می دهند؟

آقایانی که می فرمایند اگر قانون را خانم ها می نوشتند
 دنیا کن فیکون می شد، باید خدمت تان عرض کنم که
 حق با شماست چون اگر قانون را خانم ها می نوشتند
 تمامی حقوق و چیزهایی را که از آن ها گرفته آید، پس
 می گرفتند و این برای شما یعنی دنیای کن فیکون شده!
 کارهای یک زن، هر چقدر هم که به شوهرش محبت
 کند و از خود گذشت نشان بدهد، باز هم در نظر او
 بی ارزش است. مثالی می زنم: شما چند نفر از خانم ها را
 می شناسید که بعد از ازدواج، بدون دلیل خاصی،
 بلافاصله مهریه شان را بخواهند؟! اگر خانمی مهریه اش
 را بخواهد مرد چه می کند؟ در حالی که مهریه حق
 شرعی زن است و او می تواند هر وقت که خواست آن
 را مطالبه کند، اگر این کار را انجام بدهد از طرف
 شوهرش طرد می شود، مورد آزار قرار می گیرد و
 کارشان به احتمال زیاد به دادگاه کشیده خواهد شد. آیا
 درخواست یک حق شرعی باید چنین واکنشی در پی
 داشته باشد؟! آیا این برخوردی عاقلانه است؟

و یا سایر مسایل و حقوق شرعی یک زن مثل گرفتن
 حقوق از شوهر برای انجام دادن کارهای منزل یا
 شیردادن به بچه... با وجودی که یک زن هیچ گاه برای
 این کارها مبلغی را درخواست نمی کند و خیلی کم
 اتفاق می افتد که مهریه اش را بدون دلیل بخواهد باز هم
 آقایان در زندگی مشترک، خانم شان را به ناسازگاری
 متهم می کنند. در مورد تهیه خانه مستقل و خیلی از
 مسائل دیگر، آقایان با وجودی که می دانند حق با خانم
 شان است به حرف او توجهی نمی کنند. آقایان دوست
 ندارند خانم شان طلا، لباس و لوازم آرایشی بخرد، ولی
 از او می خواهند که همیشه آراسته و زیبا باشد. آن ها
 نمی خواهند پولی بابت این جور وسایل بدهند، آن وقت
 گناه را به گردن خانم می اندازند که به خودش نمی رسد.
 البته من با خرید بیش از حد این قبیل وسایل مخالفم،
 زیرا معتقدم در هر کاری اعتدال لازم است.

به هر حال فقط می توانم اظهار امیدواری کنم که
 بالاخره روزی می رسد که زنان در تمام دنیا به خواسته
 های منطقی و معقولشان برسند.»
 دوست خوبم شما با وجود سن کمتان (۱۷ سال) دارای
 قدرت تحلیلی خوبی هستید. در پناه حق موفق باشید.

نه این وری، نه اون وری!
خانم (فریده پناهی): از تهران: «هرگز فکر نمی کردم
 که زن ها و مردها یا دخترها و پسرها، آن هم در جامعه
 ای با سطح فرهنگ بالا مثل کشور ما، این قدر کوه نظر
 باشند که بخواهند بر سر مساله ی مهمی مثل احساسات
 مجادله کنند و این صفت زیبا و انسانی را به یکدیگر
 پاس بدهند؛ در صورتی که من به عنوان یک زن افتخار
 می کنم که با احساس ترین موجود روی زمین هستم.
 خداوند تمام موجودات را باهم، در کنار هم و از
 دو جنس متفاوت آفرید (زن و مرد، فر و ماده)، خدا تساوی
 را قبول دارد و از ابتدا آن را در آفرینش هم ثابت کرده.

پس بحث بر سر چیست؟
 اما در پاسخ به آقای فانا که احساسات مردانه اش او را
 به نوشتن واداشته: چطور شما و بعضی از دوستان، با
 نوشته های خود ارزش زن را زیر سؤال می برید، در
 حالی که خداوند می فرماید: «ای محمد! اگر تو نبودی
 افلاک را نمی آفریدم، اگر علی نبود تو را نمی آفریدم و
 اگر فاطمه نبود علی را نمی آفریدم» پس آفرینش، وابسته
 به فاطمه (س) است؛ گرچه ما نمی توانیم به مقام والای
 ایشان نزدیک شویم، که البته مردان هم به علی (ع) در
 مورد «دختران فراری، مردان روسفید» اول از این که
 دلیل روسفیدی مردان را در نوشته شما نیافتم، پژوهش
 می خواهم. دوم آن که از بس پسرها همیشه در کوچه
 و خیابان هستند، این مساله تبدیل به امری طبیعی شده
 و خودتان هم گفته ی خود را توجیه کرده آید که مرد
 می تواند به بهانه های مختلف از محیط خانه فرار کند!
 اما زن در خانه می ماند و می سوزد و باز هم می سازد.
 مرد از خانه می گریزد و زن یا می ماند یا مجبور می شود
 به قول شما فرار کند و وارد جامعه ای شود که آن جامعه
 هم به علت وجود بعضی از مردان است که برای زن ها
 خطرناک و ناامن است.

اما تیترا «تا سوسک هست به مرد احتیاج دارید» بیشتر،
 توهین به مردهاست و من وظیفه خود می دانم که به
 عنوان یک انسان از حقوق شان دفاع کنم. یعنی مردها تا
 این حد بی ارزش شده اند که ما آن ها را به عنوان سوسک
 کش، می شناسیم؟!

شما گفته آید که زن ها به درد شعر و شاعری هم
 نمی خورند؛ مگر نه این است که عشق، عرفان، عاطفه و
 دوست داشتن، انسان را تحریک می کنند که شعر بگوید؟
 کسی نمی تواند منکر شود که عشق و عرفان از
 احساسات نشات می گیرند. آیا شما با این نوشته خود،
 خودتان را محکوم نکرده آید؟ می گوید مردها شاعر ترند
 ولی زن ها احساساتی ترند؟!

نکته دیگری لازم به ذکر است که شما مردها که ادعا
 می کنید احساساتی نیستید، فردای روزگار که با بهره
 گرفتن از عقل خود اسیر احساسات یک زن شدید، نباید
 تظاهر کنید که عشق شما حقیقی است یا بیشتر و بالاتر از
 عشق همسران می باشد، چون کسی که احساس ندارد،
 عشق ندارد و هر که با احساس تراست، عاشق تراست.
 در پایان، به عنوان یک زن عاقل و سرشار از احساسات
 لطیف زنانه، به احساسات و عقل مردانه و زنانه همه
 مردان و زنان ایرانی افتخار می کنم و احترام می گذارم.
 به امید روزی که احساس مان را با هدایت عقل، به
 سرمنزول حقیقی برسانیم.»

دلکم برای پدرم پرپر می زند

تهیه و تنظیم: زهرا جهانشاهی



خیارشور دزدیده بودم تشویق می شدم اما حالا باید تنبیه می شدم. دیوانگی کردم و همان شبانه از خانه زدم بیرون؛ رفتم خانه زن دایی و سراغ مامانم را گرفتم، پسران پسران با آدرسی که داده بود خانه را پیدا کردم فکر می کردم مادرم با روی باز مرا می پذیرد، اما مادر وقتی مرا دید گفت: «نمی توانم تو را نگه دارم شوهرم اجازه نمی دهد» به راحتی در را به رویم بست. بی هدف در خیابان ها پرسه می زدم، اگر مادر طلاق نمی گرفت کارم به اینجاها نمی کشید. تمام دارایی ام دو دست لباسی بود که همراه داشتم. مجبور شدم شب را در پارک بخوابم؛ خوابیدن که نه، از هزار کابوس بدتر بود. با هر صدایی می پریدم. بالاخره صبح شد و روز از نو روزی از نو و باز شب و تاریکی و ترس. چهار جوان به سراغم آمدند، بر خورد گرم و مهربانانه ای داشتند و پس از کمی صحبت راضی ام کردند که شب را در خانه آن ها بخوابم و من هم دنبال همین بودم. اما از خوش شانسی آدم های خوبی به تورم خورد. آنها مقداری پول و غذا به من دادند و ترغیبم کردند که به خانه برگردم. راستش می ترسیدم پدرم کتک بزند، اما وقتی سماجت آن ها را دیدم که گفتند تو را تا در خانه می بریم قول دادم حتماً به خانه برگردم. در راه برگشت، گشت انتظامی مشکوک شد و به طرفم آمد. از ترس پا به فرار گذاشتم و بی خبر از همه جا پایم به... باز شد.

مردان آنجا فهمیدند فرار کرده ام، با چرب زبانی به من مشروب دادند و با پای خودم در چاه عمیقی فرو افتادم و تن به ذلت و رذالت دادم در حالی که ۱۳ سال بیشتر ندارم. زندگی نکبت باری را می گذراندم که مامورها توسط شخصی متوجه محل فساد شدند و تمامی افراد از جمله من را بازداشت کردند و مرا به اینجا آوردند. از کرده ام پشیمانم، افسوس که پشیمانی سودی ندارد. دلم برای بابایم پرپر می زند، دلم برای خانواده یک ذره شده، حتی دلم برای نامادری ام تنگ شده، اما پدرم حاضر نیست مرا ببیند. می گوید آبرویش را برده ام، خوار و ذلیلش کرده ام و ننگ رسوایی بر پیشانی ام خورده است. مگر من دوست نداشتم عروس بشوم؟ دلم نمی خواست به خانه بخت بروم؟ چون فراری ام دل ندارم، چون بدانم شده ام عروس شدن برایم یک رویاست. باید همیشه سیاه بخت زندگی کنم. نمی دانم... فقط این را می دانم که سیزده پاییز را پشت سر گذاشته ام و از ته دل می خواهم یک زندگی آبرومندانه و شرافتمندانه داشته باشم اگر کسی دستم را بگیرد، این را می دانم که دستی دستی خودم را بدبخت کردم و حاضرم هزار بار کتک بخورم اما پدر فقط یک بار دیگر به من فرصت دهد. آن قدر دست و پایش را می بوسم و به پایش می افتم که باورش شود دختر کوچولوش فریب خورده و نخوایسته آبروی پدر را ببرد. باور کن پدر راست می گویم، به اندازه دنیا دوست دارم.

به این زندگی عادت کرده بودم؛ غذای کم، تعداد زیاد بچه ها و شکم نیم سیر

طبق روال همیشگی وارد کانون اصلاح و تربیت دختران می شوم. در حیاط آنجا دختری را می بینم که از تیررس نگاهم فرار می کند. نمی خواهد کسی او را ببیند. به دنبالش می روم. یواشکی به گوشه ای می رود که او را نیابم. خیلی کم سن تر از آن است که بخواهد در کانون باشد. صدایش می کنم، می جهد، رنگش می پرد. نفس نفس می زند. چهره ای لاغر و تکیده دارد و روسری کوچکی بر سر و لباسی که جلب توجه می کند. ابروهایی بسیار باریک و چهره ای زنانه. از او می خواهم گفتگویی با هم داشته باشیم ولیکن حاضر به صحبت نیست و بالاخره پس از ربع ساعتی می گوید و می گرید و می نالد:

هفت برادر و چهار خواهر دارم. چهار خواهر و برادر ناتنی و چهار خواهر و دو برادر تنی. مادرم بیش از ده سال قبل از پدر جدا شد. این طور که صحبت می کنند مادرم زن خوبی نبوده و قبلاً شوهر کرده بود و پدر به خاطر دلسوزی او را می گیرد، ولیکن مادر قدر محبت پدر را ندانست و به راحتی زندگی اش را ویران کرد و بچه هایش در به در شدند. ماهفت بچه نزد پدر بودیم با این که پدر وضع مالی خوبی نداشت. در حقیقت بی کار بود و شغل کاذب داشت. تابستان ها گردو جمع می کرد و می فروخت و زمستان ها لپو. اما به خاطر این که مادرم صلاحیت نداشت همگی نزد پدر ماندیم. من آخرین فرزند آنها هستم. زیاد به خاطر ندارم چه شد، اما فکر می کنم بعد از ۶ ماه پدر زن گرفت. نامادری ام زن بدی نیست، کلاً عصبانی است و همه بچه ها را کتک می زند، حتی بچه های خودش را، منتها ما را بیشتر کتک می زند.

پدر به خاطر دلسوزی مادر را می گیرد ولیکن او قدر محبت پدر را ندانست و به راحتی زندگی اش را ویران کرد

تا اول راهنمایی بیشتر درس نخواندم. برای دوره راهنمایی باید راه دوری را طی می کردم، نامادری اجازه نداد و نتسستم وردلش. بیشتر کارهای خانه با من بود. به این زندگی عادت کرده بودم؛ غذای کم و تعداد زیاد بچه ها و شکم نیم سیر. گرسنگی خیلی بد است، هیچ وقت به اندازه کافی غذا نمی خوردم، غذایی نبود که بخورم. آن روز عصر نامادری ام گفت که بروم و مقداری خیارشور از مغازه بدزدم. کار همیشگی ام بود. از بس از مغازه ها قرض کرده بودیم دیگر نسیه نمی دادند و برای همین به مغازه ها می رفتم و در فرصت مناسب هر چه می خواستم می دزدیدم اما این بار نشد، صاحب مغازه فکرم را خوانده بود، شاید هم دفعه قبل دیده بود و چشم از من برنمی داشت. خلاصه بیش از نیم ساعتی در مغازه بودم و دست از پادرازتر آدمم خانه. پدرم دید دیر کرده ام، مرا زیر مشت و لگد گرفت و نامادری هم هیچ حرفی نزد. خیلی غصه خوردم. برای خودم که معطل نکرده بودم، به خاطر خانواده دیر کردم، اگر

دختری شبیه هیچ کس

سهیلا مؤدبی

امروز به شرط بخشیدن مهریه، قبول کرد که از یکدیگر جدا شوند. خاطرات تلخ گذشته راحتش نمی گذاشت. مدتی بود که همه چیز برایش تمام شده بود، اما انگار امروز برای اولین بار معنی واقعی شکست را درک می کرد. زندگی اش به شکل درام تلخی درآمده بود که حتی خودش از شنیدن گذشته اش احساس بدی پیدای می کرد. شکست خورده بود و غیر از خودش کسی دیگری گناهکار نبود. دوست داشت مانند کسانی زندگی کند که تا مدتی قبل زندگی شان برایش خشک و کسل کننده بود. دوست داشت مانند خواهرانش ازدواج می کرد و زندگی اش را وقف بچه هایش می کرد و متوجه تلخی روزگار نمی شد. اما فرصت تمام چیزهایی را که می توانست داشته باشد از خود گرفته بود و امروز غیر از افسوس خوردن برایش چیز دیگری باقی نمانده بود.

کردن با او را پیدانمی کرد. تمام مدت عقد به بهانه گردش دور از چشم خانواده اش فرصتی برای دعوا پیدای می کردند. روزی که به درخواست ازدواجش جواب مثبت گفته بود فکر می کرد در کنار او کامل می شود اما وجود بهرنگ ترتیب زندگی اش را بهم ریخته بود. نیاز هایش را درک نمی کرد. عشق و محبت برایش مفهومی نداشت. بهرنگ با وجود ثروت فراوانی که داشت، اما حتی از هدیه دادن یک شاخه گل به او دریغ می کرد. در طول مدت عقد از زبان شوهرش حتی یک جمله محبت آمیز نشنیده بود. بهرنگ هیچ وقت سعی نکرده بود او را به زندگی دلگرم کند. دیگر از حرف ها و شعارهای روشنفکرانه اش خبری نبود. حتی به بهانه علاقه زیاد اجازه کار کردن را از او گرفته بود. فکر می کرد به عنوان یک شوهر می تواند حتی قدرت فکر کردن را هم از او بگیرد. دوست داشت تمام اعمال همسرش با اجازه او باشد. از کوچکترین رفتارش ایراد می گرفت و این بهانه ای برای مجادله ی تازه ای می شد. بهرنگ دوست نداشت همسرش با دوستانش رفت و آمد کند. با آنکه در همان جمع دوستانه با یکدیگر آشنا شده بودند، اما حالا به آن ها تهمت های مختلف می بست. دیگر مانند گذشته در حرف هایش ادب را رعایت نمی کرد. توجهی نمی کرد که به چه کسی اهانت می کند. همیشه جواب اعتراض های همسرش را با فحش و کنک می داد. فکر می کرد می تواند مانند گذشته با تهدید بر گزار نکردن مراسم عروسی او را ساکت کند، اما دیگر او نمی توانست صبور باشد. تمام رفتار هایش را تحمل کرده بود، اما نمی توانست در مقابل اهانت هایش ساکت باشد بارها در حضور دیگران بی حرمتی هایش را تحمل کرده بود، اما احساسات زنانه اش دیگر قبول نمی کرد بیش از آن غرورش را بشکند. دیگر هیچ یک از آن ویژگی هایی را که باعث شد او را انتخاب کند در وجودش نمی دید، دیگر تحمل سوءظن هایش را نداشت. می دانست پشت سرش حرف های زیادی می زدند. اما دوباره لج بازی می کرد و به پدر و مادرش اجازه دخالت در مشکلاتش را نمی داد. بعد از درخواست تقاضای طلاق در چند نوبت اول دادگاه بهرنگ برای اذیت کردنش می گفت، قصد زندگی با او را دارد و طلاقش نمی دهد، اما با گذشت چند ماه خودش خسته شد و بالاخره

در مسیر بازگشت از دادگاه خانواده، در تاکسی با او آشنا شدم. با آنکه چشمانش به خیابان بود و خود را مشغول تماشای آن نشان می داد، اما دلش جای دیگری بود فکرش به گذشته پرواز کرده بود، نمی دانست چرا باید در سی سالگی مهریوه بودن به دفتر زندگی اش بخورد، شاید اشتباه از خودش بود. اگر عاقلانه تصمیم می گرفت الان وضعیت بهتری داشت. بارها از خودش پرسیده بود که کجای کارش اشتباه بوده است؟! اما پاسخی برای سوالش نمی یافت، زمانی که برای زندگی اش تصمیم می گرفت فکر نمی کرده این زودی به بن بست برسد، اما رسیده بود؛ هر چقدر برای رهایی از این بن بست تلاش کرد راهی پیدا نکرده و تسلیم شده بود. همیشه دلش می خواست زندگی اش با دیگران تفاوت داشته باشد، کوچکتر که بود کارها و رفتار متفاوتی با دو خواهر دیگرش داشت. وقتی که بزرگتر شده و زمان ازدواجش رسیده بود باز هم سرکشی کرده بود. می خواست خودش برای زندگی اش تصمیم بگیرد و برنامه ریزی کند. می خواست مستقل باشد. زن های زیادی در اطرافش بودند. وقتی زندگی شان را می دید دلش می گرفت، دوست نداشت مانند آن ها باشد. به نظرش زندگی آن ها ساده و بی تحرک می آمد. برایش تمام زندگی ها با تغییرات فراوان باز هم شبیه یکدیگر بودند. دوست نداشت او هم مانند دیگران در خانه بنشیند و منتظر بماند تا کسی به خواستگاری اش بیاید، می خواست زندگی اش را بر اساس شناخت و علاقه بنا کند، دوست داشت در انتخاب شریک زندگی اش نقش داشته باشد و همین عقاید او را به گرداب زندگی انداخته بود. زمانی که «بهرنگ» به خواستگاری او آمد با وجود مخالفت های شدید پدر و مادرش، قبول کرد که با مردی ازدواج کند که قبل از او تجربه زندگی مشترک دیگری داشته است. آن روزها دو سال از آشنایی اش با او می گذشت و فکر می کرد که او را کاملاً شناخته است. فکر می کرد با بیش از ده سال فاصله سنی می تواند یکدیگر را درک کنند و با مشکلی مواجه نشوند، اما تمام این ها مانند رویای شیرینی برایش کم دوام بود. مدتی بعد از عقد متوجه واقعیت های زندگی شده بود. بهرنگ آن طور که وانمود می کرد نبود. شخصیت جدیدی پیدا کرده بود که برایش غریبه بود، آنقدر منزوی و عصبی بود که گاهی اوقات جرات صحبت





دکتر کیهان نیا



صورت زیبا یا سیرت زیبا؟!!

**بیشتر مردان تا صورت
زیبایی می بینند دل از کف
می دهند و به آسانی زیر
بار هرگونه شرط یا
تحمیلی می روند**

همه انسان ها ستایشگر زیبایی هستند، چه در وجه انسانی چه در طبیعت. تماشای زنی زیبا یا مردی خوش سیما، گلی رنگارنگ، دره ای سرسبز، کوهساری پربرف، آبخاری خروشان، دریایی موج و... به روح آدمی نشاط و سرزندگی می بخشد. زیرا انسان ذاتاً عاشق زیبایی است. اما زیبایی تنها به ظاهر آدمی یا طبیعت جاندار و بیجان محدود نمی شود به ویژه در آدمی که سیرت زیبا یک اصل و گاه حتی مقدم بر صورت است. دو دلیل نیز برای این تقدم می توان برشمرد. اول این که زیبایی ظاهری زوال پذیر است، درحالی که نیک سیرتی همواره می تواند فزونی یابد. دوم این که بارها خواننده ایم و شنیده ایم و دیده ایم که در پس چهره یک ماهر و زشتخوی پلیدی نهفته است.

همه می دانیم سیرت زیبا اصل است و صورت زیبا فرع. اما آیا در عمل هم این تقدم را رعایت می کنیم؟ اصولاً ملاک ما برای زیبایی چیست؟ چه چیز یا چه کس زیباست؟ وقتی به خواستگاری دختری می رویم به چه ویژگی اش توجه بیشتری می کنیم؟ آیا اگر دختر قیافه ای معمولی و شاید نه چندان زیبا داشته باشد، اما خوش صحبت، مهربان و صمیمی و دارای هنرهای متعدد زنانه باشد برگزیده می شود یا دختری که تنها امتیازش چهره قشنگ است؟ شعار ندهیم و با خود تعارف نداشته باشیم.

اغلب این دومی پیروز می شود. بیشتر مردان تا صورت زیبایی می بینند، دل از کف می دهند و به آسانی زیر بار هرگونه شرط یا تحمیلی می روند. اما هشدار! هر قدر هم دلباخته چهره زیبای زنی شویم، این امتیاز او ضامن موفقیت زندگی زناشویی نیست. حتی زن زیبا به سیرت زیبا نیاز دارد. زیبایی باطنی زیبایی ظاهر را صدچندان می کند و زندگی مشترک کمتر دستخوش مخاطره می شود. به تقریب در همه جوامع مرد انتخاب کننده است. او پیشقدم می شود و خواستگاری می کند. بنابراین اگر از زیبایی ظاهری بهره ای نداشته باشد، چندان مشکلی برایش ایجاد نمی شود. کم ندیده ایم مردان نه چندان زیبا یا ناقص جسمانی را که دختری بسیار زیبا به عقد خود درآورده اند. اما برعکس دختری که خوش سیما نیست، حتی اگر از ده هنر برخوردار باشد، حق انتخاب ندارد. باید سال ها به انتظار بنشیند تا در خانه شان کوبیده شود. اگر مردی هم به خواستگاری اش نیاید، به رغم همه استعدادها و توانایی هایش در خانه خواهد ماند.

تا دختری ازدواج می کند، همه می گویند شانس آورد، شوهر خوبی گیرش آمد. اما هیچ کس نمی پرسد این شانس یعنی چه و چگونه می تواند نصیب همه دختران شود یا چرا فلان دختر بدشانس یا کم شانس است. حال اگر پس از ازدواج نیز زیبایی ارجح شمرده شود، چه باید کرد؟ آیا کدبانوی لایق و مادری فداکار اما نه چندان خوش سیما باید دائم سرگرفت بشنود و با دیگر زنان مقایسه شود؟

متأسفانه به دلیل عقب ماندگی فرهنگ خانواده در جامعه ما، هنگامی که کودکی به دنیا می آید، اغلب درباره زیبایی یا زشتی او می پرسند و بر مبنای آن آینده اش را رقم می زنند. اگر کودک زشت رو باشد، بارها و به شیوه های مختلف به رخس می کشند. شوخی ها یا بیان نیمه جدی نقیصه ها گاه بسیار دردناکند و از قدرت



روحي کودک می کاهند.

والدین باید از چنین خطایی حذر کنند. آن ها باید به چنان درجه ای از رشد فرهنگی برسند که زیبایی یا زشتی چهره فرزندان شان اصل نباشد و تا می توانند بردانش و بیش از آن ها بیفزایند.

جرج الیوت دختری بسیار زشت بود. پدر او که نگران آینده اش بود، کتابخانه ای غنی فراهم کرد و برای تعلیم و تربیتش سخت همت به خرج داد این دختر بدسیما نویسنده ای نام آور شد و به آسانی با مردی که دوست داشت ازدواج کرد.

حسن آقا مرد خوش سیمایی نبود. حتی از جذابیت های مردانه هم بهره نداشت. اما چنان از زیبایی صورت زنان تعریف می کرد که مرا متحیر می ساخت. فکر می کردم مگر ممکن است مردی سی و هفت ساله ای چون او این همه سطحی نگر باشد. به او گفتم: «همسر شما زنی تحصیل کرده، خوش فکر و مبتکر است. حظور می توانید این قدر بی انصاف باشید و همه محاسن او را از یاد ببرید؟» گفت: «تحصیلات به چه دردی می خورد! زن باید زیبا باشد تا فرزند زیبا به دنیا بیاورد. آن وقت اگر دختر باشد زود شوهر می کند، اگر هم پسر باشد یک سر و گردن از دیگران بالاتر است.»

گفتم: «هیچ کس منکر زیبایی نیست. حرف بر سر این است چرا برای قشنگی و وجهت این قدر ارزش قائل هستید و سایر ارزش های انسان را نادیده می گیرید؟ به فرض که صاحب دختری زیبا شدید، اگر مادری آگاه و فهمیده نداشته باشد، چگونه تربیت خواهد شد؟ همان زیبایی که این قدر ستایشگرش هستید، فردا می تواند علیه سعادت دخترتان به کار رود.»

دیدم حسن آقا در عالم دیگری سیر می کند و دم گرم بر آهن سردش بی اثر است. سخن کوتاه کردم و افسوس خوردم که چرا هنوز به تفاوت ارزش ها واقف نیست.

ویژگی های عشق اصیل

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

«حافظ»

شاید عشق بیش از هر موضوع دیگری در ادبیات جهان، در طول تاریخ مطرح شده باشد. این در ذات آدمی است که دوست بدارد و دوست داشته شود، عاشق شود و عاشقی داشته باشد. بسیاری می گویند عاشق شده ایم یا با عشق ازدواج کرده ایم و... اما به راستی صداقت این ادعاها تا کجاست و این عشق های ادعایی از کدام نوعند؟ اصولاً ما چه تعریفی از عشق در دست داریم؟

جوآن دانشجویی نزد آمده بود. از حالت چهره و نحوه سخن گفتنش مشخص بود درونگراست. تاکنون نتوانسته بود ازدواج کند و به خواستگاری سنتی هم اعتقادی نداشت. می گفت: تا الان نتوانسته ام همسر ایده آلر پیدا کنم. من نمی خواهم فقط ازدواج کرده باشم. بلکه می خواهم عاشق همسر آینده ام باشم. چون قصد دارم پس از عاشق شدن ازدواج کنم، چشم به راه

عشق مانده ام».

به او گفتم: «به انتظارات ادامه بده. بالاخره این لحظه رمز آلود به سراغت خواهد آمد. ولی یادت باشد اگر دختری شایسته یافتی، بی درنگ از دواج کن و به انتظار حلول عشق ننشین. زیرا اگر شرایط عشق ورزیدن را در خودت به وجود بیاوری، به زودی عاشق همسرت می شوی.»

با جمله اخیرم موافق نبود و در ادامه صحبت مان گفتم: «با وجود این که به نظر دیگران آدم خوش قلبی هستم، نمی دانم چرا وقتی زوج خوشبختی را می بینم حالم بد می شود. به آنها حسادت می کنم. اصلاً نمی دانم چرا از مردم بدم می آید.»

صدقتش راست بودم و گفتم: «به این حرفت اعتقادی ندارم. این طور نیستی. فقط به خودت اعتماد نداری، وقتی عاشق شدی و معشوق هم به ندای قلبی ات پاسخ گفت، آنگاه بخش خوب انسانی ات رو می آید و همگان را دوست خواهی داشت و آرزوی سعادت شان را می کنی!» ارایش فروم می گوید:

اگر آدم واقعاً و صمیمانه کسی را دوست داشته باشی، حتماً همه مردم، دنیا و زندگی را دوست می دارد. اگر من بتوانم به کسی بگویم «تو را دوست دارم» باید توانایی این راهم داشته باشم که بگویم «من در وجود تو همه کس را دوست دارم، با تو همه دنیا را دوست دارم، در تو حتی خودم را دوست دارم.»

ناباورانه گفتم: «آخر من عیب دیگری هم دارم. گاهی حتی خودم را هم دوست ندارم.»

«صبور باش. تو ناخودآگاه فکر می کنی دوست داشتنی نیستی. این فکر که کسی در این دنیا تو را دوست ندارد، باعث می شود از خودت بدت بیاید. ولی وقتی عاشق شدی و معشوق با تو همراه شد، آن وقت اعتماد به نفست بیشتر می شود. در نتیجه خود را هم بیشتر دوست خواهی داشت. زیرا دریافته ای آن قدر خوب هستی که کسی عاشقت شود. بین مولوی چه می گوید:

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم»

لبخندی زد و گفت: «پس چرا مرد عاشقی که به معشوق نمی رسد، یا خود را می کشد یا معشوق را؟»

گفتم: «اگر شنیدی مردی به دلیل این که معشوق عشق او را رد کرده خودکشی می کند یا مجبوش را به قتل می رساند، بدان آن مرد اعتماد به نفس لازمه را نداشته است.»

عاشق واقعی در آرزوی خوشبختی معشوق است و نسبت به او احساس مالکیت نمی کند. فروم می گوید عشق یعنی وقف کردن، بخشیدن و ایثار کردن، عاشق واقعی بخشنده است، بی آنکه در مقابل عشق بی پایان چیزی طلب کند. در حقیقت فروم همان حرف ادیان مشرق زمین را تکرار می کند که عشق را موهبت می دانند و عاشق را به خاطر احساسات پاکش می ستایند.»

گویا جوان دانشجو کتاب های زیادی درباره عشق خوانده بود. در پاسخم گفتم: «ولی فروید عشق را قبول ندارد. می گوید عشق چیزی جز تمایلات شهوانی نیست. با این که خودم چشم به راه عشقم، اما آدم نمی داند حرف که را قبول کند، فروید یا فروم.»

«نظر فروید ناشی از کمی بی سلیقه ای است. کم لطفی او به عشق به این دلیل است که فرقی بین مهر اصیل و تمایلات شهوانی و بیمارگونه قائل نشده است. امروزه

بیشتر روان شناسان معتقدند عشق واکنشی آموختنی و احساسی فراگرفتنی است. یعنی هر آدمی عشق را با توجه به آموخته ها، باورها، شرطی ها و محدودیت هایش می شناسد و سپس تجربه می کند. بنابراین محیط رشد آدمی تاثیر عمیقی بر عشق ورزی اش دارد. انسان های سراسر جهان با عشق، یکسان برخورد نمی کنند. اما همه بر این باورند اگر دوست داشتن شدت یابد به مرحله عشق می رسد. بین حافظ فرق عشق و هوس را چگونه بیان کرده است:

عشقبازی کار بازی نیست، ای دل سر باز
زان که گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

بنابراین دون ژوان ها به دلیل روحیه متزلزل و برای رفع احساس تنهایی در پی معشوقه های متعدد هستند. آنها بیمارانی هستند که از عشق اصیل و سالم بویی نبرده اند و تنها در صدد ارضای تمایلات جنسی خویشند. عاقبت چنین هوس بازی هایی همچنان تنهایی و بی کسی است. حالا ببینیم مولانا چه می گوید:

عشق هایی کز بی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

حافظ و مولانا هر دو یک چیز می گویند، منتها در قالب «الفاظی متفاوت»

در اینجا جوان دانشجو پرسید: «چه تعریفی از عشق اصیل دارید؟»

گفتم: «هر کس عشق را به گونه ای تعریف می کند. اما در کل عشق اصیل دارای مشخصه هایی است که کمابیش از آن آگاهم. عشق ابتدا نهال کوچکی است که به مرور زمان بارور می شود. عامل باروری مهر

بی چشمداشت و از خودمایه گذاشتن شخص عاشق است. فروم، دلسوزی، احساس مسؤولیت، احترام و دانایی را از خصیصه های فعال عاشق بر می شمرد. مگر انسان عاشق می تواند با حوصله، شجاع، مهربان، با گذشت و ایثارگر نباشد؟ انسان سلطه جویی که با پرخاشگری و ستیزه جویی با دیگران برخورد می کند و فقط در فکر به دست آوردن است، هیچ گاه نمی تواند عاشق خوبی باشد، عاشق واقعی هیچ نقصی در معشوق نمی بیند. او در فکر تغییر معشوق نیست و نمی کوشد او را به رنگ خود درآورد. معشوق همه خوبی و پاکی است. او از دل مجبوش خبر دارد و می داند تغییر منش جقدر برایش سخت است. اصولاً برای هر انسانی مشکل است دیگر خودش نباشد. بنابراین عاشق واقعی معشوق را همان گونه که هست قبول می کند. به طور طبیعی هر انسانی از نقص یا ضعف دلندش رنج می برد. با این وجود لازمه عشق ابدی گذشت و بردباری است.»

آن روز صحبت های ما گل انداخت و کار از مشاوره به گفتگویی دوستانه کشید. اما آنچه از آن صحبت ها به بحث حاضر مربوط می شود، شناختی است که باید از عشق و هوس کسب کرد.

چگونه با تمرین می توان ازدواجی ساده و بی آلاش را به عشقی عمیق تبدیل کرد:

۱. پذیرش طرف مقابل همان طور که هست.
۲. احترام به خواسته ها و عقیده های او.
۳. رعایت ادب و نزاکت در برابر او.
۴. مهرورزی بدون هیچگونه چشمداشت.
۵. صبوری و گذشت نسبت به کنش و واکنش های او.
۶. ایثار تمام و کمال.

**عاشق واقعی در آرزوی
فوشبختی معشوق است
و نسبت به او احساس
مالکیت نمی کند**

تازه های جهان دانش و فن

کوله پشتی همه کاره!

این کوله پشتی با قفلی بسته می شود و توسط حلقه ای به هر جا آویزان می گردد و به طور کامل باز شده و مانند کمده کوچکی تمام چیزهای مورد نیاز را سریع و آسان در دسترس قرار می دهد، دارای جیب هایی با پارچه های سوراخ سوراخ است که محتویات آن به راحتی دیده می شود و همچنین دارای جای بطری، جیب های بغل و جیبی مخفی برای پنهان کردن لوازم شخصی است. همچنین دارای جیبی برای اشیاء خیس است که در نتیجه ای دارد تا بخارات شئی بتواند به خارج نفوذ کند. به راحتی بسته می شود و جمع و جور می گردد. همچنین برای چکمه های کوهنوردی و کلاه کاسکت نیز جایی مخصوص دارد. داخل آن از نایلون مقاوم است که دوام آن خیلی زیاد است.



در یک چشم به هم زدن ماشین خود را بشوید!

دیگر با تقلا و تلاش سعی نکنید سقف ماشین و جاهایی که شستن آن ها نیاز به انرژی زیادی دارد را بشوید، با این وسیله جدید که دارای دسته ای بسیار بلند است و از ۸۶ سانتیمتر تا ۱۴۲ سانتیمتر تغییر می کند ماشین شما در عرض یک دقیقه تمیز تمیز می شود. این وسیله دارای برسی نرم است و می توان حتی قایق، پنجره و عرشه کشتی را نیز با آن به راحتی تمیز کرد. دسته این برس را می توان به شلنگ آب متصل کرده و شروع به کار کرد. وقتی کار شستشو تمام شد برس را چرخانده و با طرف دیگر آن آب اضافی گرفته می شود این برس به راحتی در هفت جهت مختلف می چرخد و روی شیشه جانمی اندازد و شیشه ها پس از شستشو برق می زنند.



بدون آن که خلبانی بلد باشید F-۱۴ برانید!

با دستگاه پرواز جدید شما می توانید بدون گذراندن کلاس های دشوار خلبانی، F-۱۴ برانید و با F-۱۴ خود بر فراز کوه ها پرواز کنید، در هوا سوخت گیری کنید و با سرعت تمام به دنبال دشمن بروید، با این دستگاه می توانید جامبو جت را هم برانید. با کمی تمرین شما خلبانی درجه یک می شوید. اما مواظب باشید به آن عادت نکنید، چون دیگر نمی توانید از پای آن بلند شوید.



محصولی مخصوص زمستان!

فقط کافی است پارو را روی زمین بگذارید تا برف ها خود به خود پارو شوند! دیگر لازم نیست بچرخید، خم شوید، راست شوید و برف ها را پارو کنید. با پاروی جدید همه برف ها به راحتی از روی زمین جمع آوری می شود این پاروی جدید را کافی است روی زمین بگذارید و دسته آن را گرفته و به جلو هل دهید تا برف ها خود به خود از زمین جدا شوند. تیغه این پارو آهن ضد زنگ است و ۶۰ سانت طول دارد و برف ها را در یک چشم به هم زدن پارو می کند، این پارو قابل استفاده بر روی آسفالت با برف به قطر ۱۲ سانت است.



تازه‌های جهان دانش و فن



درمان جوش غرور و جوش‌های سرسیاه و لک‌های روی صورت

درمان جوش غرور، لکه‌های صورت و جوش‌های سرسیاه و جوش غرور، اغلب حتی با مراجعه به نزد پزشک نیز به سختی امکان‌پذیر است. هم اکنون مایعی به بازار آمده که این موارد را بدون عوارض جانبی داروها از میان برمی‌دارد. استفاده از آن بسیار راحت است حتی اگر جوش غرور و کورک شما بسیار هم بزرگ باشد. با استفاده از این دارو نه تنها موارد بالا از میان می‌رود بلکه از بروز موارد بعدی نیز جلوگیری به عمل می‌آید.

همیشه جوان بمانید!

آیا صورت تان چین افتاده و احساس پیری و ناراحتی می‌کنید؟ میلیون‌ها خانم از این مسأله رنج می‌برند و حتی حاضرند هزاران دلار خرج کنند تا با جراحی صورتی جوان داشته باشند. حتی تزریقاتی دردناک انجام می‌دهند تا پوست شان شاداب تر شود. اما هم اکنون با کرم جدید چین‌های اطراف لب‌ها، افتادگی گردن و چین‌های پیشانی، بدون کوچک‌ترین دردی برطرف می‌گردند. با جراحی به طور موقت این موارد برطرف و پس از مدتی دوباره جایگزین می‌شوند، اما با کرم «سادن لیفت» این موارد در عرض تنها ۶۰ ثانیه به طور کلی برطرف می‌گردند. کافی است کرم مورد نظر را در منطقه مورد نظر بمالید و ۶۰ ثانیه صبر کنید تا کرم در ناحیه مورد نظر جذب شود و پس از آن شاهد معجزه باشید. این کرم پوست را تغذیه می‌کند و به آن ظاهری زیبا می‌بخشد. کرم شب این محصول، دور چشم زده می‌شود و از پف کردن چشم‌ها هنگام صبح جلوگیری به عمل می‌آورد و صبح‌ها صورتی بشاش و شاداب به شما عرضه می‌دارد.



دوربین به کوچکی یک سکه‌ی ده تومانی!

HAS A RANGE UP TO 300 FEET!



این دوربین دارای حسگری رنگی است و بی سیم بودن آن فیلمبرداری با آن را بسیار راحت ساخته است. رنگ‌های آن بسیار شاداب و زیبا می‌باشند. این سیستم با باتری ۹ ولت کار می‌کند و به طور مداوم می‌تواند علامت بفرستد و ساعت‌ها به فیلمبرداری مشغول باشد و اگر با آداپتوری به برق متصل گردد به طور مداوم کار می‌کند و در عرض تنها دو دقیقه قابل استفاده می‌گردد. چون این دوربین بدون سیم است، حمل آن بسیار آسان است. برای فیلمبرداری کافی است آن را در جهتی که می‌خواهید فیلم بگیرید، بچرخانید. حتی می‌توان آن را به هلیکوپتر و یا هواپیماهای مدل نیز بست و از منطقه مورد نظر فیلمبرداری کرد، سپس آن را به تلویزیون وصل کرده و تصاویر را مشاهده کرد حتی می‌توان آن را به صورت مدار بسته در تمام جاهای خانه نصب کرد و با فشار تکمه تلویزیون، مثلاً مراقب بچه بود و یا تمام خانه را با آن تماشا کرد. این دوربین تصاویر را تا فاصله ۶۰۰ متر از راه دور ارسال می‌دارد.

منقل سفری!



می‌شود. می‌توان از آن در بالکن خانه، روی قایق و در کوهنوردی نیز استفاده کرد. حرارت گاز در دو طرف سینی‌های این منقل می‌تواند به طور غیر مساوی باشد در نتیجه غذایی را که نیاز به حرارت بیشتر دارد در طرفی می‌توان قرار داد که حرارتش مناسب باشد. ۲۱۰ سانتی‌متر مربع است و سطح سینی آن نجسب است و به راحتی تمیز می‌گردد. بدنه آن از فلز مقاوم است که حرارت و زنگ زدن بر آن تأثیری ندارد. این منقل دارای چراغ‌هایی است که با زدن آن در تاریکی هم می‌توان آشپزی کرد.

با این منقل که به راحتی قابل حمل است می‌توان به کوهستان رفته و در آنجا کباب‌های خوشمزه درست و نوش جان کرد. پس چرا غذاهای سرد با خود ببریم؟ هر آنچه را که احتیاج دارید با خود بردارید و در عرض یک دقیقه منقل حاضر است آن را برایتان بپزد. این منقل با گاز کار می‌کند و حرارت آن به دلخواه تنظیم

نمی خواهم پیش او خراب شوم!



با سلام خدمت شما همراز محترم، دختری ۱۹ ساله هستم که حدود ۲ ماه پیش علی رغم میل باطنی ام و با اصرار یکی از دوستانم با پسری که در شهر دیگری بود تلفنی دوست شدم. ولی بعد از مدتی او به شهر ما آمد ما حضوری یکدیگر را دیدیم و صحبت کردیم و در این مدت او بیش از حد ابراز علاقه می کند و بسیار رویایی و خیالباف است. مشکل من این است که او یک جوان مسیحی است و من دین خودم را دوست دارم و معتقد به آن هستم. در ثانی ما از نظر فرهنگی و موقعیت مالی باهم هیچ شباهتی نداریم و من چون فکر می کردم که ارتباط ما فقط در حد تلفن باشد و بعد از مدتی همه چیز تمام می شود، دروغ های زیادی به او گفته ام و حاضر هم نیستم که جلوی او خراب شوم. از شما می خواهم راهنمایی ام کنید تا بتوانم در مورد علاقه اش نسبت به خودم مطمئن شوم. او تصمیم دارد که موضوع را بعد از مدتی با خانواده ام مطرح کند. از طرفی اگر ارتباط تلفنی و دیدارهای ما بیشتر شود خانواده ام به من شک می کنند احساس می کنم از اعتماد پدر و مادرم سوء استفاده کرده ام و به همین خاطر دچار عذاب وجدان می شوم. از شما خواهش می کنم که جواب نامه ام را بدهید تا بتوانم برای آینده ام تصمیم بگیرم.

م. الف. کرمانشاه

دختر عزیزم با توجه به محتویات نوشته های تان شاید تا به حال موضوع تغییر کرده باشد چون از مطالب نامه تان استنباط می شود که

خیلی وقت پیش نامه را نوشته اید اما توصیه من به شما دختر خوب این است که سعی کنید واقعیت ها را بیشتر ببینید و مخصوصاً باور کنید که آنچه گفته می شود با آنچه که شنیده می شود کاملاً متفاوت است شما برخلاف میل باطنی خود (به نوشته خودتان) و به توصیه دوست تان که حتماً هم سن و سال شما بوده و بی تجربه، با پسر هم سن و سال خود آشنا شده ای و همان ابتدا آشنایی تان تلفنی بوده که همان بهتر بود تلفنی هم باقی می ماند والا با اگرهایی که برای شما به وجود آمده است من نتیجه مثبتی را پیش بینی نمی کنم... اظهار علاقه های رؤیایی آن جوان که هیچ شناختی هم از او نداشته و ندارید و چرب زبانی های پشت خط تلفنی را زیاد جدی نگیرید. خود شما هم هنوز شک دارید و شک به جایی هم هست که هنوز نمی دانید آیا او واقعاً عاشق شما هست یا نه؟ این پنجاه درصد جواب شما که آن را خواسته اید و خود هم جواب داده اید...

همین که برخلاف او به آینده خوشبین نیستید یک هشدار قلبی است تا متوجه باشید که ساده اندیشی هم حدی دارد. مساله دین و مذهب هم باید در نظر گرفته شود، اما برداشت متفاوت شما دو جوان از زندگی از حالا مشخص است و شما که با چند بار صحبت تلفنی (که فکر هم می کردی همه چیز خاتمه پیدا می کند ولی مثلاً دیگر نمی توانی) خود دلیل آینده ای نامعلوم است. اگر مساله را خیلی جدی تصور می کنی حتماً پدر و مادر را در جریان امر قرار بده که آنها با تجاربی که دارند در صورت تشخیص صحت مساله حتماً به شما کمک خواهند کرد. در مورد سه سؤال آخر نامه تان هم اتمام حجت کرده ای که نکویم راه های پیشنهادی قبلی را بپذیرید. لذا پیشنهاد دیگری نمی کنم فقط توصیه می کنم زندگی را خیلی شوخی تصور نکنید. حالا که تمام خواسته های شما و آقا پسر مورد نظر، خوب یا بد از طرف والدین تامین می شوند زندگی مشترک احتمالی تان زیاد پایدار نخواهد بود، زیرا اداره زندگی مستقل زناشویی مشکلات خود را دارد که فعلاً شما به دلایلی متوجه آن نیستید.

همان طور که خودت هم پیشنهاد کرده ای تا قبولی در دانشگاه این موضوع را کنار بگذارد و به فکر آبروی خود و خانواده باشید. سوء استفاده از اعتماد پدر و مادر هم ظاهر آنگاه نابخشودنی است ولی امیدوارم این سوء استفاده ادامه نداشته باشد. تعریف شخصی شما از پسر مورد نظر هم بدون اطلاع پدر و مادر نمی تواند دلیل خوبی باشد. حتماً پدر و مادر را در جریان امر قرار دهید.



هراس از ازدواج

با عرض سلام و خسته نباشید به استاد عزیز، من دختری ۲۰ ساله هستم که چون علاقه زیادی به درس نداشتم موفق نشدم به دانشگاه بروم. از نظر دیگران دختری کم حرف، خجالتی، گوشه گیر و خیلی احساساتی هستم. ولی از نظر خودم دختری هستم که اصلاً اعتماد به نفس ندارم و فکر می کنم که خیلی تنها هستم و دوست دارم یک نفر همیشه با من باشد تا امنیت داشته باشم. مشاور گرامی مشکل من مربوط به پسری است که مدتی است با او دوست هستم و او خواستار ازدواج با من است، ولی آن ها وضع مالی شان خوب است و من همیشه به دلیل این که وضع مالی مان متوسط است حسرت می خورم و به همین دلیل از ازدواج با ایشان هراس دارم و نیز دوست دارم که کار کنم و مستقل شوم. لطفاً من را راهنمایی کنید که چه کار کنم و آیا در این سن می توانم ازدواج کنم؟

پ.ی. تهران

دختر خوبم

ضمن این که ورود به دانشگاه و ادامه تحصیل از آرزوهای بسیاری از جوانان خوب کشورمان هست اما اگر مطالب مندرج در مجله جوانان را پیگیری کنید من و دوستان دیگر که بعضاً در رابطه با کنکور و دانشگاه مطلبی را ارائه می دهیم یادآوری می کنیم که حتماً همه راه ها به دانشگاه ختم نمی شود. خوب بودن تحصیلات دانشگاهی و مفید بودن آن معنی اش این نیست که همه باید وارد دانشگاه بشوند زیرا نه گنجایش دانشگاه ها این اجازه را می دهد و نه اصلاً آن چنان ضرورت صددرصدی وجود دارد که همه از

آن و نه به عنوان مستقل بودن تلاش کنید چون استقلال بی‌بسیاری که بعضی از جوانان هم سن و سال شما حسرت به دست آوردن آن را می‌خورند خلاصی از قید و بند خانوادگی است که در کشور ما چنین موقعیتی مناسب دختر جوان، حتی پسر جوان هم نیست.

و اما فعلاً ازدواج برای شما زود است. صبر کنید تا ان شاء الله موقعیت مناسبی پیش بیاید. یعنی اگر علاقه به ورود به دانشگاه را داشتید تلاش کنید یا به فکر کسب هنر و شغلی باشید بعد... ازدواج دیر نمی‌شود تا ۲۵ سالگی هم جا دارد، پس عجله نکنید به خصوص که خواستگاران زیادی هم به حمدالله دارید...

مال پدر و مادر و خانواده اوست و اگر او هم از این وضع مالی استفاده می‌کند دلیل بر این نمی‌شود که وضع مالی او خوب باشد و اصلاً شما مطمئن باشید که وضع مالی خوب در بسیاری موارد خوشبختی نمی‌آورد.

پس این که نوشته‌اید هر وقت با او حرف می‌زنید حسرت می‌خورید که او چنین وضعی دارد و هر روز هم حریص مال می‌شوید فکر درست نیست. وضع مالی متوسط و سلامت جسمی و علاقه به کار هم از نعمت‌هایی است که خداوند به شما داده و احتمالاً کسان دیگری هستند که آرزوی داشتن زندگی شما را در سر می‌پروراند. اگر کار شرافتمندانه‌ای به دست آورید حتماً برای انجام

طریق ورود به دانشگاه منبع درآمد خود را تاءمین کنند. پس اگر نتوانستید وارد دانشگاه بشوید می‌توانید از طریق دیگری به جامعه خود خدمت کنید... خجالتی و گوشه‌گیر بودن شما هم می‌تواند بر اثر عدم اعتماد به نفس باشد که خود هم به آن اشاره کرده‌اید، اما این که احساس تنهایی می‌کنید فکر درست نیست، زیرا هیچ جوان تحصیل کرده‌ای با در اختیار گرفتن منابع مفید مطالعاتی نباید چنین احساسی در خود داشته باشد. به حرف پسرهای چرب زبان هم که می‌گویند اگر تو نباشی با هیچ دختر دیگری ازدواج نخواهم کرد خیلی اعتماد نکنید. وضع مالی خوب پسر هم به احتمال خیلی زیاد مربوط به خود او نیست یعنی

پاسخ‌های کوتاه همراز



بهرتر می‌فهمد و مسائل را تحلیل می‌کند و حتی حق و ناحق بودن مسائل مطرحه بین پدر و مادر را هم در ترازوی قضاوت قرار می‌دهد...

دختر عزیزم چند توصیه به پدر و مادر محترم شما دارم که اگر مجله را خواندند انشاءالله به آن‌ها عمل کنند و بعد هم چند توصیه دیگر برای شما.

پدر و مادر عزیز، فرزندان می‌گویند نامه فدایت شوم برای تان نوشتیم که ما را به وجود بیاورید و بعد با این کارهایتان جوانی و زندگی ما را تباہ کنید. آیا واقعاً این قدر توان تحمل زندگی را دارید که بر سر هر مساله جزئی این قدر جر و بحث می‌کنید؟

آیا گذشت و نادیده گرفتن اشتباهات همدیگر این قدر سخت است... و ده‌ها سؤال منطقی دیگر که من به مناسبت‌هایی به تعداد زیادی از آنها در شماره‌های قبلی مجله به نوعی اشاره داشتیم... ای کاش باغبان محبت قدر غنچه‌های کوچک باغ زندگی را می‌دانست تا اسیر گردباد روزگار نشوند... و اما:

تو دختر خوب، اصلاً در مشاجرات پدر و مادر دخالت نکن و اگر ممکن بود موقعی که آن‌ها با هم مشاجره می‌کنند محیط را ترک کرده به اتاق دیگری یا حیاط بروید... چون هر دو برای شما عزیز هستند و ارزش برابر دارند... خداوند در مقابل رنجی که از این موضوع می‌کشید به شما تاب تحمل عنایت کند و به پدر و مادر محترم تان هم توان درک موقعیت و تحمل همدیگر را...

و در مورد سؤال دوم شما، این مساله تا حدودی نتیجه همان برخوردهای پدر و مادر در دوران کودکی شما می‌تواند باشد که با اطلاع از علت سعی کنید اعتماد به نفس خود را تقویت کنید و به خود اطمینان داشته باشید که خیلی توانایی‌ها و محاسنی داری که دیگران ندارند از جمله همین صداقت در گفتار...

مشکل مورد اشاره هم فعلاً عادت نیست بلکه به دلیل شرم و حیای بیشتر شماست و هیچ ضرری هم ندارد، اما سعی کنید با اطمینان به خصوص اعتماد به نفس خود این وضع را تعدیل کنید.

گفته‌اند که شرم برای زن زیبایی و برای مرد فضیلت است...

خود را آزاردهی، کار را به آن‌ها واگذار کنید تا تصمیم عاقلانه بگیرند و اگر فقط بین شما دو جوان بی‌تجربه و ساده‌اندیش چنین قول و قرار گذاشته شده است باید نگران نتیجه و آینده آن بود. آن آقای دانشجو هم احتمالاً شرایط بهتری دارند که می‌خواهند در این مورد اقدام کنند ولی باز هم نظر خود دختر خانم و پدر و مادرشان تعیین‌کننده خواهد بود. شما خیلی عجله نکنید چون به هیچ وجه شرایط تشکیل زندگی خانوادگی و اداره زن و شوهر با شعار و به آخر خط رسیدن و تا پای مرگ مقاومت کردن به دست نمی‌آید و نتیجه مطلوبی نخواهد داشت... فعلاً با جدیت درس خود را بخوانید و وقتی مثل آن آقای دانشجو هم شدید می‌توانید تصمیم عاقلانه بگیرید...

دختر خوبم خانم م. س ۱۸ ساله

از ابراز محبت نسبت به صفحه همراز مجله ممنونم و از مشکلی که مطرح کرده‌اید متأسفم. واقعاً نمی‌دانم با چه زبانی از بعضی از این پدر و مادرها تقاضا کنم که جر و بحث خود را پیش بچه‌های خود بروز ندهند و فکر نکنند که آن‌ها بچه‌اند و چیزی سرشان نمی‌شود. ضمن این که دختر ۱۸ ساله بچه نیست و همه چیز را خیلی

آقای شاهرخ از خلخال

جوان ۱۸ ساله‌ی محصل اگر این قدر به دوستی با دختر یا اگر دختر است دوستی با پسر فکر کنید نتیجه‌اش همان خواهد شد که در روزنامه‌ها و مجلات می‌خوانید...

«۳ سال دوست پسر و دختر شدن آن هم در این سن و سال و در واقع از ۱۵ سالگی و ماندن در آن حالت کار آسانی نیست» را متوجه نمی‌شوم... (تا پای مرگ و به هر طریقی شده باید با او ازدواج کنی) هم از آن تندروی‌های بدون تحقیق دوران نوجوانی و جوانی است. اگر باور نمی‌کنید امتحان کنید، اگر دختر زیباتر از او سراحت قرار گرفت و توانستی خود را کنترل کنی آن وقت ادعا کن که تا پای مرگ هم شده باید با او ازدواج کنی... تازه این چه نوع پای مرگی است که جوان محصل ۱۸ ساله که نه سربازی رفته، نه شغلی و درآمدی دارد، نه هنر و کاری به جز عاشق شدن... باید تا پای مرگ هم که شده ثابت کند که او را دوست دارد؟

شما با این طرز فکر و این گرفتاری بی‌موقع که برای خودت درست کرده‌ای با سرنوشت خودت بازی می‌کنی... اگر آن دختر و خانواده‌اش و خانواده شما در مورد این مساله توافق دارند لزومی ندارد که این همه

نامه‌ای به خدا

داستان هفته (۱)

گریگوریولوس فوتنس (مکزیک)

خانه بالای تپه ای کم ارتفاع قرار داشت و تنها خانه در تمام دره بود. آدم از این بالا می توانست رودخانه را ببیند. کنار پرچین مزرعه، لوبیای به گل نشسته به چشم می خورد که نوید خرم ن پرباری می داد. تنها چیزی که زمین لازم داشت بارانی ملایم بود یا دستکم رگباری تند «لنچو» تمام صبح کاری نداشت جز آنکه چشم به آسمان شمال شرق بدوزد. او زمین خود را می شناخت. «زن! اگر خدا بخواهد امروز آبی به زمین ما می رسد.» زن که شام را حاضر می کرد گفت: «توکل برخدا»

پسرهای بزرگ توی مزرعه کار می کردند، در حالی که کوچکترها نزدیک خانه مشغول بازی بودند. زن صدایشان زد: «بیباید شام بخورید» سرشام، همان طور که لنچو پیش بینی کرده بود، ریزش قطره های درشت باران شروع شد. ابرهای تیره از کوه های بلند شمال شرقی نزدیک می شد هوا پاک و دل انگیز بود. مرد بلند شد و فقط برای آنکه قطره های باران را روی تن و بدن خود حس کند و کیفور شود، به آغل وسط پرچین رفت و تن به باران سپرد. وقتی به خانه برگشت گفت: «باران نگو از آسمان سکه می بارد. قطره های بزرگ به اندازه ی سکه های ده ستناوی است و کوچک ها پنج تایی.»

مزرعه را که نگاه کرد، لبخند رضایت روی صورتش نقش بست. خرمن لوبیای به گل نشسته را می دید که جلو چشمهایش می رقصید. و باران، پرده ای تار جلوی چشمهایش کشیده بود، ناگهان بادی شدید در گرفته و به دنبال آن، باران تندی بارید و تگرگ و بوران مزرعه را زیر ضرب گرفت. این دیگر سکه ی نقره بود که از آسمان می ریخت! بچه ها زیر باران و تگرگ، شادی کنان دویندند تا مرواریدهای منجمد را جمع کنند. مرد هراسان گفت: «انگار اوضاع بدتر می شود. کاش بگذرد تا راحت شویم.» اما نگذشت. یک ساعتی قطره های درشت تگرگ به باغ خانه و باغچه و تپه و مزرعه و تمام دره ریخت. مزرعه سفید شده بود و گویی همه جای آن را نمک پاشیده بودند. هیچ برگی بردرخت ها نماند، تمام محصول از بین رفت. گل های بوته های لوبیا همه ریختند. لنچو حسابی دماغ شد توفان و بوران که تمام شد، وسط مزرعه ایستاد و به پسرهایش گفت: «اگر کشتمان را ملخ هم می زد، بیشتر از این می ماند. توفان هیچ چیز برای ما باقی نگذاشت. امسال نه ذرت داریم نه لوبیا.»

شب، شبی اندوهبار بود. «این همه زحمت کشیدیم؛ آخرش هم دستمان به چیزی بند نشد.»

«کسی هم نمانده به ما کمک کند!»
«امسال از گرسنگی نمیریم شانسی آورده ایم، اما ته دل آن هایی که در خانه ی دور افتاده وسط دره زندگی می کردند، فقط یک امید مانده بود، کمک خداوند.»

«اینقدر نفوس بد نزنید گیرم که همه چیز از دست رفت، آدم از گرسنگی که نمی میرد!»

«آره! همه همین را می گویند، کی از گرسنگی مرده؟!»
شب تا صبح خواب به چشم لنچو نیامد. فقط به تنها

امیدش فکر می کرد، یاری خداوند، خدایی که همه چیز را می دید و هیچ چیز از او پنهان نبود. لنچو طبیعتی خشک داشت. از صبح تا شب مثل ماشین روی زمین جان می کند، کوره سواد می داشت. یکشنبه ی بعد پس از آنکه کلی با خودش کلنجار رفت و به این نتیجه رسید که نیرویی حامی بدبخت و بیچاره هاست، نامه ای نوشت و به شهر رفت تا توی صندوق پست بیندازد. نامه خطاب به خدا بود: «خدایا اگر به من و خانواده ام رحم نکنی، امسال از گرسنگی تلف می شوم. صد پزو لازم دارم تا دوباره زمین را شخم بزنم و تخم بپاشم، تا زنده بمانیم. خودت می دانی که توفان کار ما را خراب کرده.»

پشت پاکت نوشت: «گیرنده: خدا»
نامه را توی پاکت گذاشت و درش را جیبشاند. هنوز ناراحت بود. تمبری خرید و به پاکت زد و نامه را توی صندوق پست انداخت.

000

یکی از کارمندیهای اداره ی پست، خنده کنان نامه را به رییس خود نشان داد. در تمام مدت خدمت به چنین نشانی نامه نبرده بود. رییس اداره ی پست که مرد چاق و خوش مشربی بود. زد زیر خنده! اما فوراً دست و پایش را جمع کرد و حالتی جدی به خود گرفت. نامه را روی میز به بازی گرفت و گفت: «بنازم به این ایمان! کاش نصف ایمان این مرد در من بود. مردی که این نامه را نوشته، اعتماد مخصوص خودش را دارد. او به کسی امید دارد که ناامیدش نمی کند. بنابراین نامه نوشتن به خدا را شروع کرده.»

رییس اداره ی پست برای آنکه آن ایمان محکم را متزلزل نکند و نامه ای را که نمی تواند به گیرنده برسانند از اثر نیندازند، به فکر چاره ای افتاد. باید جواب نامه را می دادند. اما وقتی نامه را باز کرد، متوجه شد که جواب نامه به چیزی غیر از خیرخواهی صرف نیاز دارد و با قلم و دوات حل نمی شود. اما او کار را ول نکرد، از همکاران خود کمک خواست و مقداری از حقوق ماهیانه ی خود را هم روی آن گذاشت. تعدادی از دوستان او هم کمک کردند تا این امر خیر راه بیفتد.

جمع کردن صد پزو برای او مشکل بود، بنابراین فقط بخشی از پول درخواستی لنچو را جور کرد. پول را توی پاکت گذاشت و نامه ای هم ضمیمه کرد. روی نامه نوشت: از طرف خدا.

یکشنبه ی بعد، لنچو به شهر رفت و کمی زودتر به اداره ی پست مراجعه کرد. خود پستیچی نامه را تحویل او داد. رییس اداره ی پست هم شادان این که کار خیریی انجام داده، از آستانه دراو را نگاه کرد.

لنچو با دیدن پول هیچ تعجبی نکرد، چون اعتقاد داشت. وقتی پول را شمرد با خود فکر کرد خدا که می داند من چقدر لازم دارم، خوب طبعاً به اندازه ای که خواسته بودم فرستاده.

لنچو فوراً رفت دم گیشه و قلم و دوات خواست. روی میز وسط پستخانه نامه ای نوشت. حسابی سگرمه هایش

توی هم بود. وقتی می خواست کلمات مناسب را پیدا کند، به خودش فشار می آورد. کارش که تمام شد، تمبری خرید و به پاکت جیبشاند. یک مشت هم زردی آن که محکم بجیبشاند. به محض اینکه نامه به صندوق افتاد، رییس اداره ی پست رفت و آن را برداشت نوشته بود: خدایا از صد پزویی که خواسته بودم هفتاد پزو رسید. بقیه اش را هم زودتر بفرست که خیلی لازم دارم. اما خدایا! اگر می فرستی با پست نفرست. این کارمندیهای اداره ی پست دستشان کج است! ارادتمند لنچو.»

نگاهی به «نامه ای به خدا»

بعضی از داستان ها، صرف نظر از ملیت نویسنده و جغرافیای وقوع رویداد آن، حالتی جهانی و فرامرزی دارند. مانند قصه های «نیم و جیبی»، «سیندرلا» «کلاه قرمزی» و نظایر آن.

گاهی بعضی از داستانها نیز وقتی برای نخستین بار ترجمه می شوند خواننده احساس می کند که قبلاً آن را جایی شنیده و حتی با حوادث آن داستان زندگی کرده است. مثل همین داستان «نامه ای به خدا». آقای فوتنس ظاهراً با فوتنس معروف یکی نیست. در آمریکای لاتین در حوزه ی داستان نویسی. ظاهراً دو نفر به این اسم وجود دارد. اولی خورخه لوئیس فوتنس است که در سبک رئالیسم جادویی پرآوازه است و دومی همین فوتنس خودمان!

تعجب نکنید! خودمانی بودن این آقای فوتنس از آنجا ناشی می شود که در ایران، خودمان. ظاهراً. از روی داستان «نامه ای به خدا» فیلمی ساخته شده (البته بهتر است اصلاً به این شایعات توجه نکنید!) به همین نام و همین مضمون البته چند تفاوت عمده داشت. اول این که نام نویسنده ی فیلمنامه فوتنس نبود. دوم اینکه بازیگران این فیلم نام های ایرانی داشتند. سوم اینکه به زبان فارسی حرف می زدند. چهارم این که... (بماند) در هر صورت دو نسخه ی مشابه و درعین حال یگانه از یک واقعه ی انسانی درد و گوشه ی این جهان پهناور به وجود آمده اند. منتها گناه آقای فوتنس این است که در آغاز داستانش قید نکرده که از روی دست این نویسنده و کارگردان ایرانی رونویسی کرده است!

از این حرف ها که بگذریم، داستان دارای پیرنگی از پیش طراحی شده است و شبکه ی استدلالی آن نیز بسیار محکم و باورپذیری می باشد. راستواری این رویداد تا حدی است که کوچک ترین تردیدی در آن نمی توان رو داشت.

به غیر از استحکام ساختار تکنیکی باید از درونه و پیام انسانی تپیده در متن داستان، یاد کرد. وقتی فریادرسی در میان آدمیان نباشد، مددجو از ماوراء الطبیعه یاری می خواهد. جالب ترین نکته در این داستان، گره گشایی مشکل به دست آدمی است و این طنز اندیشیدنی و ماندگاری است. رگه هایی از عرفان در این داستان کوتاه وجود دارد که ریشه از ادبیات شرق می گیرد. اگر آقای فوتنس خودمان داستان های دیگری نداشته باشد، همین داستان کوتاه برای آوازه ی جهانی اش کافی است. در ادبیات داستانی کشور ما، چه مقدار از این گونه داستان ها سراغ داریم؟

برای انجام دادن کارها چقدر اهمیت قائل اید؟

مترجم: نادیا زکالوند

مواقع اوضاع را خراب تر می کنید. و اگر اکثر پاسخ های تان از نوع «ج» بود شما در تمامی کارهای تان با مهارت برخورد می کنید و معمولاً هم موفقیت با شماست!

پاسخ آزمون «کی ازدواج می کنم؟» توضیح ضروری

چنین آزمون هایی توانایی صد درصد پیش بینی کردن آینده هیچ فردی را ندارند و روان شناسان بسیاری هستند که این موارد را رد می کنند و حتی خرافی می دانند و از شما هم می خواهم که بیشتر به جنبه ی تفریح و تفنن این نوع آزمون ها توجه کنید و در امر مهم ازدواج عواملی را در نظر بگیرید که آینده تان را تضمین کند.

س.ز. از تهران (۱۸ اسفند ۱۳۸۵) / مینا. س. از تهران (۵ فروردین ۱۳۸۵) / مریم. س. از تهران (۱۲ مهر ۱۳۸۵) / ستاره. د. از همدان (۲۰ مهر ۱۳۸۷) / شهین. ق. از تبریز (۸ اکتبر ۱۳۸۴) / عباس. ج. از خراسان (۱۸ خرداد ۱۳۸۶) / م. تختی. از بندرعباس (۱۰ آذر ۱۳۸۵) / آزاده. ن. از سلماس (۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۵) / افسانه. الف. از منجیل (۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۴) / فریدون. د. از سلماس (۱۲ آذر ۱۳۸۴) / سمانه. ن. از دماوند (۲۰ مهر ۱۳۸۷) / نساء. ق. از رشت (۸ فروردین ۱۳۸۶) / ابراهیم. الف. از رشت (۲۰ آبان ۱۳۸۶) / فرشته. س. از خلخال (۲۰ شهریور ۱۳۸۵) / سمیه. ت. از تهران (۱۸ اسفند ۱۳۸۵) / ابوالفضل. ح. از گلپایگان (۱۸ بهمن ۱۳۸۶) / سمیه. ی. از ساری (۳ اردیبهشت ۱۳۸۵) / علی اصغر. ع. از نکا (۳ اردیبهشت ۱۳۸۵) / عباس. ع. از نکا (۲۵ بهمن ۱۳۸۵) / فاطمه. ع. از مشهد (۱۲ خرداد ۱۳۸۵)

راه تان ادامه می دهید با این امید که کسی توجه ای نکرده است.

ج) به خودتان می خندید سپس به راه تان ادامه می دهید. برای هرکسی ممکن است پیش بیاید. عر متوجه می شوید که در محل کارتان ارتقایی که حق شما بوده است به فرد دیگری داده اند، چه می کنید؟

الف) فراموش می کنید. برای تان چندان اهمیتی نداشته است.

ب) در دفتر کارتان را می بندید و های های گریه می کنید.

ج) به بهترین صورت به کارتان ادامه می دهید. شاید ارتقاء بعدی مال شما باشد و هرگز ناامید نمی شوید.

۷. بهترین دوست تان از همسر یا نامزدش جدا شده است. چه می کنید؟

۱. یکی از دوستان تان چیزی از شما قرض گرفته است که از لحاظ مادی چندان گران قیمت نیست اما از لحاظ عاطفی برای تان ارزش بسیاری دارد، با این حال دوست تان قصد ندارد آن را پس بدهد، چه می کنید؟

الف) به دوستی تان پایان می دهید، دوستی را که به شما و احساسات تان اهمیتی نمی دهد نمی خواهید.

ب) با دوست تان خیلی سرد و رسمی رفتار می کنید تا او کاری را که می خواهید انجام دهد. ج) به دوست خود اهمیت آن و دلیلش را می گوید و او را قانع می کنید که امانتی را پس آورد.

۲. فرض کنید نامزدتان قصد دارد نامزدی خود را با شما به هم بزند. چه می کنید؟

الف) اهمیتی نمی دهید حال که او شما را دوست ندارد لزومی ندارد ادامه دهید.

ب) تصمیم می گیرید با مساله کنار بیایید. ج) از او دلیلی منطقی می خواهید و باز هم اگر چیزی درست نشد خود را درگیر کارهای بسیاری می کنید تا به این وضع ناخوشایند فکر نکنید.

۳. فردی را دوست دارید، اما او عادت دارد شمارا بسیار و معمولاً هم غیر عمد با حرف هایش بیازارد چه می کنید؟

الف) به این وضعیت ادامه می دهید و می سازید.

ب) او را تهدید می کنید که ترکش خواهید کرد.

ج) ابتدا سعی می کنید با شوخی و کنایه و اگر نشد با صراحت رنجش خود را به او گوشزد کنید.

۴. رئیس تان کاری به شما محول کرده است که موفقیت یا شکست در آن روی آینده ی کاری تان تاثیر دارد. چه می کنید؟

الف) با ناامیدی آن کار را انجام می دهید و با خود می گوید هر چه بادا باد.

ب) بسیار عصبی و مضطرب می شوید، اما سعی می کنید راه درست را بیابید.

ج) لحظه ای به فکر خود آرامش می دهید سپس در مورد نحوه ی انجام کار تحقیق و بررسی می کنید و اگر لازم باشد پیشنهاد های افراد متخصص را جویا می شوید و با اطمینان پیش می روید.

۵. در خیابان در حال قدم زدن هستید که ناگهان پای تان به چیزی گیر می کند و با سر به زمین می خورد. چه می کنید؟

الف) زود بلند می شوید و به اطراف نگاه می کنید تا ببینید که دیگران چگونه به شما می نگرند.

ب) بسیار خجالت می کشید و بلند می شوید و به



الف) از همسر یا نامزدی بدگویی کرده و می گوید کار خوبی کرده که وی را ترک کرده است.

ب) او را به گردش می برید تا موضوع را مدتی به دست فراموشی بسپارد.

ج) از او می پرسید که چه کمکی از دست شما ساخته است.

نتیجه ی آزمون

چنانچه اکثر پاسخ های تان از نوع «الف» باشد باید گفت برای رسیدن به چیزی و یا انجام دادن کاری که نتیجه ای دلخواه در پی داشته باشد چندان خود را به زحمت نمی اندازید. اگر چیزی درست پیش رفت، چه بهتر، در غیر این صورت زود مساله را فراموش می کنید. شاید با خود می گوید دنیا دو روزه و چه لزومی دارد که خود را به دردسر بیندازید یا ناراحت کنید.

اگر اکثر پاسخ های تان از نوع «ب» بود باید گفت، شما برای کارها و آینده ی خود بسیار اهمیت قائل هستید اما متأسفانه روش انجام دادن بسیاری از کارها را بلد نیستید و اکثر اوقات برای رسیدن به هدف تان از روش مناسبی بهره نمی برید و بعضی

مهرانه من

داستان زندگی: مهرداد. ن
قسمت دوم و پایانی

نوشته: امیر
حاج ابوالقاسم

اشاره:

در شماره گذشته خواندیم که مهرداد به اصرار پدرش مجبور می شود به خواستگاری مهرانه. دختر عمویش. برود. اما مهرداد که می داند مهرانه علی رغم شایستگی اش مناسب همسری او نیست ابتدا نمی پذیرد و بالاخره به خاطر پدرش تن به این کار می دهد. از آن سو، مهرانه که دانشجوی دانشگاه است دل به حمید بسته که هم پسر همسایه شان است و هم مدرس دانشگاهشان و حتی چند جلسه ای هم با هم به گفت و گو نشستند. با این همه مهرداد و مهرانه مجبور می شوند با هم حرف بزنند و تاریخ عروسی را مشخص کنند. آن دو با هم تباخی می کنند تا در فرصت به دست آمده، راه خروج از بن بست را پیدا کنند، اما پدر مهرداد و پدر مهرانه بدون توجه به افکار فرزندان، تاریخ عروسی را مشخص می کنند و مهرانه که در مدت دو ساعت



و نیم جلسه خواستگاری استرس های فراوانی را متحمل شده به ناگاه شروع می کند به گفتن حرف های بی ربط. و مادر او ناگهان بر سر می کوبد و در حالی که می گوید: (ای خدا، دخترم دیوونه شد!) از حال و هوش می رود و می افتد کف اتاق.

اینک بخش پایانی این داستان زندگی

همه چیز به هم ریخت. خواهر مهرانه به آشپزخانه دوید و برای مادرش شربت آورد. مادرم نشست کنار زن عمو و او را باد زد. ما مردها از اتاق آمدیم بیرون. مهرانه داشت کنار جسم بی حرکت مادرش می رقصید!

لحظات بسیار تلخی بود. همه در بهت بودند. عمو داشت گریه می کرد و پسر عمو که نوجوانی سیزده، چهارده ساله بود توی سر خودش می زد. پدر، از کنار عمو کنار نمی رفت. صدای آواز خواندن مهرانه مثل نمکی بود که بر زخم جانمان درد می ریخت. تا اینکه خبر دادند زن عمو به هوش آمده است. او را به حیاط آوردند تا هوا بخورد. مهرانه هم دنبالش می آمد و شعرهای قاطی پاتی می خواند.

همه مانده بودند حیران. مهرانه بدجور قاطی کرده بود. باید راه حلی پیدا می کردیم، نگاهها به من بود که گفتم: بپریمشون دکتر!

شاید تنها راه همین بود. عمو، دست مهرانه را گرفت و رفت به طرف ماشین. مهرانه فریاد می زد:

چرانمی ذارید شنا کنیم!

پدر کمک کرد و مهرانه را سوار ماشین کردند. من هم همراهشان شدم. تا برسیم بیمارستان، مهرانه حرف های بسیاری بر زبان آورد که همه اش بی ربط و از سربو عقلی بود، و آنجا بود که به عمق فاجعه پی بردم؛ اگر مهرانه دچار شوک مغزی شده بود و این چرت و پرت گویی نتیجه آن بود چه باید می کردیم؟!

پزشک شیفت بیمارستان مهرانه را دید و دستور تزریق آمپول داد. مهرانه را به زور بردند برای زدن آمپول. قرار شد او را به خانه برگردانیم و صبح روز بعد به بخش روانی بیمارستان مراجعه کنیم. دقایقی بعد، مهرانه را آوردند که به شکل عجیبی ساکت شده بود و هنوز به خانه شان نرسیده بودیم که روی صندلی ماشین خوابش برد.

صبح روز بعد، و چند صبح دیگر مهرانه را با زحمت فراوان به بخش روانی بیمارستان بردیم و آوردیم که این حکایت رنج آور را بشنویم؛ دختر عمو دچار شوک ناگهانی مغزی شده و مغزش به صورت جدی آسیب دیده است و باید تحت درمان بلندمدت قرار بگیرد. این خبر دهان به دهان چرخید و همه دوستان و آشنایان از موضوع مطلع شدند، مهرانه در آستانه بستری شدن در بخش روانی بیمارستان بود و من که خودم را مقصر می دانستم یکسره در کنار او پرسم می زدم تا بلکه بتوانم اندکی از عذاب و جدانم بکاهم.

مهرانه در بخش روانی ماندنی شد و من هر روز چند ساعت وقت می گذاشتم و بیرون از بخش می ماندم تا او تنها نباشد. اما شدت آسیب دیدگی روحی مهرانه به حدی بود که اصلاً نسبت به من عکس العملی نداشت.

خبر پریشان احوالی مهرانه به همه رسیده بود حتی آقا حمید. چرا که یکی از روزها دیدم جوانی متشخص به دیدن مهرانه آمد، و مهرانه ای که دیگر حجاب درستی نداشت پشت میله های بخش ایستاد و برای او شکلک در آورد. آقا حمید که مرا شناخته بود خودش را معرفی کرد و از قضایا پرسید. آنچه را که لازم بود برایش گفتم، او مات و مبهوت، به داخل بخش نگاه می کرد و غرق فکر بود که ناگهان مهرانه خطاب به من و او گفت:

آهای آقاها! ببینید موهام خوشگله؟ به نظر شما شوهرم خوشش می آید؟

آقا حمید خیلی تلاش کرد که اشک نریزد اما نتوانست. و آنجا بود که میزان علاقه شدید او را نسبت به مهرانه متوجه شدم، و برخوردم و پدر و عمو لعنت فرستادم که هیچ کدام مهرانه را درک نکردیم.

روز و روزگار می گذشت. مهرانه همچنان در بخش روانی اقامت داشت و همه به دیدارش می آمدند و هیچ کس باور نمی کرد این دختر روانی همان مهرانه ای باشد که شمع انجمن شان بوده است. اما جانکاهترین لحظه، هنگامی رخ می داد که حمید به دیدار مهرانه می آمد، خصوصاً اینکه روان پزشکان معالج مهرانه به این نتیجه رسیده بودند که هرگاه حمید به دیدار مهرانه می آید این

دختر مظلوم و بی گناه به طرز خیره کننده ای علائم بهبودی را از خودش بروز می دهد. به همین خاطر قرار شد دفعات و مقدار حضور حمید افزایش پیدا کند به این امید که روند بهبودی مهرانه تسریع شود. موضوع را با حمید در میان گذاشتم، او استقبال کرد و بنا شد طبق برنامه ای که روانپزشکان معالج مهرانه ارائه می کنند او در بخش حضور پیدا کند، اما وقتی پدرم و عمو از این کار مطلع شدند بسیار نامناسب عکس العمل نشان دادند به حدی که یکی از روزها وقتی پدرم حمید را دید با لحنی زشت و زنده خطاب به او گفت:

آگه شما دل دختر مردم رو نرزدیده بودی اون الان به نوه هم برای من آورده بود!

اما حمید که بسیار محترمانه سخن می گفت جواب داد:

آقای محترم، دعا کنید مهرانه خانم خوب بشن، من حاضریم از همین الان به شما تعهد بدم که مجبور شون کنم بشن عروس محترم خانواده شما.

و پدر که تمام اندیشه اش کسب و کار و تجارت و اندوختن سرمایه بود باز هم با همان لحن قبل سخن گفت:

نه تو رو خدا، آگه مایلید اییون از همین حالا بیان خونه شما! حمید که دریافته بود از جنس پدرم نیست و نباید با او همکلام بشود این بار بسیار محترمانه تر از قبل گفت:

باشه، هر طوری که شما صلاح بدویند بنده اطاعت امر می کنم. و پدر در حالی که تلاش می کرد حمید را به دیده حقارت نگاه کند مرا به گوشه ای کشید و کنار گوشم زمزمه کرد؛ «انذار این پسر به مهرانه تنها بشه، مواظبش باش».

اما من حمید را یک شخصیت دوست داشتنی، مودب و با معرفت می دیدم و به سلیقه دختر عمویم. مهرانه. احسنت می گفتم. به همین خاطر مصمم شدم تا جایی که در توان دارم کاری کنم که او و مهرانه به هم برسند.

از طرف دیگر، آقا حمید که فهمیده بود من به عنوان پسر عمو مهرانه کاندیدای ازدواج او با او بودم خیلی سنگین و باوقار اصرار داشت که ما را با هم بداند، حتی



شاید به خاطر اینکه دل من آسوده بشود. گفت.

مهرانه خانم همسر شایسته ای برای شما خواهند بود، البته همونظوری که مطلع شده اید بنده هم با ایشان حرف هایی داشته ام، اما به صورت رسمی کاری صورت نداده ایم، و بسیار خوشحال خواهم شد اگر مهرانه خانم با حضور گرم خودتون منزل شمارو گرمی و حرارت بدهند.

تا این کار در حضور همه مرتبطین واقوام مهرانه صورت گیرد. پاکت نامه را که باز می‌کردیم صدای ضربان تند قلب همه شنیده می‌شد. مهرانه پس از سلام و احوالپرسی و معذرت خواهی فراوان نوشته بود: «می‌دانم که شما و سایر دوستان و بستگانم را به زحمت انداخته ام اما امیدوارم خداوند مرا ببخشد. راستش به دو علت مجبور شدم از شما کنار بکشم و به صورت گمنام در شهری دیگر زندگی کنم، یکی اینکه تحمل نداشتیم پس از ترخیص، همه مرا به عنوان دختری که مدتی دچار بیماری روانی بوده به دیگران معرفی کنند، و دوم اینکه شرمندۀ محبت های شما و پسرعمویم بودم و نمی‌دانستم کدام یک را به همسری برگزینم، البته این در صورتی بود که شما و یا مهرداد حاضر می‌شدید با دختری که سابقه بیماری روانی داشته، زندگی کنید. پس خواهشمندم سراغ مرا نگیرید و اجازه دهید در تنهایی خودم زندگی کنم.»

همه، از خواندن نامه مهرانه اشک شوق و افسوس به چشم نشانند. هم خوشحال بودیم از پیدا شدن مهرانه، و هم افسوس می‌خوریم از بابت تفکری که باعث این کارش شده بود. هیچ کس باور نمی‌کرد مهرانه با آن شعور و فهم و درک والایی که داشت چنین تصمیمی گرفته باشد.

آن شب گذشت و صبح روز بعد، نامه ای شبیه همان نامه برای من رسید، با این تفاوت که مهرانه در انتهای آن نوشته بود: «پسرعموی گرامی ام، به این دلیل برای شما هم عین همان نامه را فرستادم که بدانید خودم را مروه زحمات بی دریغ شما هم می‌دانم، و کاش این قدرت را داشتیم که از میان شما و آقا حمید، یک نفرتان را به عنوان شریک زندگی انتخاب کنیم. چه کنم که هردو نفرتان را مرز زندگی می‌دانم.

مهرانه هیچ نشانه ای از خود به جا نگذاشته بود. با این همه، یک هفته پس از رسیدن نامه اش خبر از دواج آقا حمید با دختر خاله اش به گوش همه رسید. عده ای او را به خیانت در عشق متهم کردند، اما من ضمن پوچ دانستن چنین مسائلی، با توجه به شناختی که از حمید داشتم مطمئن بودم که او با این کارش می‌خواسته خودش را از بازی خارج کند تا راه برای انتخاب مهرانه باز باشد.

اما کدام مهرانه؟! او که دیگر نامه ای نفرستاد، او که از خود نشانی باقی نگذاشت تا مطلع شود یکی از دوراهه های میان روی او از میان رفته است و می‌تواند برگردد و آسوده تصمیم بگیرد.

شش سال و نیم از لحظه گم شدن مهرانه می‌گذرد، گم شدنی که از نظر هیچ کس پسندیده نبود، و کاش مهرانه به عاقبت کارش فکر می‌کرد، که اگر چه با این کار خودش را آزاد کرد اما خانواده هایی هنوز چشم انتظار او نشسته اند. همه شما که داستان زندگی ما را خواندید اگر مهرانه را می‌شناسید به او بگویید برگردد، این هم مشخصات ظاهری او؛ دختری با یک متر و هفتاد سانتی متر قد، صورتی کشیده و استخوانی، چشمانی سیاه و خال سیاهی که کنار بینی او و زیر چشم راستش جا خوش کرده است.

دل روشن است که چاپ داستان زندگی ام در مجله محبوب جوانان سرزمین «جوانان امروز» نقطه تاریک زندگی مان را روشن خواهد کرد. دعا کنید مهرانه من برگردد.

شده بود و می‌بایستی عمومیم می‌آمد به سراغ او. همه کارها مرتب شد و عصر روزی که قرار بود مهرانه مرخص شود من و آقا حمید با هم خداحافظی کردیم. به این امید که باز هم یکدیگر را ببینیم، مخصوصاً حمید خیلی اصرار داشت باز هم مرا ببیند، اما گمان نمی‌کردیم دوری ما از یکدیگر فقط بیست و چهار ساعت دوام بیاورد.

فردای آن روز صبح علی‌الطالع عمومیم به بیمارستان می‌رود که مهرانه را به خانه بیاورد اما در نهایت تعجب می‌شوند که مهرانه مفقود شده. عمو، ناباورانه بیشتری گیری می‌کند و وقتی خبر گم شدن مهرانه را می‌پذیرد به پدرم تلفن می‌کند، دلمه‌های عصر بود که پدر صدایم کرد و موضوع را گفت و احتمال داد که این کار توطئه‌ای حساب شده توسط حمید باشد!

عصر بود که خودم را به بیمارستان رساندم. حمید هم آمده بود. همه نگران بودند، عمو هنوز هم با بدبینی به حمید نگاه می‌کرد. مسئولین بیمارستان می‌گفتند او شب گذشته به بهانه خرید شیرینی ترخیص، از بیمارستان بیرون رفته و دیگر باز نگشته است.

همه سردرگم بودیم و حیران، یعنی مهرانه کجا بود؟! راهش اینه که برید تمامی بیمارستانها رو سرزنید.

این را افسر نگهبان کلانتری نزدیک بیمارستان گفت. همین کار را هم کردیم. و هر کدام از طرفی حرکت کردیم و تا صبح روز بعد یکسره تمامی بیمارستانها و حتی درمانگاههای شهر را هم گشتیم و خبری نشد! ماجرا داشت اشک همه مان را در می‌آورد. چرا که مجبور بودیم پزشکی قانونی را هم سرزنیم و جنازه های ناشناس را هم ببینیم، اما...

مهرانه قطره‌ای آب شده بود و فرورفته در زمین. و تمامی تلاش های ما برای یافتن او بی نتیجه ماند، حتی تصویرش را در چندین روزنامه منعکس کردیم، حتی دو سه روز یک بار به امید یافتن حتی جنازه اش به سراغ پزشکی قانونی می‌رفتیم، اما...

کم کم به این نتیجه رسیدیم که با گم شدن او کنار بیاییم، دو ماه، زمان کمی نبود که از گم شدن او می‌گذشت، دیگر خسته شده بودیم از بس جنازه نهای ناشناس را در سراسر کشور دیده بودیم.

اما ناگهان خبر رسید که او برای آقا حمید نامه فرستاده است. او هم با درایتی خاص پاکت نامه را نگه‌داشته بود



از او تشکر کردم و این اطمینان را نثارش کردم که مهرانه پس از بهبودی نصیب خودش خواهد شد، و سپس با هماهنگی کادر روان پزشکی بیمارستان، برنامه حضور آقا حمید را در بخش روانی تدارک دیدیم. بدین ترتیب طبق همان برنامه قبلی، قرار شد حمید هر روز به مدت دو تا سه ساعت در بخش روانی حاضر بشود. و با راهکارهایی که روان پزشکان و پرسنل بخش به او آموزش می‌دادند. با مهرانه زندگی کند.

این کار شروع شد، قرار گذاشتیم که از چشم همه مخفی بماند، حمید در ساعات خاصی که مشخص می‌شد می‌آمد، با مهرانه زندگی می‌کرد و می‌رفت. و این کار او را بیشتر از پیش به شخصیت والایی او نزدیک کرد. چرخ روزگار چرخید و چرخید و وضعیت روحی مهرانه به صورت غیر قابل تصویری بهتر شد، به حدی که تمامی کادر بخش روانی بیمارستان محل درمان او از این بابت اظهار تعجب می‌کردند. اوضاع او به گونه ای پیش رفت که دیگر مرا می‌شناخت، همه چیز را به یاد می‌آورد و زندگی طبیعی اش را به تدریج شروع می‌کرد. و بالاخره کار به جایی رسید که او از بخش بیرون می‌آمد و در کنار حمید و من دقایقی را در محوطه بیمارستان قدم می‌زد.

مهرانه یک دختر با شعور بالا بود و من در حیرت بودم که چرا پدر و عمومیم این همه نسبت به او بی‌مهری کرده بودند. راستش، اگر خودم از نسبت ارادت میان او و آقا حمید اطلاع داشتم و نوع ارادت شان را که بر پایه ای عمیق و عقلانی استوار بود شناخته بودم، هیچ گاه به اصرار پدر تن نمی‌دادم. به هر روی اتفاقی به وقوع پیوسته بود و حتماً خیر و مصلحتی در کار بود. من راضی بودم به رضای خدا. مهرانه هم در حالی که به سرعت رو به بهبود کامل بود یکسره می‌گفت:

من نمی‌دونم چگونه باید از شما پسر عموی گرامی ام و آقا حمید که مثل یک برادر کنارم بودند تشکر کنم. چرا که بهبودی من نتیجه زحمت شما دو نفر است. دیگر وضعیت او به شرایطی رسیده بود که می‌توانست از بیمارستان مرخص شود، به همین دلیل، من رفتنم را کمتر کردم، اما آقا حمید که متوجه این رفتار من شده بود خیلی محترمانه اعتراض کرد:

البته نمی‌خواوم وقت گرفتار شمارو بگیرم اما فکر می‌کنم آگه این راه رو تا آخر با هم بریم قشنگتر باشه، پس آگه اشکالی نداره خواهش می‌کنم تا آخرین لحظه ای که مهرانه خانم اینجاس شما هم باشید.

توانستم در برابر خواسته منطقی اش حرفی بزنم، پذیرفتم و چند روز باقیمانده را هم به اتفاق هم با مهرانه ای که یک سال دیگر لیسانس شیمی اش را می‌گرفت، همراه شدیم. هر سه با هم داخل محوطه با صفای بیمارستان قدم می‌زدیم، می‌گفتیم، می‌خندیدیم اما گهگاه او به طور عجیبی دچار بهت می‌شد. این موضوع را با کادر درمانی بیمارستان مطرح کردیم و آنها پاسخ دادند:

تست ها و تحقیقات ما می‌گوید که او نسبت به گذشته خود هیچ موضوع لاینحل یا عقده فرد خورده ای ندارد، هر چه هست مربوط به آینده اوست، این بهت های ناگهانی، نشان دهنده نگرانی او درباره موضوعی است که در آینده اتفاق خواهد افتاد.

خیال مان راحت شد. دستور ترخیص مهرانه هم صادر

جو انا ہے



مجید حاجی زادہ



عکس: حبیب نیک نژاد

الفقر و الفلاکہ دوائها الهلاکہ

فارسی، عربی بخوانید!

فی سفره ما هیچ نباشد خبرونی!
اوضاع یخیطون و بنده پکرونی
قبض التلفن نیز نمودم کچلونی
تب کردم و لرزیدم و بیمار شدونی
الترخ ویزیت سنگینه بود و بدونی
آزمایشه المختلف از پا تا سرونی
«یا سیدنا! حال شما افتضحونی
درخون تو از اوره نباشد اثرونی
مرغ و پلو و گوشت نباید بخورونی!»
الفهقهه و خنده به من، قدغلبونی!
دکتر ز من آشفت و سپس قدغضبونی
الشیرینی کو، مرغ کجا بوده؟ چه نونی؟
یک تکه نان هست مرا بوقلمونی
رنگی به رخس بود و نمی شد مچلونی!»

الچند صباحی است که از فرط گرونی
سوراخ شد الجیب کتم، خالیه و گشت
الضربه فنی شدم از نرخ کرایه
رنگم سیفیدون چنان الگج و البرف
از شدت امراض یرفتون به دکتر
المحضرت دکتر ینوشتون برایم
البعث من الخواندن آزمایش من گفت:
الچربی و قندت شده افزون ز نصابش
از شیرینی و اغذیه چرب بپرهیز
تا بنده شنیدم ز جنابش سخن فوق
بنده یپکیدون زبس خنده نمودم
گفتم که: «طیب با! چه پلوی و چه گوشتی؟
الوضع نزارم ز نخوردن شده این جور
مخلص اگرش شیرینی و مرغ و پلو بود

فرستنده: حسن حاتمی بهابادی. بهاباد یزد

اگر این شعر مال شما نیست، شاعرش کجا بوده؟
و اگر مال شماست، شما تا الان کجا بودید؟!

دوبیتی های نمکی!

تو ناراحت شدی از من به شوخی
جدا گشتیم از هم، شوخی شوخی!

شبی گفتم تو را: «مثل کلوخی!»
خلاصه، با همین حرفی که گفتم



با دوزو کلک ز پیش و پس، رفت مکن
از پیش من ای عزیز، پسر فت مکن!

دزدنگی ای عزیز! پسر فت مکن
توفیق من و تو هست با هم بودن



برایم ناسزاها می تراشند
مواظب باش تا مردم ندانند!

مرا یک عده مردم می شناسند
خلاصه! این که «با هم جور هستیم»



علی اصغر دلیلی (صالح سبزواری!)، مشهد

احساس زنانه!

به ارمنان زمان فشمی به خاطر رجز خوانی اش:

دوباره تحت احساسی زنانه
رجز خوانده، طلب کرده مبارز
ولی اصلاً نخواهم بود هرگز،
من اهل فتنه و آشوب و بلوا
اگر تو اهل جنگ و جبهه گیری هستی و مشت
من از این کارها ذاتاً کنم پشت
همیشه اهل بحث و گفتمان و منطق من
نمی جنگم اگر دانم فلانی
پدر جد مرا با خنجری کشت!
در این دنیا تو از هر کس پیرسی
اگر فهمیده و عاقل بودا، نمی گوید بیا با هم بجنگیم
چرا؟ چون جنگ یعنی: ناسلوکی، ناریقی، نامرامی...
ولیکن آن کسی که در زمانه
به قول حرف لوطی های امروز
بود end مرام و مهربانی
نخواهد کرد با افراد دنیا
کمی تا قسمتی دل ناگرانی
و اما حرف آخر، یار دیرین جوانان!
اگر تو در رکاب شاعری تک تاز باشی
تو هم با نسبت یک در هزاری
اگر من گفته ام که رابعه، پروین، فروغ و تازگی ها ارمنان هم
تمامی اهل شعر و شاعری هستند، اما!؟
همین تعداد یا هم اندکی افزون تر از این
توان هم ترازوی در برابر با هزاران شاعر مرد «موفق پیشه» دارند؟...
من اهل منطقم، از جنگ منفور
از احساسی شدن هم یک جهان دور
دگر شعری از این بابت نخواهم گفت حتی
اگر با من درافتی از ره زور.

فانا. کهنوج

بگوئید چه رنگی دوست دارید تا شخصیت شما را بگوئیم.



مترجم: نادیا زکالوند

برای انجام دادن این آزمون باید رنگ‌ها را به ترتیب اولی‌تی که دوست دارید از شماره ۱ تا ۸ انتخاب کنید و این کار را دوبار انجام دهید. انتخاب‌های مرحله دوم باید با اولی فرق داشته باشد. سپس پاسخ‌های تان را برای ما ارسال نمایید تا شخصیت شما را بگوئیم. لازم به ذکر است که این نوع آزمون‌ها نمی‌توانند صددرصد گویای کامل نوع شخصیت شما باشند.

آزاده معصومی از قم

انتخاب اول: زرد، مشکی، سورمه‌ای، قرمز، سبز، صورتی، قهوه‌ای، خاکستری
 انتخاب دوم: زرد، صورتی، سورمه‌ای، قهوه‌ای، خاکستری، قرمز، سبز، مشکی
 خیلی زود و آسان تحت تاثیر محیط قرار می‌گیرید و دمدمی مزاج هستید. در جستجوی استقلال بوده و از هر نوع محدودیتی گریزان می‌باشید و هیچ نوع قید و بندی را نمی‌توانید تحمل کنید.
 احساس می‌کنید به اکثر چیزهایی که می‌خواسته‌اید نرسیده‌اید و کسی نیست که شما را کاملاً درک کند. احساسات و عواطف فروخورده‌ای دارید که باعث شده زودرنج شوید، اما به خوبی می‌دانید که در این زمینه باید دست به اقداماتی بزنید. نسبت به آینده بسیار خوش بین هستید. با هر نوع مانعی که بر سر راه تان قرار گیرد می‌جنگید و سعی می‌کنید آزادانه برای اهداف تان تلاش کنید. فرشته کشاورزیان از بهشهر، از رنگ‌های انتخابی فقط دو رنگ در هر مرحله انتخاب کرده‌اید با توجه به راهنمایی، مجدداً رنگ‌های خود را انتخاب کنید و برایمان ارسال نمایید.

یاسمن حاجتی از شاندرمن (گیلان)

انتخاب اول: سبز، صورتی، زرد، سورمه‌ای، قرمز، صورتی، قهوه‌ای، مشکی
 انتخاب دوم: سورمه‌ای، قرمز، صورتی، سبز، زرد، قهوه‌ای، خاکستری، مشکی
 توانایی تلاش کردن برای رسیدن به اهداف در وجودتان آسیب دیده است و احساس می‌کنید که شما را فراموش کرده‌اند و خواهان امنیت بیشتر، محبت زیاد و مشکلات کمتر هستید. از هرگونه محدودیت و قیدوبند گریزانید و سعی می‌کنید استقلال خود را از هر لحاظ حفظ کنید. تنها محدودیت‌هایی را می‌پذیرید که با تصمیم و اراده خود به خودتان تحمیل کرده باشید. معتقدید به اکثر چیزهایی که می‌خواسته‌اید، نرسیده‌اید اما این اعتقاد که تمام امیدها و آرزوهای تان واقعی اند باعث می‌شود پیگیر اهداف تان باشید و تا به آن‌ها دست نیابید آسوده نمی‌شوید. به راحتی خود را درگیر حوادث و ماجراهای هیجان‌انگیز می‌کنید

راضیه حسینی از اسلام آباد غرب

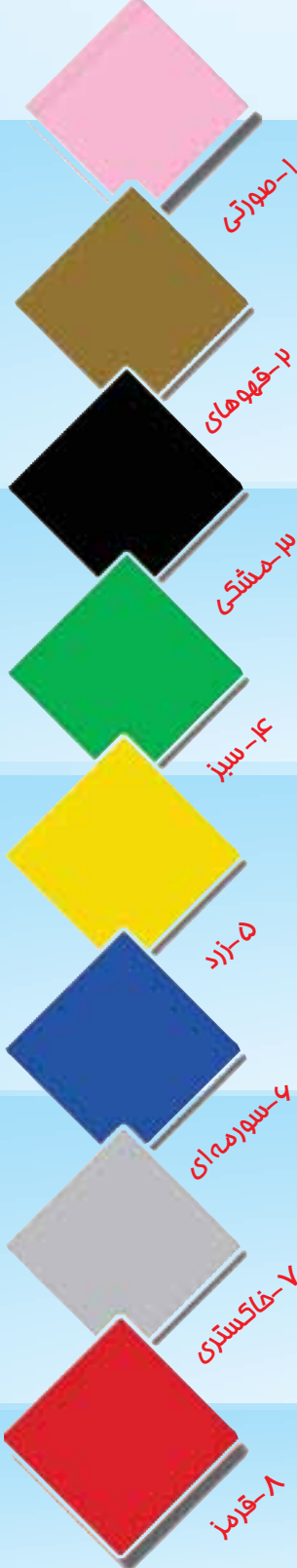
انتخاب اول: زرد، صورتی، سورمه‌ای، خاکستری، قهوه‌ای، سبز، مشکی، قرمز
 انتخاب دوم: زرد، قهوه‌ای، خاکستری، سبز، مشکی، صورتی، سورمه‌ای، قرمز
 آرزوهایی داشته‌اید که به آن‌ها نرسیده‌اید و هنگام تصمیم‌گیری احساس عجز و ناتوانی می‌کنید و این مسائل باعث شده است که احساس اضطراب و نگرانی کنید. شرایط و روابط موجود در زندگی تان چندان راضی‌کننده نیست، اما احساس می‌کنید که حتماً باید دست به کار شوید و در این زمینه اقداماتی صورت دهید. در عین حال دوست ندارید کسی متوجه ضعف و آسیب‌پذیری تان شود و سعی می‌کنید خود را محکم و استوار نشان دهید. شما چندان ارتباطی محکم با دیگران برقرار نمی‌سازید چرا که نهایت تمام این چیزها را افسرده‌کننده می‌دانید. صبر و تحمل تان بسیار کم است. احساساتی هستید و رویاهایی رمانتیک در سر می‌پرورانید.

زینب حسینی از اسلام آباد غرب

انتخاب اول: قرمز، قهوه‌ای، مشکی، صورتی، خاکستری، سبز، سورمه‌ای، زرد
 انتخاب دوم: قهوه‌ای، خاکستری، صورتی، مشکی، قرمز، زرد، سورمه‌ای، سبز
 به دنبال روابطی گرم و صمیمی و فضایی سرشار از محبت می‌باشید. نوعی اضطراب و نگرانی در وجود خود احساس می‌کنید که قصد دارید در چنین محیطی آن را از خود دور کنید.
 مایل‌اید با کسانی معاشرت داشته باشید که معیارهای زندگی شان همچون شما باشد. زمانی که بین شما و اطرافیان سازگاری وجود نداشته باشد، بیش از حد آزرده خاطر و رنجیده می‌شوید. امیدها و آرزوهایی در سر می‌پرورانید که مصرف‌کننده تمامی آن‌ها واقعی‌اند، اما با این حال به تایید و اطمینان بخشی دیگران نیازمندید.
 دوست دارید مرکز توجه باشید و مشاغل یا کارهای کم‌اهمیت را نمی‌پذیرید.

نامه‌های رسیده (فروردین ۱۳۸۱)

س. ر از تالش؛ صدیقه خوش نیت از تسوج؛ علی اصغر عسری مزدی از نکا؛ فاطمه میرمجیدی از هشتجین؛ مهناز سالک از شاهرود؛ مریم. ر از تبریز؛ یلدا اسلامی از اردبیل؛ عصمت السادات خاتمی از اراک؛ زاهد دلدار زهی از سراوان؛ نرگس. ج از تهران؛ وحید رجبی از تربت حیدریه؛ عطیه تهرانی از تهران؛ منصوره خالقی مقدم از رستم کلا؛ ساجده. پ، فریده. پ، عاطفه. پ، مهتاب. پ و نسرين. گ از گناباد؛ تهمینه سادات قاسم‌زاده از قاین؛ سپیده عزیززاده از آمل؛ و. ن از شاهین دژ؛ مریم کریم بیگی از تهران؛ مهدیه یاسین زاده از زاهدان.



زنی که روحش را به شیطان فروخت



انشاره

منصور یاورزاده
معاون مجتمع قضایی
امور جنایی

برمک آرامش فکری نداشت. لحظه‌ای زنش گیلان از ذهنش دور نمی‌شد. «این زن لعنتی الان کجاست؟ با کیه و چه می‌کنه؟» و در ذهنش گیلان و مرد غریبه‌ای که به او خیانت می‌کردند، می‌گذشت. هیچ کس نمی‌دانست در ۱۰ روز گذشته چه بر سر برمک آمده است او با خودش می‌گفت: «اگر هر دو تا را بکشم و قطعه قطعه کنم، باز دلم آرام نمی‌شه، باز داغ ننگ روی پیشانی‌ام نشسته و حک شده... آن شب تا صبح نخوابیدم و از روز بعد هیچ کس برمک را ندیده. نه مردانش را و نه زنده‌اش را تا اینکه جسد بدون دست و پا و سر مرد جوانی را در حاشیه رودخانه پیدا کردند و بعد از پیدا کردن دست و پا و سر، و مراجعه خواهر برمک به دایره جنایی، معلوم شد جسد متعلق به برمک است. خواهر برمک به یاور گفت: «مدتها بود که با زنی به نام گیلان آشنا شده بود، این اواخر می‌گفت با او ازدواج کرده‌ام. الان چند روز است که تلفن همراه او جواب نمی‌دهد. یک بار هم که جواب داد، صدای زنی بود. فکر می‌کنم گیلان بود. آخرین بار سه روز پیش با گیلان تلفنی صحبت کردم و وقتی سراغ برمک را گرفتم گفت در رابطه با مواد مخدر گیر افتاده و در زندان است. -خونه برمک و گیلان کجاست؟ -سیدخندان، خیابان خواجه‌عبدالله، نزدیک رودخانه، پلاک...»

ادامه ماجرا:

به اونجا مراجعه کردی؟

من دوست ندارم با این زنه روبرو بشم. زبانی داره که صدرحمت به افعی، به بنگاه املاکی که نزدیک خونه هست مراجعه کردم. گفت چند روزه که این خانم خونه رو تخلیه کرده و رفته و به من فشار می‌آره که مبلغ ودیعه شو آماده کنم تا او بیاد بگیره. اجاره خط به اسم کیه؟

برمک.

تو یکماه گذشته بنگاهی برادرت را ندیده؟

نه، به همین جهت مشکوک شدم و به این نتیجه رسیدم که بلایی سر برمک اومده.

به زندان و پزشکی قانونی و بیمارستانها مراجعه کردی؟

نه.

مشخصات ظاهری برادرت چی بود؟

قد کوتاه، نسبتاً چاق، با موها و چشم و ابروی قهوه‌ای.

علامت مشخصه‌ای در بدنش نداشت؟

بدن پرمویی داشت.

آخرین تماس شما با برات کی بود؟

حدود یکماه قبل. آخه می‌دونین، برمک با انتخاب

گیلان راهشوزا ماجدا کرد و به بیراهه افتاد. از خانواده

طرده شد. دیگه من یا مادر و پدرم خیلی سراغ اونو

نمی‌گرفتم. از او رنجیده بودیم.

شغل برادرت چی بود؟

در خیابان جمهوری موبایل خرید و فروش می‌کرد. چند

روزه که در محل کارش پیداش نشده.

شوهر قبلی گیلان کیه و کجاست؟

نمی‌دونم. از شوهر قبلی اش یک پسر ۵ساله داره که

اونو تو مهدکودکی نزدیک خونه اش می‌گذاشت. حتماً

پدر بچه برای ملاقات بچه اش به اونجا سر می‌زده.

آشنایی برمک با گیلان کی و کجا بوده؟

حدود دو سه سال قبل که دختر ۵ ساله ام همراه

دایی اش بیرون رفته بود، پس از برگشت به خونه گفت

تو خیابون دایی برمک یک خانم خوشگل سوار کرد و

برای او از داروخانه دوا گرفت و وقتی که منو جلو خونه

از ماشین پیاده کرد گفت به مامانت هیچی نگی.

خب بعد.

من بعداً از برمک سؤال کردم. اول انکار کرد ولی بعداً

از این و اون شنیدم که با زنی رابطه داره و اون زن به

مغازه اش رفت و آمد داره و بالاخره برمک گفت این

خانم شوهر نداره و شوهرش فوت کرده یا طلاق گرفته

و من از او خوشم اومده.

شما هیچوقت گیلان را ندیده‌ای؟

بله. یکبار که سر زده به خونه اومدم و در اتاق برمک

راباز کردم دیدم این خانم با آرایش غلیظ و زننده تو اتاق

برمک نشسته، من به او توهین کردم ولی برمک اومد و

یک سیلی به صورتم زد و گفت، این خانم زن منه. من

از اون خانم جریان را پرسیدم. او هم حرفهای برمک را

تایید کرد.

آخرین باری که برمک را دیدی کی بود؟

حدود یکماه قبل تو خونه مانثسته بود و ناراحت بود.

همه داشتیم تلویزیون نگاه می‌کردیم. یک دفعه متوجه

شدم او داره بی صدا گریه می‌کنه، با اشاره از او پرسیدم

چی شده؟ هیچی نگفت. رفتم پهلوش. اصرار کردم.

بهش گفتم تو حالت سرجاش نیست. بهتره همه

چیزهای بی ربط را فراموش کنی. او لبخند تلخی زد و

گفت:

خب. من این کار را نمی‌کنم.

چرا؟

برای اینکه زنه اینو می‌خواد.

و اشکهاشو پاک کرد و خداحافظی کرد و رفت. من

می‌دونستم که این زنه اعصابشو بهم ریخته... و روز بعد

یاور با دردست داشتن عکس برمک به سیدخندان و

خیابان‌های اطراف آن مراجعه کرد. ابتدا به بنگاه املاکی

که نشانی آن را از خواهر برمک گرفته بود مراجعه کرد.

مسئول بنگاه که مرد جاافتاده‌ای بود گفت:

حدود ۵ ماه قبل برمک... به اتفاق خانمش به این بنگاه

مراجعه کرد. چند تا خونه به او نا نشون دادم، یکی رو

پسند کردن. اجاره خطی تنظیم کردیم. سه میلیون ودیعه

به مالک دادن و ماهیانه مبلغی به عنوان اجاره پرداخت

می‌کردن. دیگه من اونارو ندیدم. بعد از گذشت چند ماه

یکروز خانم مستاجر که خودشو گیلان معرفی می‌کرد

با قیافه غمگین و گرفته‌ای به من مراجعه کرد و گفت

مامی خواهیم خونه رو تخلیه کنیم. گفتم اشکالی نداره

به شوهرت بگو بیاد و اجاره را فسخ کنه.

او مد؟

نه. ولی خانمه دو سه بار اومد و رفت و بالاخره گفت.

فرقی نمی‌کنه ودیعه رو به من بده. گفتم نمیشه، پس

فردا شوهرت می‌آد و مدعی مامی شه. خیلی اصرار کرد

و من گفتم حاشا و کلا نمیشه.

خب، بعد.

رفت و روز بعد اومد و گفت شوهرم خلاف کرده و به

زندان افتاده. مقداری از پول ودیعه را به عنوان

دستخوش برادر و بقیه شو بده برم. من قبول نکردم و

اونو با صاحب خونه روبه رو کردم. صاحب خونه که

آدم دنیا دیده و عاقلی هست به او گفت شوهرت کدوم

زندانه، من حاضرم به ملاقات او بروم و ودیعه را به او

تحویل بدهم. تا هر کار می‌خواد با پولش بکنه. گیلان

خانم ناله کنان و نفین کنان رفت دنبال کارش. هنوز هم

گاه گذاری تلفن می‌زنه و دنبال وصول ودیعه است.

مطمئنی که صاحب خونه هنوز ودیعه را به او نداده؟

بله. همین دیروز دیدمش.

آخرین تماس گیلان با شما کی بود؟

چند روز پیش.

چی می‌گفت؟

می‌گفت، از شوهرم در زندان وکالت گرفته‌ام. پشت

همون اجاره خط وکالت داده و احضار کرد و زندان

هم مهر زده. دیگه مشکل قانونی وجود نداره.
شما چی گفتی؟

هیچی. گفتم ببینم چی می شه.
خونه به طور کامل تخلیه شده؟
بله.

کلیدش کجاست؟

یکی دست منه، صاحب خونه سپرده براش مستاجر پیدا کنم.

- نزدیکه؟

- بله. کوچه بالای.

- بهتره سری به اونجا بزنیم.

- بریم.

چند دقیقه بعد بنگاهی کلید راه در ورودی ساختمان سه طبقه انداخت و با باز کردن آپارتمان طبقه اول رو به یاور کرد و گفت:

- بفرمایید!

یاور وارد شد. آپارتمان کوچک دو خوابه لخت و عوری بود. همه چیز با دقت و وسواس جمع شده بود. همه در و دیوارها و درها و دستگیره ها و موکت اتاق ها تمیز و سالم بود. هیچگونه اثری از خون و خشونت در آن دیده نمی شد. یاور با هماهنگی بنگاهی و صاحب خانه به آنها توصیه کرد به محض تماس گیلان به او بگویند مبلغ ودیعه آماده است و به محض مراجعه گیلان او را در جریان امر قرار دهند و در مورد مراجعه ماء مورین به او چیزی نگویید... چند دقیقه دیگر یاور در مهد کودک و آمادگی نزدیک خانه بود. با بررسی مدارک پسر گیلان نشانی شوهر قبلی گیلان را به دست آورد و راهی محل شد و دستور ردیابی و کنترل تلفن همراه برمک به بازرسی مخابرات داده شد. شوهر قبلی گیلان مردی بود حدود ۵۰ ساله و کارمند. خودش رارضا... معرفی کرد و گفت:

- گیلان زن گستاخ و رذل و بددل و بدزبانی بود. او مخالف هر چیزی بود که من دوست داشتم. او بدترین فحش ها را مثل تیر، بر فرق من می کوفت به هیچ صراطی مستقیم نبود. زن لجباز و یکدنده ای بود. می گشت و می گشت تا بفهمه من از چه چیزی بدم می آد و موقعی که متوجه می شد با اصرار تمام همان کار را انجام می داد. ادامه زندگی با چنین زنی دیوانگی محض بود. ناچار طلاقش دادم. یک پسر ۳ ساله از او داشتم. پسر را خیلی دوست داشتم به همین جهت اونوا من گرفت و با خودش برد. همه حق و حقوقشو بهش دادم.

- چی بود؟

- ده میلیون مهریه اش بود، به هر بدبختی بود جور

کردم و بهش دادم و خلاص شدم.

- آخرین باری که اونو دیدی کی بود؟

- حدود یکماه قبل.

- کجا؟

- اومد در خونه و پرسید پول به حساب بچه ریختی؟

گفتم نه، فردا می ریزم و رفت.

- شما شخصی به نام برمک... می شناسی؟

- نه.

- از ازدواج گیلان خبر داری؟

- نه.

- با بچه ات ملاقاتی داشتی؟

- بله. بعضی وقت ها می رفتم مهد کودک و یا آمادگی، اونو می دیدم.

- آگه بخوام چند تا سوال از گیلان بکنم. کجای تو نم

اونو پیدا کنم!

- نمی دونم. شاید خونه مادرش باشه.

- کجاست!

- دریا نوو...

- تلفن داره؟

- بله، ولی شماره اش یادم نیست...

یکساعت بعد. یاور زنگ خانه ای در غرب تهران در محله دریا نورا به صدا در آورد. مدتی طول کشید تا در باز شد. پیرزنی در آستانه در ایستاده بود. قیافه مردد و ترسیده ای داشت. پیرزن به محض دیدن یاور می خواست در را ببندد. یاور خود را به میان درگاه کشید. نمی خواست یکباره وارد شود. در آستانه در طوری ایستاده بود که پیرزن نمی توانست در را ببندد.

- من یاور افسر دایره جنایی هستم. چند دقیقه پیشتر با شما کار ندارم. چند سوال می کنم و می رم.

پیرزن که مخالفت رایی فایده دید، گفت:

- خب بیا تو. وقت زیادی ندارم. یا الله زود باش.

- گیلان خونه هست؟

- نه.

- کجاست؟

- نمی دونم.

- تهایی؟

- نه. گیلان بچه شو گذاشته پیش من و رفته.

- کجا؟

- نمی دونم.

- کی؟

- الان بیست روز می شه.

- تماسی با شما نداره؟

- نه.

- با شوهر شه؟

- نمی دونم.

- آخرین ازدواج گیلان با کی بوده؟

- با مرد جوانی به نام برمک...

- چکاره است؟

- کی؟

- برمک!

- نمی دونم. کارمنده، کاسبه نمی دونم. من از کارهای

دخترم سردر نمی آرم.

- خونه اش کجاست؟

- کی؟

- گیلان!

- نمی دونم. اثاثیه شو جمع کرده و آورده گذاشته تو یکی

از اتاق ها.

- می تو نم به نگاهی به اثاثیه اش بندازم؟

- بله.

یاور تمامی خانه پیرزن را بازرسی کرد و اثر و نشانه ای

از موبایل برمک و یاشینی و مدارکی مربوط به او نیافت.

روز بعد به مخابرات مراجعه کرد. پرینت تلفن همراه

برمک را گرفت. آخرین تماس تلفنی برمک با خواهرش

بود و بعد از آن خط تماس ها عوض شده و با شماره های

جدیدی تماس برقرار شده بود. یکی از شماره ها خیلی

تکرار شده بود و معلوم بود در زمان فقدان برمک بین

گیلان و این شماره تماس زیاد بوده. با هماهنگی با

بازرسی مخابرات معلوم شد این شماره مشکوک متعلق

به «امین...» ۳۵ ساله ساکن دریا نورا خیابان ۳۴ کوچه...

پلاک... می باشد. یاور یکبار دیگر به محله دریا نورا

برگشت. در نزدیکی منزل مادر گیلان در مقابل خانه ای

ایستاد و به ساعت خود نگاه کرد. عقربه های ساعت ده

شب را نشان می داد. زنگ خانه را به صدا در آورد.

- کیه؟

- باز کن.

در باز شد. یاور از پله ها بالا رفت در آستانه در آپارتمان

واقع در طبقه دوم مردی ایستاده بود، حدود ۳۵ ساله. قد

بلندی داشت. سبزه رو و خوش اندام بود. به محض

دیدن یاور جا خورد. هنوز یاور به پله آخر نرسیده بود که

گفت:

بفرمایید. با کی کار داری؟

- امین.

- خودم هستم.

- من یاور افسر دایره جنایی هستم.

- جنایی؟!

- بله.

- اتفاقی افتاده؟

- من دنبال خانمی به نام گیلان می گردم.



سید جواد مسعودی ، اقلید فارس

با سلام، آقای مسعودی (عصمت!) چقدر آشناست! شاید (اسمت) را قبلاً در همین صفحه دیده ام. (بله، شماره ۱۷۹۹). راستی در اولین پرسش از مصاحبه شونده واژه (عصمت) چیست؟ را از کجا آورده ای؟ توصیه می‌کنم تلاش کنید واژه‌هایی را که در نوشتن آن شک دارید، املائی صحیحش را از فرهنگ لغات بیابید تا با درست نوشتن، ذهن خواننده از گیرایی مطلب منحرف نشود. از اینکه محیط اطراف خود را می‌کاوید و سوژه‌هایی می‌کنید، جای امیدواری و تشکر است. موفق باشید

فارغ التحصیل دانشگاه انگلیس

مجنون بازار شیراز

چند روز پیش که با یکی از دوستان به شیراز رفته بودیم به بازار انقلاب رفتیم یکی از دوستانم، مغازه کوچکی در آنجا دارد و وسایل برقی تعمیر می‌کند وارد مغازه شدیم بعد از خوش و بش، صحنه‌ای را دیدم که خالی از لطف نیست که برای شما هم شرح دهم. جوانی حدود ۳۰ ساله را دیدم که لباسهای ژولیده به تن و موهای بلند و محاسنی بلند و کثیف داشت دو تا گوشواره بزرگ (رینگ پیستون) به گوشهایش کرده بود و چند قوطی کنسرو به گردنش آویزان کرده بود خلاصه برخلاف این همه به هم ریختگی صورتی زیبایی داشت و شمایلش به آدم بزرگ‌های خورد مشتاق شدم تا با او گپی بزنم. چقدر زیبا و روان صحبت می‌کرد. بخوانیم:

اسمت چیست؟

آرش، معروف به جمشید آلوده

چند سالت است؟

نمی‌دونم

بچه کدوم محله‌ای؟

چند توضیح ضروری:

۱. توضیحات و درخواستهای مادر بخش (... کلام آخر) را حتماً در شماره‌هایی که چاپ می‌شود، بخوانید.
۲. اگر عضو هستید، شماره کارت خبرنگاری را در آثارتان قید کنید.
۳. اگر در شماره‌های گذشته اثری از شما چاپ شده، یا پاسخی به نامه‌هایتان داده‌ایم، به شماره مجله اشاره بکنید.
۴. کسانی که یکسال پس از صدور کارت اثری برای مجله ارسال نکنند، کارشان تمدید اعتبار نخواهد شد.

نمی‌دونم پس چی می‌دونی؟

هیچی واقعاً مثل اینکه ما را گرفته بود باید از یک راه دیگر وارد می‌شدم سپس گفتم. آقای دکتر می‌شود بیشتر از خودتان برایمان بگویید؟
همین که این حرف رازدم مثل اینکه برق ۲۲۰ ولت او را گرفته باشد جواب داد! از کجا می‌دونی من دکتر هستم؟

نه مثل اینکه باورت شده دکتر؟

بله که دکترم! واقعاً برابرم قابل درک نبود ولی ماجرا داشت زیبا می‌شد.

دکترای چی دارید؟

حالا فرق ندارد که چه دکترایی دارم. (دوستم خنده‌ای کرد دیدم آرش خیلی ناراحت شد) و با زبان لاتین یا انگلیسی خالص شروع به صحبت کرد دیگر نمی‌توانستم باور کنم. شروع کردم با او صحبت کردن اما راستش کم آوردم، به زبان انگلیسی کاملاً تسلط



داشت و این قابل درک نبود که فردی با آن شمایل اینقدر زیبا و روان صحبت کند.

آرش جان بیشتر از خودتان صحبت کنید؟

فارغ التحصیل یکی از دانشگاه‌های معروف انگلیس هستم.

در چه رشته‌ای تحصیل کرده اید؟

لازم نیست بدانید فقط همین که دکتر دارم و مسلط به سه زبان، انگلیسی، اسپانیایی و ژاپنی هستم.

ولی این سه زبان هیچ رابطه‌ای باهم ندارند؟

آخه جریانی دارد.

می‌شه توضیح دهید؟

زبان انگلیسی و اسپانیایی را در انگلیس و در دانشگاه یاد گرفتم و ژاپنی را در ژاپن. و بعد...؟
پدرم وضع مالی خوبی داشت و برای تحصیلات مرا به انگلیس فرستاد بعد از ۷ سال درس خواندن با یک دختر

انگلیسی، آشنا شدم و قرار از دواج را گذاشتیم درسم رو به اتمام بود و ترم آخر را می‌گذراندم که کافی شاپ‌های انگلیس ما را به سوی خود کشید. روزهای اول مشروب مثل آب بود برایم و مرتب مصرف می‌کردم می‌دونید وقتی با کسی هستید که دوستش دارید دوست دارید با او خوش بگذرانید ما هم دائماً در حال عیش و نوش بودیم تا اینکه معتاد الککل شدم و نمی‌توانستم ترک کنم.

آیا از عواقبش هم باخبر بودید؟

اون وقت کی به فکر این حرفها بود فقط می‌خواستیم خوش باشیم،

از همسرتان بگویید؟

همسرم تا فهمید من معتاد شده‌ام درخواست طلاق کرد و من هم که نمی‌فهمیدم چه کار می‌کنم تمام داروندارم را به او دادم و از او جدا شدم دیگر در آنجا جایی نداشتم و همه مرا به چشم یک انسان بی‌مصرف نگاه می‌کردند.

به همین خاطر به خانواده ام اطلاع دادم که باید برای تحصیل به ژاپن بروم و مقداری پول لازم دارم. خانواده ام که خبر نداشتمند برایم پول فرستادند، به طور قاجاق وارد ژاپن شدم و حدود یک سال در ژاپن بودم.

ادامه تحصیل چه شد، کار و شغل؟

دیگر نمی‌توانستم درس بخوانم به هر بدبختی که بود اعتیاد الککل را ترک کردم ولی اعتیاد موادمخدر دیگر بلایی بود که من دچارش شدم و دیگر در منجلا ب فساد فرو رفته بودم و جایی برای برگشت نداشتم.

چه طور به ایران برگشتی؟

بعد از اون همه ماجرا دیگر نه پولی داشتم تا در آنجا بمانم و نه دیگر می‌توانستم زندگی کنم سپس تصمیم گرفتم به ایران برگردم.

در ایران چه کاری کردی؟

مثل آدمهای دیوانه دست به هر کاری می‌زدم.

آیا در این مدت به خانه هم رفتی؟

خبر روی برگشتن رانداشتم به همین خاطر خودم راهه جنون زدم و در کوچه بازارهای شیراز با خط یازده مسافرت می‌کنم گاهی اوقات هم در کلانتریها به سر می‌کنم و آرزو دارم هر روز پلیس مرا بگیرد ولی مثل اینکه دیگر باورشان شده که من دیوانه ام.

خانواده ات چی، از آنها خبر دارید؟

حدود ۴ و ۵ سال نزدیکیهای شهرمان هم نمی‌رفتم تا چند مدت پیش که به آنجا رفتم دیدم آگهی فوتم به در و دیوار چسبیده. سرقبر خودم رفتم و برای خودم فاتحه خواندم. دیگر بغض اجازه حرف زدن را از او گرفته بود اشک در چشمان زیباییش حلقه زده بود و با قدمهایی آهسته از ما دور شد.

به امید آنکه جوانهای ما از این گونه موارد درس عبرت بگیرند.

گزارشی از حریم خبرگزاری زنان!

مصطفی بختیاری، میناب

با سلام. امیدوارم (امید) همچنان ره توشه زندگی شما باشد، اما: خوشبختانه از سنگهای شما خیلی هاشان به در خورده و در هم باز شده است انمی دانم چرا باز از ما گله مندید که: چرا کسی به نامه های صاحب مرده شما نگاه نمی کند. حداقل یکی از سنگهایتان در شماره ۱۷۹۷ به هدف خورده، این هم دومی! اگر منظورتان عدم دریافت کارت است، اطلاع دهید تا اقدام شود. باز هم سنگ پرتاب کنید شاید... موفق باشید



وقت مناسب برای تشکیل نشست اعضا در روز معمولاً اوایل صبح و یا نزدیک غروب است. اعضای محترم کم کم که از کار روزانه فارغ می شوند، خود را به این نشست می رسانند، کافی است یکی از اعضای قدیمی و کنجکاو که شم خبرگیری و انتشار سریع دارد، وارد شود تا مجلس شروع شود. اعضای پیرو با تجربه حق سخنرانی در اول مجلس را به خود می دهند و اعضای جدید و جوان (چون هنوز به کار عادت نکرده اند) فقط در مواقع نفس چاق کنی و یا یادآوری مطالب جدید حق اظهار نظر و یا در دل را دارند.

شروع کننده که همیشه حق را به او می دهند شروع می کند: بمیرم برای زهرا جونم؛ چند روزه که از اون و شوهرش خبر ندارم.

چطور اقدس خانوم، مگه دخترت تلفن همراه (وجه برتری دختر اقدس خانم) نداره؟

چرا، ولی چکار کنم که دخترم سرش شلوغه، رئیس اداره بودن که کشک و دوغ نیست.

حضار برای تصدیق برتری و تاءید مقام شامخ دختر اقدس خانم سر تکان می دهند. خلاصه اینجای مجلس می شود بازار روز، حضار هر چه شوهر خوب، پسر دانشگاهی و یا دختر دکتر دارند فقط می توانند همین جا آترابه اطلاع یکدیگر برسانند. وقتی مجلس این چنین پیش می رود، یکی از اعضا که این وجه برتری ها را در پسر، شوهر و یا دخترش نمی بیند باید سوختن غذا و یا برگشتن شوهر را بهانه قرار دهد و برود. مجلس که جای چنین افرادی نیست.

حتماً شما هم تا به حال این مجالس را به چشم دیده اید و یا اصلاً خودتان مقدمات این مجالس را فراهم آورده اید و یا شما یکی از اعضای ثابت این مجالس هستید.

یکی از دوستان در این رابطه می گوید: البته این مجالس برای خود زنان هم خوبه، چون تمام درد دل هایشان (شما بخوانید فخر فروشی) تو گوش به نفر دیگه ای خالی می شه، اما اگر این مجلس بنا به دلایلی تعطیل بشه، ما باید به من خاک تو سرمون بریزیم. اون وقت ما باید جور آن مجلس را به دوش بکشیم و...

بعد از ابراز وجود اقدس خانم نوبت به عضو بعدی (مشاور و کمک اقدس خانم) می رسد تا بلکه بتواند از زیر بار عهده اقدس خانم در بیاید. طلعت خانم افسار

مجلس را به دست می گیرد: این برق هم دیگه شور شو در آوردن، نزدیک بود که تلویزیون ۲۱ اینچ (کلاس سخن رداشته باشید) اکبر آقا که همین هفته از دبی برایش فرستاده بودند، بسوزه. ... طلعت خانم مگه اکبر آقا آشنا هم تو دبی داره؟ چی می گی کبری خانوم، اکبر کوچیکی شو همون جا گذرونده! حضار دیگر این را نمی توانند تحمل کنند، دیگر لهجه روستایی اکبر آقا یاد کبری خانم، که هر روز شوهرش با او دعوا دارد از یاد نمی رود. خدا بخیر بگذراند. تا اینجا که چیزی نیست. قسمت اصلی از این جا شروع می شود: (کبری خانم رو به اقدس خانم) می گی، این مرتضی آقا و نش چچی شون شده، ما رو کلافه کردن با این



سروصداهاشون، خوب اگه باهم نمی سازن چرا جدا نمی شن؟ چرا زندگی رو براهم تلخ کردن؟ اقدس خانم: خب می دونی کبری خانوم، هر کس که رسم زندگی رو نمی دونه، انگار همین دو کلمه حرفهای عاشقونست که زندگی رو می سازه. هی بهم می گن نمی دونم «بمیرم برات، غرق بشم برات» و هزار حرف دیگه باید نشست و زندگی کرد، همین من و کاظم آقا اصلاً نمی تویم بهم بگیم تو، چه برسه به... دوباره مجلس دارد به هم می خورد. ای بابا، هنوز بادبجان زیر چشم اقدس خانم خوب نشده، دارد این حرفها را می زند. شاخ اعضا از زیر چادرشان پیدا است. یکی دیگر از دوستان می گوید: البته این خوبه که چند نفری دور هم بشین و حرف بزنی، ولی نه با این کار که تو زندگی دیگران سر بکشی. به جای این کارا به زندگی شون برس. بعضی ها خودشون زندگی خوبی ندارند می خوان زندگی دیگران رو خراب کنن نیمی از وقت مجلس گذشته، اعضای جوان و کم تجربه به دلیل شروع وقت مجلس غیر علنی باید (به قول خودشان دک

بشن) بروند دنبال سبزی خورد کردنشان. اقدس خانم: شنیدم شوهر اعظم خانومو گرفتن. چرا؟

۱... خبری نداری مارو باش کی رو مشاور خودمون کردیم. مگه نمی دونین (سراقدس خانم به میان مجلس خم می شود و آهسته زمزمه می کند) آخه می گن ماهواره داشتن (با چشمکی به جمع) آره خانما. نمی دونین دور و برون چی می گذره؟ خوب مگه چه عیبی داره. این همه چی می گی موبایل چیه؟ دارن لی لی به لالا شون نمی زارن اون وقت این کریم آقا رو می گیرن. این رو باش کجائی؟ می گن خیلی کارا می شه با این ماهواره کرد؟ چه کارهایی؟

نمی دونم. می گن از اون برنامه ها می زاره (سرشوهی بالا بالا می اندازه)

(همه دارن بالا سرشون نگاه می کنن) پسر می گفت با ماهواره می تونن تصویر همه رو ببینن، می گفت شاید الان دارن خودمونو نگاه می کنن!

همه همانطوری که بالا سرشان را نگاه می کنند خود را به خانه می رسانند و همه سوراخ و سمبه هارا می گیرند. عجب چیزهایی پیدا می شود.

اما با وجود این گونه مجالس، در بسیاری از محله ها پیدا می شوند افراد نیکوکاری که از همین مجالس به درد خیلی از دردمندان رسیده اند.

خلاصه، یک وقتی به سرتان نزنند سراز کار این مجالس در بیاورید. به جرم دخالت در مجلس حیاتی محله توسط سازمان ملل محله (مجلس مردان) به در آورید خواهی شد! دیگر مجلس مردان را باید خودتان بدانید چطور می گذرد، مواظب باشید.

پاسخ به نامه ها

هدایت الله وفایی، فیروزآباد فارس

با سلام مجدد از احساس پاک شما نسبت به لاله و لادن که غریبانه جدایی را تجربه کردند، سپاسگزاریم. در این مورد مجله مقالات ویژه ای چاپ کرد که حتماً شما هم این نوشته ها را خوانده اید. موفق باشید.

مهراب احمدمنش کشکولی، فیروزآباد فارس

ضمن سلام، ظاهر این شماره بخت (فارس) باز شده و شما سومین (فارس)ی هستید که خدمتان سلام عرض می کنیم! شما که اینگونه مشتاق همکاری با مجله هستید، فعلاً ۲ قطعه عکس و یک برگ کپی شناسنامه بفرستید تا برای صدور کارت اقدام شود، با این شرط که پس از دریافت کارت نیز با همین شور و شوق برایمان مطلب بفرستید.

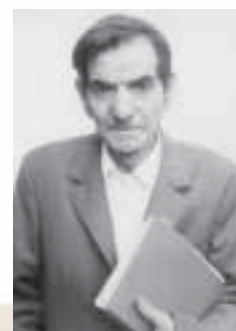
مجید سیفی دولت آباد، مرند

باسلامی دوباره، چقدر خوشحالم که از طریق این صفحه و این مجله، باب آشنایی مان گشوده شده و در خدمت جوانان خوش ذوق و بزرگواری چون شما هستیم.

ارسال اسکناس ۱۰۰۰ تومانی، از اولین حقوق دریافتی شما هم چقدر حلاوت و شیرینی به جمع تحریریه و کارکنان مجله بخشید، به توصیه شما برای هفته زن و روز مادر توسط روابط عمومی شیرینی تهیه شد و خوردیم و همزمان با روز پدر از شما تشکر می کنیم! موفق و پیروز باشید.

شعر محاصر

شهریار

(به مناسبت ۲۷ شهریور
روز گرامیداشت
استاد شهریار)

مترسک

پیمان کیان آور، تبریز

تاکبان

مترس

مترسک

سلوک کلاغان این موالی را

تکمیل تر فواهد کرد

سارا

نوید سیاحیان؛ تبریز

تو را من می‌شناسم، راز سرگردانیم سارا
تو را آری، تو را ای بانی ویرانیم، سارا
ببین فلوت نشین چله تنه‌ایم، اما
دو پیشم تیره ات پیمانده در ویرانیم، سارا
چرا دیگر من افتاده از دل را نمی‌بینی
و با زخم تماشایت، نمی‌گریانیم سارا
چرا با دسته ای از گل نمی‌آیی به بالینم
و با کیسوی شب رنگت نمی‌پوشانیم، سارا
غزل های سپیدم را چرا دیگر نمی‌خوانی
که با لمنت و در یک آن نمی‌لرزانیم، سارا
چرا دست مرا دیگر به دستانت نمی‌گیری
و از هر چه نگاهت. وه! نمی‌سوزانید سارا

ای دوست

«به روح شهراه نوری»
بهمن نشاطی، ساری

رفتی و بعداز تو زلفت از یاد ای دوست
بیست و دوی شهریور هشتاد ای دوست
اندوه، بعداز تو شده همفان با من
یکدم نشد... بی تو. دل من شد ای دوست
پولک نشان شد آسمان، آن شب که رومت
شد چون کبوتر از قفس آزاد ای دوست
چشمان تو آینه تر از چشمه ساران
دست تو بوی عشق را می‌داد ای دوست
مس می‌کنم فورشید متی. دور از تو
از گهکشان پرتاب شد، افتاد، ای دوست
پیچیده شیرین کاری ات در کوه دل ها
مثل صدای تیشه ی فرهاد ای دوست
آکنده عطر یاد تو باغ فزان را
اردی بهشتی با تو شد ایما د ای دوست
ای کاش در فواید ابد می‌ماندم آن شب
بیست و دوی شهریور هشتاد ای دوست.

♦
اگرچه با فروش روده‌ها رفتی ولی انگار
هنوز از موج دریاها به خود می‌خوانیم سارا
برایت با تمام چشم هایم گریه فواهد کرد

که دیگر. ای گوزل قیز ۲ نمی‌فندانیم سارا
همانم: فان چوپان تو اما فسته ام. اینک
که داغی از ارس مک گشته برپیشانیم سارا.

(۱) در افسانه های آذری زبان ها، سارا دختری
است که به آزادی و شجاعت مشهور و زبانزد
است و صلابته داستان عشق و دلدادگی او با
خان چوپان ورد زبان تمام عاشقان است.

(۲) در زبان آذری به معنای: ای دختر

آمدی، جانم به قربانت ولی مالا چرا
بی وفا، مالا که من افتاده ام از پا چرا
نوشدارویی و بعداز مرگ سهراب آمدی
سنگدل این زودتر می‌فواستی، مالا چرا
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا
نازنینا ما به ناز تو جوانی داده ایم
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا
وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار
این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا
شور فرهادم پیرشش سر به زیر افکنده بود
ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا
ای شب هجران که یکدم در تو پیشم من نفست
اینقدر با بفت فواید آلود من، لالا چرا
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند
در شگفتی من نمی‌پاشد زهم دنیا چرا
در فزان هجر گل ای بلبل طبع مزین
خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا
شهریارا، بی مبیب خود نمی‌کردی سفر
این سفر راه قیامت می‌روی، تنها چرا.

استاد محمدحسین شهریار: متولد

۱۲۸۵، تبریز، متوفی ۱۳۶۷، تهران.

مجموعه ها: دیوان اشعار (چهار جلد)

دختر خوب آسمان لیلا

رضارضی پور

مسیری بردایره

سید مرتضی حسینی، انزلی

هی وسط
سفسطه رسولان سیدفالی
سرفه ام می‌گیرد
ایرادی ندارد.
سفره که باز می‌شود
سیب له شده ای
لای ترک های پای هوا
عطر می‌شود
و آدم
مدام کتاب آیین زندگی می‌خواند
غذا که تمام می‌شود
رسولان
کتاب زیرپای خود می‌گذارند
تا از ترک دیوار باغ
باز سیب را بپینند.

عصرها لمظه اذان لیلا
دیر اگر شد ولی بفوان لیلا
چون فدایان باستان لیلا
بسوزم در این میان لیلا
پای گل های ارغوان لیلا
پربکش سوی کهکشان لیلا
ادفتر خوب آسمان لیلا
منتظر بوده ام هر آن لیلا
تا بگیرم از او نشان لیلا
از تمام ستارگان لیلا
واژه ها برسر زبان لیلا
سیل غم های بیکران لیلا
واژگون می‌شود جهان لیلا
آسمان را بده تکان لیلا
گریه کن از غم زمان لیلا
می‌شوی بیگمان روان لیلا
ومشت افتاده در نهان لیلا
می‌برد هودج زمان لیلا
می‌رسد ناگهان فزان لیلا
تا ابد یاد من بمان لیلا.

من نمازم مرا بفوان لیلا
سعی کن تا قضا نگردد عشق
پشمه‌هایم پراز مناجات است
اقتدا کن به حضرت آتش تا
آسمان را شبی تماشا کن
چادری از ستاره ها سرکن
بستجو کن ستاره من ر
سال ها روی باه پشمانم
گفتگو با ستاره ها کردم
شامگاهان دلم چه می‌گیرد
آه! امشب تب جنون دارند
می‌کشد تا کجا به دنبالش
باز امشب ستاره باران است
آی لیلای آسمان کردم
بعد بربال ابرها بنشین
مثل رودی به سمت دریاها
می‌پرد پلک چشم شب، آری
عمر بی اعتبار ما را، آه
وقت کوچیدن پرستوهاست
مثل تصویر بیت زیبایی

لب مطلب

صلصال گیلانی

سفره راز دلم رو پیش تو وا می‌کنم
زندگیمو تو پیشای تو تماشا می‌کنم
صدهزار مرتبه هم اگر که ترکم بکنی
دوباره میام پیشت این پاهاون پا می‌کنم
چه جوری می‌خوای همون جوری برایت می‌میرم
یا به هر جوری بفوای با تو مدارا می‌کنم
بدفواه مدفواه اگه داری جون من مافی نکن
به فدا به فاطرت با همه دعوا می‌کنم
نگی که از جون و دل مایه نداشتیم واسه تو
واسه تو پیش فودم فودم رو ماشا می‌کنم
می‌دونی بیفودی هی فردا و پس فردا نکن
یه روزی همین روزا یه راهی پیدا می‌کنم
لب مطلب و بگم فاطرتو فیلی می‌فوام
پای مردنم باشه با تو یکی تا می‌کنم

عشق

اشکان خسروانی، انزلی

این واژه غریبی ست
که هر دل را می‌گیرد
و در پستوی بغض و درد پنهان می‌کند
اگر آن را احساس کردی
به باد و قاصدک فبر بده
اشکالی ندارد
بگذار آن ها هم متوجه شوند
شاید هم‌درد تو شدند
زیرا آن ها هم سال هاست در پستوی
این واژه پنهان شده اند.

شعر برتر

از میان اشعار چاپ شده در شماره ۱۷۸۳ (۱۲ اسفند) شعر «اتفاق ساده» از آقای سهام کریمی از سربرند به عنوان شعر برتر و خانم رزیتا فلاحتی از بم از میان کسانی که اعلام رای کرده بودند انتخاب شدند. ضمن عرض تبریک به این عزیزان، خواهشمندم برای اعلام آدرس جهت ارسال هدایا، با روابط عمومی مجله (۲۹۹۹۳۲۰۳) تماس بگیرید.

بررسی آثار شما:

قاسم پهلوان صومعه سرا

ببین از ایل مجنونم، بیا با من بمان بانو فقط عشق است قانونم، بیا با من بمان بانو تو مثل جلگه های شعر سرسبزی و من اما دو بیتی های محزونم، بیا با من بمان بانو اگرچه باز کمرنگ است گلبرگ غزل هایم تویی همواره مضمونم بیا با من بمان بانو غمی در سینه ام مانده به حجم ناله ی عاشق پریشان حال و دلخونم، بیا با من بمان بانو خیال بی تو بودن آتشی برواژه هایم زد که از احساس بیرونم، بیا با من بمان بانو کنون در پنجه ی گرگ درنده خوی تقدیرم گرفتار شبیخونم، بیا با من بمان بانو به پاس آنهمه شورآفرینی های شیرینت به تو عمریست مدیونم، بیا با من بمان بانو شعر «بیا با من بمان بانو» را با هم خواندیم. از آثار دیگران هم برایمان بفرستید. موفق باشید.

رقیه هاشم زاده (۲۱ساله)، تهران

امشب از دولت عشقت ز غزل لبریزم ای جفا پیشه، وفایی که بپا برخیزم گوشه چشمی بنما تا که ببخشم جان را پیش سروقدت هرچند بسی ناچیزم شبی از لطف بیا شمع شبستانم شو خانه ام سقف ندارد که چراغ آویزم برمن آغوش گشا تا که به آرام رسم ماه منی نیست که از حادثه ها بگریزم گرچه کس کنج دلم خانه ندارد جز غم باز با اینهمه سرمست و خیال انگیزم راز سرد رخ زردم همه این است که من! کودک مادر بی حوصله پاییزم برگ زردی که به یک حادثه بندم برشاخ که شبی با نفس باد فرو می ریزم.

سه نامه ی پرمهرت را با دقت خواندم و منتظر دریافت آثار قوی تر و بهتری از شما هستم.

قاسم جلاپور، چوپانان نائین

از گرده راه رسیدم عطش، ملازم من بود خداهش خیر دهد ساقی ای که کوزه ی هشیاری به دست باور خود داشت به نور میهمان کرد مرا و آتشی افروخت، که تو هنوز فروزان است.

از آثار دیگران هم برای ما بفرستید.

امیر حمزه مشتاقی، چوپانان نائین

«نجابت شرقی» و «پیوند» را خواندم. منتظر دریافت آثار قوی تر و بهتر از شما هستم. از نجابت شرقی ابیاتی را با هم می خوانیم:

بی تو اینجا به زردی گل ها

هیچ کس اعتنا ندارد هیچ

بی تو دستان زخمی احساس

التماس دعا ندارد هیچ

باز گردای نجابت شرقی

بی تو اینجا صفا ندارد هیچ

ربابه افتخاری نسب (۱۹ساله)، تهران

آمده ام خوب من تا تو نگاهم کنی فکر، به حال دل پرز گناهم کنی کشته درگاه توست این دل ناچیز من سنگ تو را می زنم، تا زر نابم کنی برده زچشمان من عشق تو خواب خوشم آمده ام تا که شاید تو به خوابم کنی نقش رخ روی تو آینه از من گرفت آمده ام تا که تو، نقش برآبم کنی همت این ذره را در ره تو دیده اند گفته ام این، تا که تو فکر به حالم کنی در صف طولانی منتظران مانده ام چشم به راه توام، تا که صدایم کنی باید بر کلامتان بیشتر تسلط یابید تا ظرافت های عروضی شعرتان بهتر شود. اگر بتوانید با تخیل قوی تر و جملات و تشبیهات زیباتری بسرایید سطح ادبی شعرتان از متوسط بالاتر می رود.

مینا فلاح (۱۷ساله)، عظیمیه کرج

و بهار که به رویاهای من سر می زند پاییز دست مرا راه می سازد تا گرما بادستان یخزده ام انس گیرد... میناجان راه طولانی بی که اشعارت تار سیدن به سطح قابل قبول زبانی و ادبی در پیش دارند. با مطالعه و تمرین درست، کوتاه تر و سریع تر پیموده می شود. دوست عزیز، از کاربرد لغاتی

که صرفاً برای به رخ کشیدن و غلو کردن دانسته ها برخوردارند است پرهیز کن چون نه تنها وصله ای ناجوری به حساب می آید بلکه کل جمله را بی معنی و نابجا می کند. لغات کهن را هم در جمله ای بانحو و زبان امروزی به کار نبر. مانند:

نه آن بودم که سفاهتی کرده باشم

نه آن که حازمی بوده باشم

غره ای نبوده ام بی کس و یاور...

پروین بابایی (مادر)، بیتا سلیمان، ۱۲ساله (دختر) تهران

بسیار خوب است که احساس زیبایی مادر و فرزند، شاعرانه هم باشد. مطمئن هستم که در کنار راهنمایی های مادرانه، به کمک مطالعه و تمرین راهنمایی های شاعرانه هم به دخترتان خواهید کرد. توصیه می کنم اشعار بیتای عزیز را برای نثریات نوجوانان بفرستید تا بهتر و زودتر به نتیجه و تشویق دلخواهش برسد. و اما در خصوص اشعار شما، اگرچه از سطح ادبی خوبی برخوردار نبودند اما به خاطر اینکه حتماً در سرودن های دخترتان اظهار نظر و راهنمایی می کنید خواهشمندم خودتان در این زمینه بسیار مطالعه و تمرین کنید تا الگوی مناسبی برای فرزندتان در مسیر شاعری باشید و او را هم درست راهنمایی کنید

سینا مشتاقی، چوپانان نائین

«کجایی» را خواندم. جملات و استعارات بی معنی و نابجا بسیار داشت. با دقت بیشتری بسرایید. تعداد ابیات مهم نیست. اندیشه و خیال و بار ادبی آن ها مهم است.

حجت بابایی، سراب

برادر گرامی، متن های ادبی شما را دریافت کردم. متأسفانه نمی توانم از آن ها استفاده کنم. بهتر است آن ها را برای صفحه ی «هرچه می خواهد...» بفرستید تا در صورت تأیید شدن، چاپ شوند.

مسعود توسلی زاده، تهران

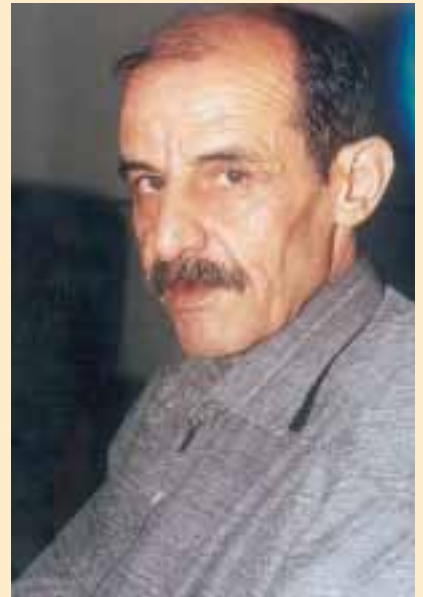
لطفاً فرم اشتراک مجله را تهیه کنید. برای شماره های درخواستی با قسمت اشتراک صحبت کنید، راهنمایی های لازم را خواهند کرد. در ضمن شماره های پیش از انقلاب در آرشیو وجود ندارد.

مهناز فلی پور، مهرآباد

مهنازجان، نوشته ات نثر بود نه شعر. در خصوص تفاوت نظم، نثر و شعر مطالعه کن. می توانی آن را برای صفحه ی «هرچه می خواهد...» بفرستی.

شعرو ترانه

این هفته:
علی ناصری



همان وزن و تعداد ابیات و قافیه‌ها همان باشد؛ شعر اخوان اینطور شروع می‌شود:
ما چون دو دریچه رویه روی هم
آگاه زهر بگو مگوی هم...
و شعر بنده با عنوان «قمر و صفر!»
ما مثل دو خصم، چون هووی هم
ببزار ز اخم و خلق و خوی هم
من جوشی و اولجوج و یکدنده
نه بنده، نه او، به فکر آینه
نامش قمر است عیال، یعنی ماه!
من هم صفرم رفیق، صفرم آه...
اکنون که عیال بنده چلاییده ست
در زیر پتوی خویش خوابیده است
هی پول گرفت و خرج دارو کرد
نفرین به قمر که هر چه کرد او کرد.

● باز برگردیم به ترانه، ترانه‌های امروز را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

■ ترانه‌های امروزی، چندین اشکال عمده دارند یکی اینکه اشعار، غالباً ضعیف هستند و در بسیاری از ترانه‌ها، رگه‌های شعری رانمی‌توان دید. دیگر اینکه سابق، شاعر، روی ملودی ترانه می‌ساخت، اگر چه کار مشکلی بود، اما کارهای زیبایی ساخته می‌شد. اما امروزه، متأسفانه، این شیوه منسوخ شده و اکثر ترانه سرایان، بر اساس، یک وزن ثابت، شعری می‌سرایند که آهنگساز قدرت مانور ندارد. به همین دلیل، کارها یکنواخت و خسته کننده شده است و بایکی دو بار گوش دادن، ارزش و اهمیت خودش را از دست می‌دهد. به عبارتی ترانه‌های امروزی، یک بار مصرف هستند.

● برای پربارتر شدن و ماندگاری ترانه‌های امروزی، چه پیشنهادی دارید؟

■ بایستی از تجربیات ترانه سرایان قدیم، چون محمد علی شیرازی، اکبر آزاد و... استفاده کنند و در شوراهای شعر از کسانی که تجربه کافی در ترانه‌سرایی دارند، بهره‌بگیرند.

● صحبت از شورای شعر شد، یک سوالی در ذهنم مطرح گردید و آن این است که در گذشته، معمولاً شورای شعر و ترانه، چه آثاری را ردمی کرد؟

■ معمولاً کارهایی مجوز نمی‌گرفتند که یا سیاسی بودند و یا ضعیف.

○ البته خیلی از کارهای قدیم را که می‌شنویم، می‌بینیم که فاقد جوهره شعری هستند و به عبارتی حرفی برای گفتن ندارند به این دسته از اشعار، چگونه مجوز ضبط و پخش می‌دادند؟

■ آن زمان هم، مثل حالا، بعضی اوقات، روابط، جای ضوابط را می‌گرفت.

بقیه در صفحه ۵۲

● چرا کوچه بازاری؟

■ شاید عبارت کوچه بازاری و موسیقی کوچه بازاری در بین مردم بد تعبیر شده باشد. موسیقی کوچه بازاری به دو دسته تقسیم می‌شود. دسته اول کارهایی است که از لحاظ ترانه، فاقد جوهره شعری است، به عنوان مثال خواننده‌ای در آن زمان ترانه‌ای خوانده بود که مطلع آن این بیت بود:

آسه برو دو چرخه چی که بار شیشه‌ای داری
آسه برو دو چرخه چی به ماشینم نمالی!

که اینها اصلاً ترانه نیستند. اما دسته دوم، کارهایی بودند که از زبان مردم بود. یا به عبارتی شعر محاوره‌ای و بنده بیشتر کارهایم در دسته دوم قرار می‌گیرد. مثلاً؛ کاری را که حدود سی سال قبل ساختم، و «برگ» نام داشت، اینطور شروع می‌شود:

وقتی که برگی روز زمین می‌افته
حس می‌کنم گریه بی صداشو

حس می‌کنم چی می‌گذره تو قلبش
وقتی می‌بینم مرگ لحظه هاشو

آخه منم به برگ خشک و زردم
که بی صدایه عمره گریه کردم

● از کارهای جدید و اخیرتان بگویید.

■ البته حدود بیست سال بود ترانه نمی‌ساختم، اما اخیراً خیلی کار ساخته‌ام، با نام‌های «کوچه‌های عاشقی» یا صدای امیر تاجیک، «دختر شاه پریون» محمد رضا عیوضی و... که مجموعاً به ۲۰ ترانه می‌رسد.

● ابیاتی از کوچه‌های عاشقی

■ کوچه‌های عاشقی / پُراز صدای سازه
واسه عاشق همیشه / قشنگ و دلنوازه

حدیث عشق و عاشقی / به دنیا رمز و رازه
یه دریای بی انتهاست / یه جاده درازه...

● و ابیاتی از دختر شاه پریون:

■ بیا بیا معجزه کن / به قلب مرده جون بده
درهای باغ شادی رو / به عاشقت نشون بده

بیا با خورشید چشات / ابر سیارو پس بز
رنگ قشنگ آبی رو / هدیه به آسمون بده

● استاد! شنیده‌های ماحکی از آنست که شما شعر طنز هم می‌گویید؟

■ بله، با گل آقا تقریباً از شروع این مجله، همکاری داشتم و کارهایم بیشتر در ستون شعر نو عرضه می‌شد، که بر اساس سروده‌های شعری معروف از جمله اخوان ثالث، مشیری، سهراب سپهری و... اشعاری می‌ساختم و با نام اصلی خودم و یا نام مستعار «علی بابا» چاپ می‌شد.

● نمونه‌ای از شعر طنز:

■ مثلاً بر اساس شعر «دو دریچه» اخوان ثالث همان شعر معروفی که در مصراع‌ی دارد: نفرین به سفر که هر چه کرد او کرد، این شعر را ساختم که سعی کردم بر

● استاد! چند تا ترانه دارید؟

■ حدود ۱۰۰۰ ترانه!

● چرا این همه؟! اولین بار چی شد که ترانه گفتید و چه سالی بود؟

■ حدود سال ۴۳، یکی از دوستان که در آن زمان خواننده بود، از من خواست ترانه‌ای برایش بگویم. و از من خواست کرد که روز ضبط هم در استودیو حاضر باشم.

● مگر ایشان می‌دانست که شما ترانه می‌گویید؟

■ وقتی به من پیشنهاد کرد، خودم گفتم که من بیشتر کار نیمایی و سپید دارم و البته غزل، و در ترانه تجربه‌ای ندارم. اما با اصرار ایشان، شروع کردم به ترانه گفتن به این ترتیب که او ملودی را خواند و من هم بر اساس ملودی، ترانه‌ای ساختم.

● چی بود؟

■ با این مصراع شروع می‌شد: توی دلم غصه داره
قلیمو داغنون می‌کنه...

● و بعد چی؟

■ روز ضبط، وقتی چند تا از آهنگسازها این ترانه را شنیدند، از من خواستند برای آنها هم ترانه بسازم، که بعد از این کار «فانوس و سرنوشت» بود.

● شعرش؟

■ همه شب من در دل بندر دیده به راهم تا که تو باز آیی
شده هر شب شاهد اشکم منس دردم فانوس دریایی.

● ظاهراً مثل اینکه اکثر ترانه‌های شما را، خوانندگان کوچه بازاری اجرا کرده‌اند؟

■ بله،

هفته داستان (۲)



نگاهی به داستان «سنگ در کوزه»

ادبیات کلاسیک به عنوان پشتوانه و منبع ادبیات جدید، همواره مورد توجه بوده و خواهد بود. در ادبیات گذشته ی ایران همین موضوع و مایه ی داستانی در قالب ماجرای همانند ولی کاراکترهایی دیگر، برسر زبان ها بوده و تا امروز نیز به یادگار مانده است. حتماً شنیده اید که می گویند: «درزی تو کوزه افتاد» در آن روایت کلاسیک، درزی (خیاط) با مشاهده ی هر جنازه ای که از روبروی مغازه اش حمل می شده، ریگی را در کوزه می انداخت تا اینکه یک روز خودش مرد و همسایه اش این خبر دردناک را با گزاره ای کنایه آمیز اعلام کرد: «درزی هم تو کوزه افتاد»

روایت آقای عرب مازندرانی، واقع نامتور و باورپذیرتر است. علت این واقع نمایی و باورپذیری را باید در انتخاب شخصیت اصلی داستان و محل وقوع ماجرا، جست و جو کرد.

اینکه پیرمردی در آستانه ی در ورودی قبرستان می نشیند و در حال گدایی، به محض ورود هر جنازه، ریگی را در کوزه می اندازد، منطبق با واقعیت است. نویسنده ی جوان مازندرانی، با این تغییر، تا حدودی توانسته است رنگ و بوی نو به این متن باستانی و کلاسیک، ببخشد. اجرش، ماء جور باد!

جاودانه هفته داستان (۳)

ایرج عرب - ساری



سنگی در کوزه...

ایرج عرب - ساری

صدای قار قار کلاغ سکوت گورستان را می شکند. درختی بلند و تنومند وسط گورستان قد برافراشته است. تازه جوانه ها برشاخه هایش بسته اند. چند جا آدم هابر سنگ قبری فوز کرده اند و پیرمرد کنار دروازه گورستان نشسته است و زل می زند به درخت. مویه غریبی در فضای گورستان می پیچد، یکی تن به خاک گوری داده است. وقتی درخت از برگ های تازه پر می شود پیرمرد همچنان نشسته است. کلاغ پر می کشد تا کناره افق می رود. موج تکبیر نزدیک می شود. پیرمرد نگاه اش را از درخت می گیرد و به هجوم سیاه پوشان چشم می دوزد که تابوتی بردوش گرفته اند و می آیند. پیرمرد نمی داند این برای چندمین بار است که تابوتی را از دروازه گورستان به داخل می برند. این بار هم سنگی را به داخل کوزه ای می اندازد که کنارش هست. بار دیگر زل می زند به درخت. سایه اش گورستان را می گیرد. کلاغ می آید و در شاخه های پربرگ درخت گم می شود. صدای قارقارش گورستان را می گیرد. پیرمرد ردابری را می گیرد که روی گورستان چنبر می شود و آسمان را سیاه می کند. باد که وزه می کشد صدای قارقار کلاغ قطع می شود. پیرمرد چنگ به موهای سفیدش می برد که در هوای باد آشفته است. برگ های زرد درخت طاقت ماندن برشاخه ها را ندارند. می چرخند و به خاک گورستان می ریزند. پیرمرد دستپاچه سنگ های داخل کوزه را می شمارد. باد ابرها را می برد و شلاق می زند برتنه درخت که مثل اسکلتی است در میان گورستان. پیرمرد از سوز سرما به خود می پیچد. کوزه خالی است. کلاغ قارقار می کند. پیرمرد چشم به راه می دوزد. آدم های فوز کرده به پیرمرد زل می زنند، کلاغ پر می کشد و می رود تا در دور دست ها محو شود. پیرمرد سنگی می گیرد و به داخل کوزه می اندازد و از دروازه گورستان داخل می شود و بر خاک می افتد. درخت جوانه می زند و کوزه کنار دروازه گورستان قرار دارد، اما پیرمرد نیست.

دخترک به دامن زن چنگ انداخت سرش را در کمرگاه او جا خوش کرد. از چشم هایش معلوم بود که ذوق زده است. چهره هر دو عجیب بود. موهای دخترک لخت بود و ریخته روی دوش. بلوز آبی با نقش گل های مرداب هنوز به تن اش بود. زن به موهایش دست کشید. با هم از روی شن های ساحل رد می شدند، با دریا فاصله داشتند، ولی صدای موج را می شنیدند، چونکه زن خم شد و رو به دخترک گفت:

«مریم... صدای موج دریا را می شنوی؟...»

دخترک سرش را به عنوان تایید تکان داد و فقط به چشم های زن زل زد. زن و دخترک که حالا دست اش را در کمر زن حلقه کرده بود، به دریا نزدیک تر شدند. روی شن های خیس زیر پایشان تک و توک گوش ماهی پیدا بود. دخترک دست اش را رها کرد و دوید به سمت جلو، زن دوید اما جلویش را نگرفت، می خواست بگوید:

«نه مریم... همون یه بار بسه...»

اما نگفت. زردی آفتاب روی دریا زد. زن به قرص نارنجی آفتاب خیره شد و گفت:

«مریم... نمیدونی این مدت چی کشیدم... آگه به خاطر تو نبود نمی اومدم اینجا، من از دریا نفرت دارم...»

دخترک رو به دریا کرد و به دور خیره شد، سریع برگشت و مقابل زن زانو زد و گفت:

«من می خوام با تو باشم مامان...»

و پاشد و دست اش را کشید به سمت دریا، آفتاب تانیمه در خط بین آسمان و دریا فرو رفته بود. زن مقاومت نکرد، دخترک گفت:

«ولی مامان... دریام خیلی قشنگه... مگه نه...»

زن رو زانو نشست، سردخترک را توی دست هایش جا داد و به چشم هایش خیره شد. او را بوسید و گفت:

«آره عزیزم... دریا قشنگه اونم موقعی که با هم

باشیم...»
دخترک آستین زن را گرفت و گفت:
«برویم...»
آن دو آرام به سمت دریای پهناور رفتند، آفتاب فرورفته بود، روشنایی کمرنگی روی دریا مانده بود. دخترک به راحتی به آب زد، گیس صافش پهن شد روی دریا، تا دورها. زن هم پشت سرش وارد آب شد. دست هایشان در هم بود. دخترک تا گلو توی آب بود و زن لبخند زد. دخترک دست اش را رها کرد و زیر موج گم شد. آب تا گلوئی زن آمده بود. دخترک آنسوتر بلند شد و باز جلوتر رفت. روی آب نرم و سبک ایستاده بود. به زن خیره ماند و بعد باز به زیر آب رفت. زن هم همین کار را کرد، دخترک با تعجب به زن گفت:
«مامان... مگه تو هم مردی؟...»
زن فقط بغل اش کرد. آنها به عمق دریا فرو رفتند و دیگر کسی آن ها را ندید. دریای پهناور در سیاهی شب گم شد و فقط صدای موج اش بود که در ساحل می پیچید.

یادداشتی بر داستان «جاودانه»

«مریم! صدای موج دریا را می شنوی؟»
ای کاش داستان «جاودانه» با این گزاره آغاز می شد! این طوری یک ضربه ی ناگهانی، مخاطب و خواننده را به دل ماجرا می کشانید و تعلیق شروع می شد. نمی دانم چرا با خواندن و شنیدن جمله ی بالا (مریم! صدای موج دریا را می شنوی) به یاد جمله معروفی می افتم. آن جمله این است:
«ساحل نشینان صدای امواج دریا را نمی شنوند»
این سخن یکی از منتقدان و زیبایی شناسان ادبیات روس -اشکولوفسکی است. است که موضوع آشنایابی را به دنبال این جمله توضیح داده بود.

در هر صورت، داستان علی رغم عنوان اش، پایانی غمناک و تراژیک دارد. نویسنده آن قدر گرفتار غمناکه نویسی و تلخ نگاری شده که فراموش کرده، خوانندگان خواهند پرسید که علت غرق شدن مادر و دختر در دریاچه بوده است. هم در این متن و هم در متن قبلی، خطی از تلخ اندیشی و سایه ای از مرگ در نوشته های نویسنده به چشم می خورد. مفهوم و پدیده ی مرگ، یکی از پایدارترین سوژه ها و پرسمان اصلی ذهن بشر به شمار می رود ولی باید حساب مرگ آگاهی را از مرگ اندیشی جدا کرد. در مرگ آگاهی، تلاش آدمی برای زنده ماندن وجود دارد در مرگ اندیشی شک داریم که این تلاش امیدآفرین وجود داشته باشد.

گویا این مادر و فرزند آنقدر از هم دور بوده اند که پس از رسیدن به هم، می خواهند به هر صورتی شده، از هم جدا نشوند. ولی متأسفانه به جای یافتن راهی مثبت (مبارزه با دشواری ها و مشکلات و از جمله مبارزه با موانع در کنار هم بودن) به سوی آسان ترین و درعین حال غمناک ترین راه کشیده می شوند. انفعال آدم های داستانی در متن از یک نظر نشان دهنده کم کوشی ذهن داستانی نویسنده است که به جای گسترش ماجرا در سمت و سوی انسانی و امیدبخش، به پایان بندی این چینی ختم می شود.
به هر حال قلم این نویسنده، در داستان نویسی، تواناست. دور نیست که داستان های محکم تری از وی بخوانیم.

نامه های شمارسید

۱. مصطفی بختیاری، میناب

نوشته ی کوتاه ات به نام «بقه باز»، جنبه های داستانی را کم و بیش در خود دارد. یکی از جنبه های داستانی این نوشته، محوریت یک حادثه است. هر چند این حادثه، بسیار آشنا به نظر می رسد ولی، هسته ی یک داستان را در خود دارد. جنبه ی دیگر داستانی این متن، عنصر روایت است که نویسنده با ناپختگی و شتابزدگی از تاءثیر آن محروم مانده و ناگزیر شده تا فقط از پوسته ی آن استفاده کند.
گوشته و هسته ی روایت، می تواند، داستان و لایه های پیمای و مفهومی آن را به خواننده و مخاطب منتقل کند. منظور از روایت ساده، همان بیان از سیر تا پیز و قصه وار و نقلی یک رویداد است. علاوه بر این، نویسنده دچار نوعی عوام زدگی و سطحی گرایی در زبان شده و نتوانست آفرینش گری نماید.

به هر حال نشانه های توفیق در نوشته ات پیداست. این نشانه ها باید به مهارت تبدیل شود. از «کرامت بلالی» هم می توانی کمک بگیری. مدتی است که داستان نمی فرستد. شاید دار در مان می نویسد...

۲. علی ثمره تاج پور

همان طور که می دانی، گاهی اشتباه های چاپی صورت می گیرد و آدم را پیش دوست و آشنا،

خجالت زده می کند. نقد تیز و تند، نمی دانم چه نوع نقدی است، همین قدر می دانم که هیچ کس از نقد آثار خودش، خوشحال نمی شود. (مثل همین الان که نوشته ات را خواندم و دیدم از نقد قبلی من خوششان نیامد...)
آنچه به نام «قدی» نوشتی و فرستادی، هنوز شکل و شمایل داستان را پیدا نکرده آخر من دوست ندارم، نام ات زیر منی نوشته شود که ضعیف است. اصلاً می دانی؟ من منتظرم تا داستانی قوی بفرستی که به عنوان «داستان ماه» یا «داستان هفته» چاپ شود. همین.

۳. مریم دلخون، پیرانشهر

خودت گفتی که نوشته ات را به صورت دلخواه و نو بنویسی و چاپ کنم. فردا اعتراض نکنی؟ اگر خوب از کار درآمد نگویی که خودت نوشتی. البته از اول گفته باشم، اگر شعر آقای شفیع کدکنی (آخرین برگ سفر نامه ی باران این است: که زمین چرکین است) را در آغاز داستان نیاوردم، بر من عیب نگیر.

۴. افسانه حیاتی، دیلم

«نگاهی برای همیشه» یک مقاله ی توأم با احساسات نویسنده است، گاهی به این گونه نوشته ها، «حسب حال» می گویند. البته این همیشه عیب نیست. گاهی، نویسندگان، از درون و بیرون خود و زندگی خودشان، می نویسند بدون آن که نوشته شان مانند نوشته ی شما، شخصی از آب درآید. یک تعریف قدیمی از اثر هنری وجود دارد که می گوید:
هنر باید در بردارنده ی یک درد عمومی باشد. نه

درد شخصی، مثلاً اگر نیما یوشیج در کنار ساحل دریای مازندران ایستاده بود و غرق شدن فرزند خودش را تماشا می کرد و سپس شعر معروف (آی آدمها که بر ساحل نشست، شاد و خندانید/ یک نفر در آب دارد می سپارد جان/ یک نفر دارد که دست و پای دائم می زند/ توی دریای جوشانی که می دانید... آی آدم هار می نوشت، آیا این شعر عمومیت پیدا می کرد و جاودانی می شد؟ پاسخ این پرسش، روشن است، درد نهفته در این شعر، دردی شخصی و مربوط به خود شاعر بود، به این می گویند هنر توصیف دردهای شخصی که مسلماً چون به دیگران منتقل نمی شود، زود فراموش می شود.

۵. مریم جهانگیری، کرمانشاه

در فرصتی مناسب، از داستان های خودم هم چاپ خواهم کرد.
امیدوارم سومین نامه ات به سیصدمین و سه هزارمین برسد.
همان طور که می بینی یکی دوماه است که چاپ داستان های بزرگان ایران و جهان را در مجله، آغاز کرده ایم، باز هم اثبات کردیم که به ذوق و خواست خوانندگان احترام می گذاریم و پیشنهادهایشان را عملی می کنیم.
«لبخند امید مادر» با آن که هم حادثه دارد و هم روایت، هنوز داستان نیست. می دانی چرا؟ برای این که خوب نوشته نشده است. خوب نوشته شدن داستان. در یک مورد مهم. به ساختار و تکنیک بازگویی ماجرا، بستگی دارد. این همان چیزی است که همه ی ما باید آن را یاد بگیریم، و یاد می گیریم.

ماشاءالله... ماشاءالله

رهبران مذهبی کشور ترکیه از طرفداران مسلمان رشته ورزشی فوتبال خواستند در حین حضور در ورزشگاه‌ها از کلمات زشت استفاده نکنند. این رهبران از تماشاگران خواسته‌اند به جای استفاده از الفاظ زشت از کلماتی چون «ماشاءالله» برای تشویق تیم محبوبشان استفاده نمایند. طی چند ماه اخیر فوتبال ترکیه با آشوب هواداران همراه بوده است.

در سه دقیقه ۱۸۷ صدف را بلعید!



رکوردشکنی گفت: من احتمالاً برای شام نیز غذای دریایی مصرف خواهم کرد.

یک مرد نروژی رکورد خوردن صدف را شکست. این مرد در سه دقیقه، ۱۸۷ صدف را بلعید. این رکورد قبلاً به یک مرد ایرلندی با ۹۷ صدف تعلق داشت. این مرد نروژی پس از

هر ساعت، سه قربانی!



سازمان پزشکی قانونی اعلام کرد: در ۴ ماهه اول امسال، در هر ساعت سه نفر در سوانح رانندگی جان خود را از دست داده‌اند.

به گزارش روابط عمومی این سازمان، بررسی‌ها نشان می‌دهد در ۴ ماه گذشته ۷ هزار و ۹۷۳ نفر در اثر تصادفات رانندگی در کشور جان باخته‌اند که این رقم در مقایسه با مدت مشابه سال گذشته ۱۵/۵ درصد افزایش یافته است. براساس این گزارش، بیشترین تعداد قربانیان به ترتیب به استان‌های تهران (۸۹۲ نفر) خراسان (۸۶۱ نفر) و فارس (۶۱۳ نفر) اختصاص داشته و در این مدت بیشترین رشد قربانیان ناشی از تصادفات در مقایسه با مدت مشابه سال گذشته به ترتیب به استان‌های یزد (۷۶/۳ درصد)، اردبیل (۶۵/۷ درصد) و کهگیلویه و بویراحمد (۶۴/۷ درصد) تعلق دارد. همچنین این بررسی نشان می‌دهد در همین مدت ۶۸ هزار و ۹۲۷ نفر مصدوم ناشی از تصادفات به مراکز پزشکی قانونی کشور ارجاع شده است که در مقایسه با مدت مشابه سال گذشته ۳۵/۸ درصد افزایش نشان می‌دهد.

۴۴ روز محبوس در جعبه پلاستیکی

یک ماجراجوی آمریکایی تصمیم دارد ۴۴ روز و ۴۴ شب بدون خوردن چیزی و تنها با آشامیدن آب، خود را در یک جعبه پلاستیکی بر فراز رودخانه تایمز شهر لندن آویزان کند.

به گزارش خبرگزاری فرانسه، «دیوید بلین» ۳۰ ساله از اهالی نیویورک در این ماجراجویی که از روز جمعه آغاز شد در جعبه‌هایی که ۲ متر ارتفاع، ۲ متر طول و یک متر پهنا دارد، بدون داشتن هیچ‌گونه ارتباطی با دنیای خارج محبوس خواهد ماند. نزدیک به ۴ هزار نفر برای تماشای آغاز این ماجراجویی به محل آمدند.

زنگ امنیت

همزمان با اول مهرماه و بازگشایی مدارس، زنگ امنیت در مدارس استان تهران به صدا در خواهد آمد.

عسکر نجفی، معاون اجتماعی فرماندهی انتظامی استان تهران گفت: در تابستان امسال کارشناسان انتظامی با حضور در اردوهای تابستانی در قالب همایش‌ها و نمایشگاه‌ها، بحث آموزش همگانی و آگاه‌سازی را به اجرا گذاشتند و در روز اول مهر و همزمان با بازگشایی مدارس با حضور فرماندهان، روسای کلانتری‌ها و کارشناسان نیروی انتظامی زنگ امنیت در مدارس استان تهران به صدا در خواهد آمد.





استقبال از ترمیناتور با تخم مرغ

«آرنولد شوارتزنگر» که برای یک سخنرانی تبلیغاتی به دانشگاه کالیفرنیا رفته بود، هدف یک تخم مرغ قرار گرفت. آرنولد که در حال عبور از میان دانشجویان علاقه مند به خود بود ناگهان با یک تخم مرغ که به شانه چپ او برخورد کرد و کت او را کاملاً کثیف کرد مورد استقبال قرار گرفت. با این حال، ستاره ترمیناتور سخنرانی خود را لغو نکرد و برای دانشجویان گفت که به او رای بدهند تا کالیفرنیا را مانند سابق ایالتی پر از موفقیت و سرافرازی کند. آرنولد کالیفرنیا را ایالتی نامید که او همه موفقیت هایش را مدیون آن می باشد.

بزرگ ترین سالاد جهان تهیه می شود

اهالی یک دهکده در حوالی مسکو قصد دارند، بزرگ ترین سالاد جهان را تهیه کنند. در صورتی که این سالاد با مخلوط کردن خیار، گوجه فرنگی و سبزیجات مختلف تهیه شود، وزن آن در حدود ۲۶۰۰ کیلوگرم خواهد شد. قطر ظرف پلاستیکی که اجزای سالاد داخل آن ریخته خواهد شد، سه متر است. در حال حاضر رکورد بزرگ ترین سالاد جهان متعلق به کشور لهستان است که برای سالادی به وزن ۱۳۶۳ کیلوگرم ثبت شده است.



چاق ترین کودکان اروپا



براساس آخرین آمار منتشر شده، کودکان ایتالیایی، چاق ترین کودکان در میان همسالان خود در کشورهای اروپایی هستند. براساس آمار منتشر شده در کنفرانس چاقی در شهر میلان، ۳۶ درصد از کودکان این کشور از چاقی رنج می برند. پس از ایتالیایی ها، کودکان اسپانیایی در رده دوم قرار دارند. پزشکان می گویند، چربی، نمک و شکر موجود در غذاها عامل چاقی کودکان است که برای سوزاندن این مواد زاید باید هر روز به مدت چند ساعت دوید و یا ورزش کرد.

تایتانیک شکلاتی!

یک شرکت آلمانی ماکت کشتی تایتانیک را با شکلات بازسازی کرد. به گزارش شبکه خبری س.ان.ان این شرکت آلمانی در مدت یک سال با استفاده از شکلات این ماکت را که طول آن حدود دومتر و ۷۵ سانتی متر است، ساخته است. هنوز معلوم نیست سرنوشت این ماکت چه خواهد شد. اما گفته می شود شرکت سازنده این ماکت قصد دارد آن را دست کم تا پایان امسال در معرض نمایش بگذارد.

زنان میلیونر

براساس آخرین آمار منتشر شده، تعداد زنان میلیونر در کشور انگلیس بیشتر از مردان است. هم اکنون ۲۹۹۳۰۰ میلیونر زن در کشور انگلیس وجود دارد در حالی که تعداد میلیونرهای مرد ۲۷۱۷۰۰ نفر است. کارشناسان علت این امر را تقسیم ارث به صورت مساوی میان دختر و پسر و حقوق برابر زنان با مردان در مدارس و دادگاه ها (به ویژه در مورد طلاق) می دانند.

(سبو شهبازیان) مدافع جدید تیم فوتبال استقلال تهران

کدام یک از این مربیان بیشتر به شهبازیان در این مدت اعتماد کردند؟ من در این سال‌ها در بیشتر مسابقات در ترکیب ثابت تیم قرار داشتم و واقعا همه مربیان از عملکرد من راضی بودند. البته در چندماه آخر حضور در تیم پاس به دلیل مصدومیت در بیشتر دیدارها بر روی نیمکت ذخیره‌ها قرار گرفتم.

چگونه راهی استقلال شدی؟ مسوولین باشگاه استقلال از چند سال پیش برای حضور من در این تیم مذاکراتی با مسوولین باشگاه پاس انجام داده بودند که در سال‌های قبل به دلیل نیاز تیم پاس این انتقال انجام نشد. اما در سال جاری با مساعدت مسوولین باشگاه پاس به استقلال ملحق شدم که امیدوارم بتوانم جواب اعتماد مسوولین و کادر فنی را بدهم. چه شناختی از کادر فنی فعلی استقلال داری؟

آقایان قلعه نوعی و مرفاوی را سال‌هاست که می‌شناسم. در سال‌های گذشته همیشه بازی این عزیزان را در تیم

بعد از چند سال از جمع سبزپوشان پاس جدا شدی؟

نزدیک به ۵ سال در تیم پاس حضور داشتم و سرانجام پس از پیشنهادهای فراوانی که در این سال‌ها از تیم‌های مختلف داشتم بنا به صلاحیت مسوولین باشگاه از این تیم جدا شدم. شرایط در این سال‌ها چگونه بود؟

پاس به دلیل اینکه یک تیم نظامی است از نظر نظم و انضباط همیشه یک سیر طبیعی را طی می‌کند و با فراز و نشیب خاصی از این لحاظ مواجه نیست. اما از نظر نتیجه بعضی سال‌ها خوب نتیجه گرفتیم و در بعضی سال‌ها نیز مانند سال ۷۹ در آستانه سقوط به رقابت‌های لیگ دسته دوم قرار داشتیم.

چه عواملی این فراز و نشیب‌ها را در این سال‌ها رقم زد؟

به نظر من پاس در این چند سال در کادر فنی خود همه ساله تغییرات فراوانی را بنا به صلاحیت مسوولین باشگاه ایجاد کرد که همین مسئله مانع ایجاد ثبات در کار تاکتیکی تیم بود. هر مربی برای خود دارای سلیقه خاصی است و وقتی که او باشد هر سال یک

استقلال امسال در فصل نقل و انتقالات به دلیل مشکلات مالی از تمدید قرار داد با دو مدافع باتجربه و ارزشمند خود که سال‌ها در ترکیب این تیم

حضور داشتند عاجز ماند. «مهدی هاشمی نسب» و «سهراب بختیاری زاده» پس از سال‌ها پوشیدن پیراهن تیم استقلال در فصل جاری رقابت‌های لیگ برتر دیگر در این تیم حضور ندارند و باید جوانان دیگر جایگزین این مردان باتجربه شوند. «سبو شهبازیان» مدافع جوان اما باتجربه سال‌های اخیر تیم پاس یکی از نفراتی است که باید در فصل جاری رقابت‌های لیگ برتر در ترکیب آبی‌پوشان جایگزین مردان باتجربه فعلی شود. شهبازیان که پیش از این و قبل از ظهور مدافعی به نام «محمدنصرتی» در تیم پاس از جمله مردان ثابت سبزپوشان تهرانی به حساب می‌آمد قطعا با توجه به نیروی جوانی و تجربه فراوان می‌تواند عصای دست مربیان استقلال در فصل جاری باشد. این مدافع ارمنی متاسفانه در بدو ورود به تیم استقلال با یک مصدومیت ناخواسته روبرو شد و به همین دلیل به احتمال فراوان تا پایان نیم فصل اول نمی‌تواند در ترکیب آبی‌پوشان حاضر شود.

با توجه به حضور «سبو شهبازیان» در جمع نفرات تیم استقلال گفتگویی با این مدافع ارزشمند انجام داده‌ایم که از نظر شما می‌گذرد.

من آخر بدشانسی ام!

استقلال می‌دیدم و از آن لذت می‌بردم. در این مدت نیز رفتار بسیار خوبی داشتند و من شخصا چیزهای جدیدی یاد گرفتم. این عزیزان از مربیان جوان فوتبال کشورمان هستند که امیدوارم امسال با نفرات جوانی که در اختیار دارند نتایج خوبی کسب کنند.

وضعیت تمرینات استقلال در این مدت چگونه بوده است؟

در هر تیمی وقتی کادر فنی عوض می‌شود تفکرات حاکم بر آن نیز تغییر می‌کند. استقلال نیز از این قاعده مستثنی نیست و به همین دلیل مربیان در هفته‌های اخیر تمرینات متنوعی را نسبت به گذشته

مشکل مصدومیت در دو سال اخیر خیلی به من ضربه زده است، امیدوارم این آخرین بار باشد

نفر سکان هدایت تیم را به عهده بگیرد بازیکنان از نظر پیاده کردن کارهای تاکتیکی درون زمین دچار مشکل می‌شوند. با چه مربیانی در این چند سال کار کردی؟ واقعا تعدادشان خیلی زیاد بوده است. اما شاخص‌ترین آنها آقایان کریمی، کاظمی، یآوری،



فرکی، شاهرخی مربیانی بودند که من افتخار همکاری در این چند سال را با آن‌ها داشتم. این مربیان اساتیدی بودند که من از هر کدام از آنها در حرفه فوتبال چیزی تازه یاد گرفتم.

بازی اول ملاک خوبی برای اظهار نظر در مورد یک تیم نیست

پایده کرده‌اند که در آینده‌ای نزدیک جواب خواهد داد.

چرا استقلال در دیدارهای تدارکاتی قبل از شرکت در رقابت‌های لیگ نتوانست به نتایج دلخواه دست یابد؟

بازی تدارکاتی برای ارزیابی نقاط ضعف و قوت تیم است و نتیجه کسب شده در آن اصلا مهم نیست. در این دیدارهای تدارکاتی نیز مربیان بیشتر قصد داشتند نفرات جدید ارزیابی کنند و به نتیجه فکر نمی‌کردند. هواداران مطمئن باشند در ادامه رقابت‌های لیگ نتایج دلخواه کسب خواهد شد.

در تمرینات بار دیگر مصدوم شدی، آیا با این وضعیت می‌توانی استقلال را در رقابت‌های آتی همراهی کنی؟

در چند ماه اخیر من بسیار بدشانسی آورده‌ام. تازه از بند مصدومیت رها شده بودم که متأسفانه در جریان تمرینات از ناحیه مچ پا دچار آسیب دیدگی شدم. به قول بچه‌ها، من آخر بدشانسی‌ام. با این حال امیدوارم بتوانم استقلال را حداقل از نیم فصل دوم همراهی کنم.

بازی با پاس را از دست دادی، چه احساسی داری؟

خیلی دوست داشتم در این مسابقه استقلال را همراهی کنم. بازی کردن در مقابل تیمی که سال‌ها در آن عضویت داشتم خیلی برای من جذابیت داشت که متأسفانه این شانس را از دست دادم.

وضعیت پاس در فصل جاری رقابت‌های لیگ برتر چگونه است؟

این تیم در فصل گذشته رقابت‌های لیگ برتر به مقام دومی دست یافت و از وضعیت مناسبی در حال حاضر برخوردار است و با توجه به جذب نفرات جدید می‌تواند به مقام قهرمانی نیز دست یابد.

خیلی‌ها معتقدند نفراتی که پاس در فصل جاری جذب کرده است برای این تیم حاشیه درست خواهند کرد. به عنوان یک بازیکن باتجربه این حرف را قبول داری؟

پاس با تیم‌های استقلال و پرسپولیس فرق دارد. مقررات این تیم به صورت مکتوب در اختیار بازیکنان قرار می‌گیرد و کلیه نفرات موظف به اجرای آن هستند. در هر حال پرسپولیس و استقلال کانون مسائل حاشیه‌ای هستند و خیلی از بازیکنان در این دو تیم ناخواسته وارد مسائل حاشیه‌ای

حالا در رده‌های خیلی پایین باید به فعالیت خود ادامه دهد.

در این مدت تلاشی برای احیاء این تیم صورت گرفته است؟

البته در ماههای گذشته پیشکسوتان این باشگاه تلاش‌هایی را برای احیاء این تیم انجام داده‌اند اما رسیدن آزارات به روزهای اوج به پول زیاد و زمان نیاز دارد.

در صورت رسیدن آن روز حضوری در تیم آزارات بازی کنی؟

بازی در تیم آزارات یک افتخار برای آرامنه محسوب می‌شود و من هم در صورت مهیا شدن شرایط خیلی دوست دارم حتی برای مدت کوتاهی نیز برای این تیم بازی کنم. دقیقا چه زمانی می‌توانی در ترکیب استقلال قرار بگیری؟

با توجه به مصدومیت فعلی و عمل جراحی احتمالی قطعا تا شش ماه دیگر نمی‌توانم برای استقلال بازی کنم متأسفانه مشکل مصدومیت در دو سال اخیر خیلی به من ضربه زده است. امیدوارم این آخرین بار باشد که چنین مشکلی پیش می‌آید.

چند بار به تیم ملی دعوت شده‌ای؟

در رده‌های مختلف به تیم ملی دعوت شده‌ام اما هر بار بنا به دلایل مختلف نتوانستم توانایی‌های خود را نشان دهم. دوست دارم در استقلال آنقدر موفقیت کسب کنم که بتوانم در تیم ملی نیز به عنوان بازیکن ثابت حضور داشته باشم.

از شما به خاطر شرکت در این گفتگو تشکر می‌کنیم؟

من هم از شما به خاطر این گفتگو تشکر می‌کنم و امیدوارم بتوانم بازیهای خوبی را در در سال جاری پس از کسب بهبودی برای تیم استقلال انجام دهم.

می‌شوند. شهبازیان به عنوان یک بازیکن جدید تا چه اندازه مسائل حاشیه‌ای را دوست دارد؟

من اگر به دنبال مطرح کردن خود از طریق ایجاد مسائل حاشیه‌ای بودم از سال‌ها پیش به دنبال این کار می‌رفتم. دوست دارم از طریق انجام بازیهای قابل قبول معروف شوم و هیچ علاقه‌ای به حاشیه ندارم. در آینده این حرف را ثابت خواهم کرد.

به نظر شهبازیان که چند سال در تیم پاس حضور داشته است چرا استقلال در بازی اول مقابل این تیم به تساوی رضایت داد؟

بازی اول ملاک خوبی برای اظهار نظر کلی در خصوص یک تیم نیست. استقلال در این مسابقه بازی قابل قبولی ارائه داد و می‌توانست پیروز از میدان خارج شود. در این مسابقه بنا به گفته اکثر کارشناسان داوری گل دوم پاس آفساید بود و اگر داور این اشتباه را مرتکب نمی‌شد به احتمال فراوان استقلال در بازی اول با پیروزی میدان را ترک می‌کرد.

خیلی‌ها معتقدند خط دفاعی استقلال با توجه به حضور نفرات جوان در فصل جاری با مشکل روبرو است به عنوان یک مدافع باتجربه با این نظر تا چه اندازه موافق هستی؟

نفراتی که در حال حاضر به عنوان مدافع در خدمت تیم استقلال هستند از بهترین مدافعان کشورمان هستند و به طور حتم می‌توانند وظایف محوله را به خوبی انجام دهند به نظر من چون این نفرات امسال برای اولین بار در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند از نظر هماهنگی در شرایط مطلوبی قرار ندارد و این معضل نیز در آینده‌ای نزدیک برطرف خواهد شد.

اوقات فراغت چگونه سپری می‌شود؟

البته بازیکنان فوتبال اوقات فراغت چندانی ندارند که برای گذراندن آن احتیاج به برنامه‌ریزی باشد. تمرین، مسابقه و اردو بیشتر وقت بازیکنان را می‌گیرد و من هم از این قاعده جدا نیستم. اما به طور کلی من این اوقات را با خواندن روزنامه و دیدن فیلم سپری می‌کنم. سال‌ها پیش تیم آزارات که اختصاص به بازیکنان آرامنه داشت در فوتبال ایران اسم و رسمی داشت اما در حال حاضر نامی از این تیم در مسابقات مختلف دیده نمی‌شود. چرا این اتفاق افتاد؟

در گذشته بازیکنان ارمنی جملگی فوتبال خود را از این باشگاه آغاز می‌کردند و تا سال‌های پایانی نیز در این تیم حضور داشتند. اما متأسفانه به دلیل مشکلات مالی که در چند سال اخیر گریبان این تیم را گرفته است بازیکنان ارمنی نیز دیگر تمایلی برای عضویت در این تیم ندارند و به همین دلیل فعالیت تیم آزارات بسیار محدود شده و تیمی که تا چند سال پیش در رقابت‌های لیگ آزادگان حضور داشت

در آینده حرفم را ثابت می‌کنم.



باران

آنجا که سنگها تمام می شوند، آنجا که جاده به تبسم کبود مسافرش ختم می شود، آنجا که تو چشم هایت را می بندی و بی خیال، تنهایی ام را سوت می زنی، زادبوم من آغاز می شود. نگاه کن از ققنوس آواز من چه ساده قد کشیده اند، کودکان شاعر و شاعرهایی که هنوز هم کودک اند و انگار تمام پیشه زار به سمفونی باد زنده است. وقت علف چینی زن های کولی! نگاه کن پشت همین پنجره که باران، خواب شبانه اش را می شکند، دخترکی هست که هنوز هم نامت را زمزمه می کند!

رویا زاهدنیا - آستارا

لحظه هایی که بی تو گذشت...

و من می گذرم، بدون آن که بدانم از چه می گذرم و حالا ماه هاست که اندیشه ام پژواک لحظه های ناب گذشته دورم است گذشته ای که چون سرابی بیش نبود آه که این سرابها چه واهی اند و ما آدم ها چه نادان، که دل به سرابهای پی درپی عمر می نهیم.

ندا خج - محلات

پاسخ به نامه های شما

محمد مصطفایی از بانه: دوست گرامی، مطلب برگزیده برای چاپ در این صفحه، ساده است و کوتاه و پرمعنا، مختصر و مفید و در عین حال با مضمونی تازه و دل انگیز. مطلب شما حتماً نباید یک متن ادبی باشد، می تواند درد دلی کوتاه یا گلایه ای از یک دوست یا یادآوری یک خاطره قشنگ باشد. مطلبی با این شرایط، حداقل سه هفته بعد از ارسال، چاپ خواهد شد.

شبیم کاظمی از آمل: حالا کی گفته که ما فقط نامه هایی را که به صورت «لفظ قلم» نوشته شده باشند، چاپ می کنیم؟! در ضمن، خیالت راحت باشد، من آقای بهزادپور نیستم!

تو، ای چشمه محبت

برای صدف مهر بانم که حرف هایم را روزهاست می شنوی!

بارها برات نامه نوشتم، از درد، از نامهربونی، از ریا... تو خیلی هاشو چاپ کردی، اما حالا می خوام از خودت برات بگم، از شهر بزرگ دلت که با دست های پر مهرت، خالصانه خونه های دل من رو توش جا دادی، از عشق بی نهایت ات که دلتنگی های من رو تحمل کردی، از راه درازی که قدم به قدم باهام طی کردی، از تو، از پاکی، از محبت...

امروز نمی خوام از غم های دلجم بگم، می خوام بدونی توی این دنیای ماشینی، تو برام یه دریچه بزرگ شدی، دریچه ای به سوی چشمه محبت و صفا...

صفحه خوبم؛ امیدوارم چشمه دلت همیشه (با تنگی جایی که بهت دادن!) پاک و زلال و پر جوش و خروش باشه، چون تو این چشمه رو به من بخشیدی...

شادی بختیاری - تهران

o شادی جان، دوست هنرمندم! بی زحمت یه طرح هم از تصویرت درباره مسوول صفحه «دلشوخی» برامون بفرست!! (مثل همون طرحی که برای صفحه «هر چه می خواهد دل تنگت بگو» فرستاده بودی)!

عشق

در رگت خون زندگی جاری
تنت از شوق آرزو، لبریز
تو طلوع و من آن غروب سیاه
تو سراپا شکوفه، من پاییز

o بی من آری تو خفته ای آرام
گرچه من لحظه ای نیاسودم
چه کنم، رسم عاشقی این است:
چشم من کور، عاشقت بودم.

مهدی بهرامی - دزفول

o بابا شعر!

فرصت زندگی

زندگی چیست؟! یکی می پرسد.

سربلند می گویم: فرصتی برای رسیدن به بهترین ها. می گوید: پس چرا بیهوده از دست می دهی این فرصت را؟ سر به زیر می گویم: نمی دانم...! وحید کریمی مهر - کرمانشاه

نامه های رسیده:

حدیثه هاتفی از درگز. احمد غلامی از نجف آباد. فرزانه عوامی از دیلم. سمیه براری عالمی از بابل. مرصده رضائی دوست از صومعه سرا. مینا فلاح از کرج. قاسم نجفی سی سخت از یاسوج. هستی هاتفی از درگز. عبدالصالح هواسی از دهلران. عباس وطن دوست از بوکان. عبدالرحمن پرنیا از زرین دشت

مسابقه با جایزه

مشخصات ترانه:

بقیه از صفحه ۴۵

کوچه های باران

شاعر: آهنگساز: خواننده:

جوایز: کتاب جاودانه و یک کاست برای نفر اول و برای نفرات دوم و سوم، هر کدام، دو کاست از کارهای محمد اصفهانی و علیرضا افتخاری. جواب را پشت پاکت بنویسید، و حتما بنویسید مربوط به جایزه «علی ناصری» اسامی شرکت کنندگان در مسابقه «بابک صحرایی» محمد رضا و مریم واعظی (کاشان)، فریده توکلی (کاشان)، محمد، علی و حسین و توکلی، مریم هنرپیشه (کاشان) محسن و مسعود مهدی زاده (کاشان)، ساسان، میلاد و سیروس شعبانی (اسلامشهر)، اکبر، هادی، داود و پرستو کمالی (اسلامشهر)، فریبا محمدی (کردستان)، لیلا یعقوبی سامانی (سامان)، مهدی یوسفی (شهرکرد)، احمد، نرگس و محمد یعقوبی سامانی (سامان)، فهیمه، سمانه، سعید مشکینی (تهران)، اعظم صمدی (تهران)، فاطمه، هادی و مهدی قاضی زاده (اسلامشهر) حمزه سلیمانی (املش)، اکرم، حسین و لادن سلطان نژاد (تهران) ریحانه داورشناس، محمد هادی سینایی، حسن یزدان پناهی (فسا)، صغرا و غلامرضا بزرگی، گرجی مرادی، زهرامتی، مجید و سعید یعقوبی (فرچک و ورامین)، نیما، مینا، حسن اخترری راد، زهرا عربشاهجویی (گرمسار). سوال آقای «بابک صحرایی» مشخصات ترانه «پرنده» بود که شاعر: شهین حنانه، آهنگساز: بابک بیات و خواننده: مانی رهنما می باشند.

از بین آنهایی که جواب صحیح را ارسال کرده بودند، ساسان، میلاد و سیروس شعبانی از اسلامشهر، مشترکاً به قید قرعه برنده شدند که جایزه ایشان سه عدد CD دو نیمه رویا، و کاست جون من و جون شما می باشد که به آدرسشان ارسال خواهد شد.



کشورها و پرچم‌ها



مالاوی

مساحت: ۱۱۸۴۸۴ کیلومتر مربع
 جمعیت: ۱۰۰۰۰۴۱۶ نفر
 زمان ایجاد پرچم: ۶ ژوئیه ۱۹۶۴
 قاره: جنوب شرقی آفریقا
 رنگ سیاه علامت میراث آنهاست.
 رنگ سرخ نشان‌دهنده خون‌هایی است که در راه کسب آزادی به زمین ریخته شده و سرانجام رنگ سبز علامت سرزمین سرسبز مالاوی است.
 کشور مالاوی به وسیله حزب انجمن مالاوی در سال ۱۹۶۴ اعلام استقلال کرد و آنگاه تصویر خورشید در حال طلوع را روی آن ترسیم نمودند.



مسابقه هفته

رامبراند کیست؟
 توبه! لطف کنید و
 روی پاکت نامه
 شماره و سؤال
 مسابقه هفته را
 متمماً ذکر نمایید!

نظر گرفته شده است تا در فواصل زمانی کافی مردم به پارکینگ‌ها برسند. ضمناً در داخل مجموعه یک خط کمربندی دیگری در نظر گرفته شده است که در مواقع ضروری می‌توان از آن برای ارتباط جاده‌های اصلی که در شرق و غرب مجموعه قرار دارند استفاده نمود و علاوه بر آن از وسایل نقلیه عمومی یا خصوصی برای رفت و آمد مردم و یا افراد تیم‌های ورزشی استفاده کرد. از ورودی اصلی تا ورزشگاه یکصد هزار نفری یک جاده عریض تشریفاتی قرار دارد که در دو طرف آن دو جاده عریض دیگر با فضاهای بازی ساختمان‌های مختلف در نظر گرفته شده است تا مردم بتوانند به راحتی رفت و آمد کنند. محوطه مجموعه نه تنها برای انجام بازی طرح شده است بلکه جنبه‌های تفریحی در طرح معماری آن نیز به خوبی پیش بینی گردیده است. این مجموعه دارای ۲۲۰ هزار متر مربع و با گنجایش ۶۰۰ هزار مترمکعب آب است. در قسمت غرب دریاچه زمین‌های تمرین والیبال، بسکتبال، تنیس و فوتبال قرار دارد. در قسمت جنوب دو زمین مخصوص تمرین فوتبال وجود دارد. این مجموعه علاوه بر پست‌های برق جداگانه دارای یک پست برق اصلی شامل دو ترانسفورماتور ۲۰ مگاوات آمپر می‌باشد که شبکه مجموعه را با ولتاژ ۲۰۰۰۰ ولت تغذیه می‌کند. اماکن ورزشی موجود در این مجموعه عبارتند از: ورزشگاه یکصد هزار نفری، پیست دوچرخه سواری، سالن ۱۲۰۰۰ نفری، استخر شنا، زمین خاکی، سالن‌های بسکتبال، وزنه برداری، والیبال، پینگ پنگ، کشتی، شمشیربازی، تیراندازی ۵۰ متری، تیراندازی ۲۵ متری، باشگاه قایقرانی، سالن تمرینات پیست موتورسواری و پیست اتومبیلرانی.



جعفر قربان زاده از کاشان و رستم کریمی از نیکشهر در مورد ساخت و تاریخ ساخت مجموعه ورزشی آزادی توضیح دهید.

مجموعه ورزشی آزادی در ۱۶ کیلومتر ۶ اتوبان تهران - کرج در زمینی به مساحت ۴۰۰۰۰۰ مترمربع در سال ۱۳۵۳ بنا شده است. این مجموعه در جلگه‌ای اطراف رودخانه کن زیر کوه‌های شمال در دره‌ای نسبتاً پهن‌آور و کم عمق به نام خرگوش دره قرار گرفته است. محل آن به لحاظ فاصله با شهر تهران و راه‌های ارتباطی و در نظر گرفتن توسعه آینده شهر بسیار مناسب انتخاب شده است. زیرا که از طریق ۴ رشته راه اصلی به شهر تهران متصل می‌شود: ۱- بزرگراه تهران - کرج، ۲- جاده مخصوص تهران - کرج، ۳- جاده قدیم تهران - کرج، ۴- جاده شمالی موقعیت پارکینگ‌ها و ایستگاه‌های

وسائط نقلیه نسبت به ورزشگاه یکصد هزار نفری و دیگر قسمت‌های مجموعه و ارتباط آنها طوری پیش بینی شده است تا مردم در دسته‌های کوچک به تناوب به پارکینگ‌ها و ایستگاه‌های اتوبوس برسند و همچنین ارتباط

پارکینگ‌ها با راه‌ها به طریقی در نظر گرفته شده است تا وسائط نقلیه به تناوب و با فواصل زمانی کافی از مجموعه به جاده‌های اصلی وارد گردند و بدین ترتیب از تراکم شدید ترافیک در جاده‌ها و بالاخره در شهر تهران جلوگیری شود. رفت و آمد در مجموعه طبق اصول زیر طراحی شده است: ۱- در موقع ورود به مجموعه به علت آنکه مردم به تدریج خواهند آمد احتمال تراکم راه‌ها بسیار کم خواهد بود.

۲- در موقع بازگشت از مجموعه، نظر به اینکه مردم یکباره می‌خواهند خارج گردند. ظرفیت راه‌های ارتباطی تکافوی جمعیت زیاد را نخواهد داشت لذا همانطور که ذکر شد موقعیت پارکینگ‌ها طوری در

پاسخ مسابقه ۱۷۹۹

واحد شدت روشنایی چیست؟

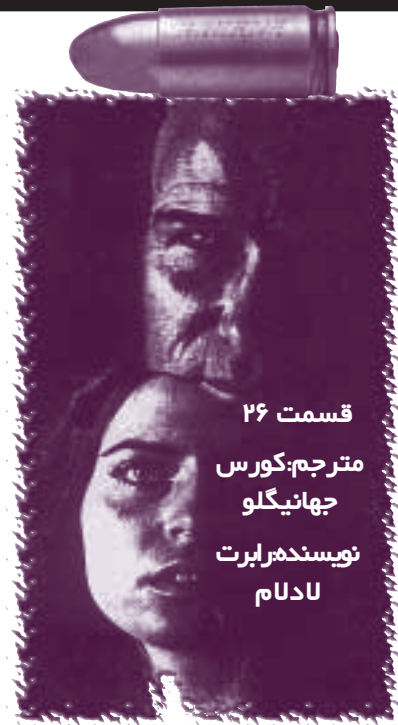
مقدار نوری که از جسمی تابنده مثل لامپ، خورشید و... به چشم فرد می‌رسد را شدت روشنایی می‌گویند که آن را با واحد کاندیلا یا شمع می‌سنجند.

برنده این مسابقه آقای احمد فردوس مکان از فسا هستند که هدیه‌ای به رسم یادبود به آدرس این دوست عزیز ارسال می‌شود. عزیزانی که در این مسابقه شرکت کرده‌اند.

ریحانه داورشناس از فسا؛ حسن یزدان پناهی از فسا؛ محمدعلی اخباری از تهران؛ اشرف قربانی از تهران؛؟ از فرهنگسرای اندیشه؛ مریم دولت خواه از تهران؛ فاطمه و الهام شفیعی از زاهدشهر؛ محمد سعید قربانی از تهران؛ علاءالدین حمیدی خانقاه از ارومیه؛ عزیز عساکره از آبادان؛ علی مراد احمدی از کرج؛ ماهیه پیامی از اردبیل؛ فیروز خوش نواز از کرج؛ فرید اخباری از تهران و...

خلاصه آنچه گذشت:

در یک کشتی گرفتار طوفان، مرد جوانی مورد سوء قصد قرار می گیرد و بر اثر جراحات در مغزش گذشته خود را فراموش می کند و پس از سه ماه پرستاری توسط دکتر «واشبورن» و اطلاع از میکروفیلمی که در رانش زیر پوست مخفی کرده است جهت شناخت گذشته اش به سوئیس می رود و متوجه پول هایی که به حسابش در بانک موجود است می گردد، ضمناً مورد تعقیب ایادی تروریستی به نام کارلوس است، وی با هویت «بورن» با دختر دکتری به نام «ماری» از دست آنان می گریزد، اما عکس او و دکتر ماری در روزنامه چاپ گردیده و پلیس مخفی آمریکا، فرانسه و سوئیس در تعقیب او هستند. از طرفی سناتوری از کلرادو فاش می سازد که بورن همان «کین» تروریست معروف است که سال ها قبل در دلتای رود مکزیک به دست ویتنامی ها کشته شده است، بورن با شماره تلفنی که از بوتیک ایادی کارلوس به دست آورده بود تماس گرفت و متوجه شد تلفن به ژنرال خوش نامی به نام ژنرال ویلیه و اقامتگاه او تعلق دارد و درصدد برآمد با وی تماس بگیرد و با تعقیب ژنرال متوجه می شود که وی هنوز هم سرپرستی عده ای را که قبلاً در ارتش زیر دست او بودند، به عهده دارد و فعال است، پس با ژنرال ملاقات می کند و بالاخره به او تفهیم می کند که پسرش را ایادی کارلوس کشته اند و از طرفی کارلوس برای زنده یا مرده بورن جایزه تعیین می کند و بورن با همدستی ژنرال درصدد برمی آید که توسط همسر ژنرال که از ایادی کارلوس است به مخفیگاه او پی ببرند و به همین خاطر بورن آدرس و شماره هتلش را در اختیار ژنرال قرار می دهد تا با هم در تماس باشند و... و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید.



قسمت ۲۶

مترجم: کورس

جهاننگلو

نویسنده: ابرت

لادام

بورن گوشی تلفن را برداشت؛ بله؟
اتاق ۴۲۰؟

: ادامه بده، ژنرال.

تلفن ها متوقف شده، دیگه هیچ کس با زنگ تماس نمی گیره، لافل به منزل تلفن نمی کن!

ژنرال جواب داد: بسیار شدید. و برای اولین بار در عمر، زنگ گفت که اگر خیلی دلت می خواد منو کنترل کنی، چرا به کلیسازنگ نمی زنی و از کشیش سؤال نمی کنی؟ مطمئن هستم که به نفر پیدا می شه که به من خبر بده و من هم پیام پای تلفن!
بورن پرسید: آیا با اتومبیل تو رفتند؟
ژنرال شانه هایش را بالا انداخت:
نه، زنگ به تاکسی خبر کرد. همین که سوار شدند، اون دو نفر با اتومبیل اون هارو تعقیب کردند.
بورن گفت: من می رم اونجا به کلیسا، می خوام

خیابون ما خلوته، اشخاصی که رفت و آمد دارن مشخص هستند!

بورن گفت: سعی می کنم پیام اون اطراف، سعی کن سرزنت رو گرم کنی. باهاتش حرف بزنی، تا من بتونم نقشه ام رو عملی کنم.

وقتی ژنرال گوشی را گذاشت بورن به طرف ماری برگشت و نگاهی به او انداخت:

: نقشه مون گرفت. افتادن به جون همدیگه.
آن وقت به طرف صندلی رفت. کلاه و کتش را

هویت بورن

مطمئن بشم!
ژنرال با تبسم گفت: همین انتظار رو داشتیم. به خاطر همین هم آدرس کلیسا رو گیر آوردم.
«بورن» یک اسکانس پنجاه فرانکی روی صندلی جلوی تاکسی، در کنار راننده انداخت و گفت:
: اگر تونستی به سرعت منو به کلیسای مقدس برسونی، یه پنجاه فرانکی دیگه انتظارت رو می کشه، آدرس اونجا رو می دونی؟
راننده جواب داد: همه این کلیسا رو بلدند. قشنگ ترین کلیسای پاریسه؟
آنوقت شروع به ویراژ دادن در میان اتومبیل های بسیار زیادی که در خیابان ها به رفت و آمد مشغول بودند کرد. چند دقیقه ای بیشتر نگذاشته بود که «بورن» متوجه اتومبیل سیتروئن شد. از راننده تاکسی خواست که به آن نزدیک شود. شماره اتومبیل سیتروئن با شماره ای که ژنرال داده بود تطبیق

برداشت و پوشید. از کشو کمد اسلحه اش را بیرون آورد و در جیبش گذاشت.

«بورن» روی صندلی عقب تاکسی نشسته بود، وقتی که وارد خیابانی شدند که منزل ژنرال ویلیه آنجا قرار داشت. در آدرسی که ژنرال داده بود، اتومبیل سیتروئن که دو نفر در آن منتظر باشند دیده نمی شد. ولی در عوض خود ژنرال آنجا ایستاده و انتظار او را می کشید. بورن از راننده خواست که توقف کند بدون اینکه پیاده شود، شیشه تاکسی را پایین کشید و ژنرال را صدا کرد. وقتی ژنرال نزدیک شد پرسید:
: چپی شد؟ پس کجا هستند؟
ژنرال جواب داد:

: بیشتر از این نونتسم اونها رو معطل کنم. زنگ به اتفاق خانم لاویه به یک کلیسا رفتند. زنگ گفت که ناچار است دوستش را تا کلیسا همراهی کند.
بورن پرسید: آیا اعتراض کردی؟

پیشخدمت ها بیرون رفته بودن، دو دفعه تلفن زنگ زد و زنگ از من خواست که جواب تلفن رو بدم!
هیچوقت چنین چیزی سابقه نداشتم.

بورن پرسید: پس کی بود تلفن می کرد؟
از داروخانه زنگ می زدند!

بورن پرسید:

: تو گفتی که لااقل با تلفن باهاتش تماس نگرفته اند، منظورت اینه که به طریق دیگه تماس گرفته اند؟
بله، سی دقیقه قبل یه مردی اومد خونه ما، زنگ نمی خواست اونو ببینه ولی بالاخره دیدش. من فقط چند لحظه صورتش رو دیدم، ولی همون کافی بود. وحشت از سرورویش می بارید حسابی ترسیده بود. اینو باید اضافه کنم که یه اتومبیل سیتروئن با شماره N.Y.R که رادیوی بی سیم داره و دو نفر توش نشسته اند، مراقب خونه ماست.

بورن پرسید: از کجا مطمئنی؟

می کرد. از راننده خواست که به دنبال آن حرکت کند.

: لطفاً سعی کن اون ماشینو گم نکنی.

راننده جواب داد:

مطمئن باشید، قربان. اگر راهش را عوض کرد به کلیسا بروم یا اتومبیل را دنبال کنم؟

بورن گفت: مطمئن هستم که این اتومبیل هم به کلیسا می رود. من باید این زن خائن را در محل خیانت مجازات کنم!

راننده گفت: باورم نمی شه که زنها حتی توی کلیسا هم به شوهرشان خیانت کنند! وقتی برای زنم تعریف کنم، از خنده روده بر می شه

همانطور که بورن انتظار داشت، اتومبیل سیتروئن هم وارد خیابانی شد که کلیسا در آن قرار داشت.

ولی به جای اینکه مقابل کلیسا بایستد، چندین اتومبیل مانده به کلیسا پارک کرد، بدون اینکه یکی از آن دو نفر از آن خارج شوند. هنوز بورن تصمیم

نگرفته بود که چکار کند. از راننده خواست که در صورتی که او پیاده شد، منتظرش بماند!

راننده جواب داد: حتی اگر بخواهید، تمام مدت روز هم منتظر خواهم ماند.

هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که تاکسی توقف کرده و بورن فکر می کرد که آیا صلاح است که به

داخل کلیسا برود یا بهتر است همانجا منتظر بماند. ولی این زیاد طول نکشید، زیرا همسر ژنرال را دیده که

باعجله از پلکان کلیسا پایین می آید. با کمال تعجب ملاحظه کرد که کیف بزرگ سفید رنگی که بیشتر

بیاد کارلوس افتاد. دیگر اطمینان داشت که موفق شده است برای اولین بار صورت کارلوس را ببیند.

کمتر کسی تاکنون توانسته بود که چنین شانسی را پیدا کرده و زنده مانده باشد. به راننده تاکسی گفت

که منتظرش بماند، پیاده شد و در طول پیاده رو به دنبال کشیش به راه افتاد. همین که می خواست از

عرض خیابان رد شود، اتومبیلی به او برخورد کرد و به شدت به گوشه ای پرتاب شد. اگر چه درد و شوک حاصله از تصادف، اجازه نمی داد حرکت کند، ولی

سرپایش بلند شد و با چشم کشیش را تعقیب کرد. قبل از اینکه بتواند پایش را تکان دهد، کشیش سوار

یک اتومبیل لیموزین مشکی رنگ شد و به سرعت به راه افتاد.

«بورن» اگر می خواست خودش را به تاکسی برساند، هم دیگر فرصت نبود تا سوار می شد، اتومبیل

لیموزین به قدری دور شده بود که مطمئناً نمی توانستند آن را پیدا کرده و تعقیب نمایند.

در حالیکه پایش هنوز درد می کرد، به طرف کلیسا برگشت. در دلش حس می کرد که باید حادثه ای

برای خانم لاویه روی داده باشد که همسر ژنرال کیف او را در دست داشت و او را ترک کرده بود.

وقتی به درون کلیسارت، هیچ کس روی صندلی ها ننشسته و سالن اجرای مراسم مذهبی به کلی خالی

بود. بطرف قسمت اجرا کنندگان مراسم مذهبی رفت، معمولاً در کلیساها یک کشیش و تعدادی

خواهران روحانی مقیم هستند. دری را که به قسمت اقامتگاهها ختم می شد باز کرد و یک کشیش جوان

اسپانیاست. ولی به نظرم خانم دیگر، کلیسار را ترک کرد!

بورن بدون اینکه تشکر کند، به سرعت خودش را به کیوسک رسانید، پرده ورودی را کنار زد و با آنچه

انتظارش را می کشید روبرو شد.

یک وسیله باز کردن پاکت که شبیه کارد نوک تیز است تادسته در سینه خانم لاویه فرو رفته بود. دیگر

جای معطلی نبود، بورن می دانست که چون خانم لاویه از دستور کارلوس سرپیچی کرده و به خانه

ژنرال رفته است، محکوم به مرگ شده است.

«بورن» خودش را به تاکسی رسانید. فرصت زیادی نداشت. اگر می خواست در این ترافیک وحشتناک

خیابان های پاریس خودش را برساند، با احتساب اینکه بوتیک کلاسیک چند کیلومتر دورتر بود، بسیار

دیر می رسید، باز بین رفتن خانم لاویه، فقط یک نفر دیگر باقی مانده بود که می توانست او را به کارلوس

برساند و مرتبط نماید. این شخص تلفنچی بوتیک کلاسیک یعنی آقای برگن موسفید بود. اما هیچ راهی

وجود نداشت که او بتواند با تلفنچی بوتیک صحبت کند. فقط به یک صدای ناشناس احتیاج داشت. اگر

خودش زنگ می زد، تلفنچی هم صورت او را دیده بود و هم صدایش را می شناخت. از راننده خواست

که اولین باجه تلفن عمومی را که دید، تاکسی را متوقف کند.

برای مراجعه به باجه تلفن، زیاد معطل نشدند. باجه های قرمز رنگ تلفن در خیابان های پاریس یا

هر چند صد متر فاصله وجود داشت. بورن از راننده

راننده گفت: باورم نمی شه که زنها حتی توی کلیسا هم به شوهرشان خیانت کنند! وقتی برای زنم تعریف کنم، از خنده روده بر می شه

خواست که پیاده شود و شماره بوتیک کلاسیک را بگیرد.

راننده پرسید: وقتی تلفن جواب داد، چه بگویم؟

بورن گفت: سراغ آقای برگن را بگیر!

راننده مجدداً پرسید:

اگر پشت تلفن آمد، چه حرفی بزنم؟

هیچی. فقط گوشی تلفن را بگذار!

راننده تاکسی خیلی زود برگشت. بورن سؤال کرد که: تونستی تماس بگیری؟

بله. آقای برگن برای سرکشی به امور منطقه مدیترانه به آن قسمت سفر کرده اند و معلوم نیست که کی برمی گردند.

بورن چاره ای نداشت مگر که به هتل تراس برگردد. فقط ماری می توانست به او آرامش بدهد. طی یک

روز دو نفر را که می توانستند او را به کارلوس برسانند، از دست داده بود.

ادامه دارد.

را دیده که در حالی که ظرف آب مقدس را در دست دارد به طرف جایگاه می آید. از او پرسید:

برادر روحانی، من یک نفر را گم کرده ام که دنبالش می گردم.

کشیش با لحنی شوخی آمیز گفت: اینجا خانه خداست! هیچ کس در خانه خدا گم نمی شود! دنبال چه کسی هستید؟

بورن جواب داد: دو نفر خانم با هم چند دقیقه قبل وارد شدند. یکی از آن ها جواتر و بسیار بلند بود ولی

دیگری قدی کوتاه داشت و موهای طلایی...

کشیش اجازه نداد که او به شرح بیشتری بپردازد: یکی از آن ها که مرتب نزد کشیش اعظم کلیسا

می آید و اعتراف می کند و از هواداران کشیش می باشد. هنوز در کیوسک اعترافات نشسته است،

زیرا این کشیش مامور آخرین روزیست که در این کلیسا مراسم اجرامی کند و عازم شهر بارسلونای

شبیه ساک بود و خانم لاویه آن را در دستش داشت، در دست خانم ژنرال است.

خانم ژنرال با اینکه به سرعت در پیاده روی رفت، ولی حرکات اندامش توجه سایر عابرین را جلب

می کرد. مستقیماً به طرف اتومبیل سیتروئن رفت، با مردی که در کنار راننده نشسته بود چند کلمه صحبت

کرد، در عقب اتومبیل را باز کرد و سوار شد. اتومبیل به سرعت به راه افتاد.

بورن می خواست به راننده بگوید که اتومبیل را تعقیب کند، ولی چشمش به یک کشیش بلند قد افتاد

که به دنبال زن ژنرال از کلیسا خارج شده بود. اگر چند نفر زن ژنرال را تعقیب می کردند، جای تعجب

نداشت، ولی او با دیدن کشیش دچار حالتی شد که انتظارش را نداشت. وقتی خوب دقت کرد، با دیدن

رنگ زیتونی پوست صورت کشیش متوجه شد که باید از اهالی جزایر دریای مدیترانه باشد. بلافاصله

موفق جوان

بیاده نمی شود؛ المپیاد زیست در کشور ما از نظر کیفی و کمی در سطح خیلی خوبی قرار دارد و سطح علمی بچه ها بالاست. برای مطالعه از چه روشی استفاده می کردید؟ داخل کلاس درس رامی فهمیدم و هیچ گاه آن را به بعداز کلاس موکول نمی کردم. بر خورد مردم میزبان، بلاروس، چگونه بود؟ مردمان خوبی دارد آن ها کشور ایران را می شناسند و در دانشگاه آنجا آموزش زبان

دبیرستان در سطح پایینی قرار دارد، امکانات محدود است ولیکن امتحانات در رده بالایی برگزار می شود

فارسی داریم که این یکی از کارهای سفارت ایران در کشور میزبان است.

از این که به عنوان یک زن توانسته اید مقام به دست آورید چه احساسی دارید؟

در مرحله کشوری ۶ نفر ۳ پسر و ۳ دختر بودیم و در المپیاد جهانی ۲ دختر و ۲ پسر و از این که همپای پسران پیش رفتیم و شاید بتوان گفت برتر عمل کردیم بسیار خرسندم. باید آن قدر خانم ها خودشان را بالا بکشند که از آقایان پرسیده شود چه احساسی دارند.

اگر خاطره ای از اعزام به کشور بلاروس دارید بفرمایید؟

یک روز در اردو بودیم که متوجه شدیم گذرنامه هایمان را جا گذاشته ایم و اگر گم می شد دیگر نمی توانستیم مسابقه دهیم و بلافاصله باید به کشورمان برمی گشتیم. فکر می کنم سال قبل برای کشور ویتنام چنین اتفاقی افتاد و آن ها اخراج شدند، اما خوشبختانه وقتی ما به خوابگاه برگشتیم متوجه شدیم که گذرنامه ها هست و اتفاقی رخ نداد و این به خاطر امنیت بالای آن کشور بود.

از چه استنادی برای برگزیدگان المپیاد استفاده می شد؟

همان اساتیدی که باشگاه دانش پژوهان جوان در اختیارمان گذاشته بودند، به اضافه معلمین موفق و بچه های المپیاد سال های قبل که در باشگاه حضور داشتند.

از آزمایشگاه زیست شناسی بگوئید؟ آزمایشگاهها در دبیرستان در سطح پایینی قرار دارد، امکانات محدود است و به مدارس خاص محدود می شود ولیکن، امتحانات در رده بالایی برگزار می شود. مدیران مدارس نسبت به آزمایشگاه دید خوب و مثبتی دارند و در شهرهای مختلف مدارس رده بالا دارای آزمایشگاه می باشند و محدود به شهر تهران نمی شود.

چقدر و به چه مدت مطالعه داشتید؟ بچه های المپیاد از بهمن ماه سال سوم دبیرستان که در مرحله اول المپیاد شرکت می کنند خودشان را آماده می نمایند اما من از ابتدای سال سوم دبیرستان مطالعه را شروع کردم و تا نزدیک امتحانات المپیاد درس می خواندم.

در جلسه امتحان اضطراب نداشتید؟ چرا؟ نه، تاکنون برای هیچ امتحانی اضطراب نداشته ام، شاید به خاطر آمادگی که دارم می توانم براضطرابم غلبه کنم.

در مورد نحوه برگزاری المپیاد توضیح دهید؟ المپیاد زیست شناسی دانش آموزی ۴ آزمایشگاه وقت گیر دارد و هر آزمایش یک ساعت به طول می انجامد، آن هم در یک روز از ۸ صبح تا یک بعدازظهر که به ترتیب امتحان می دهیم. روند امتحان امسال بدین شکل بود که آزمایشگاه ژنتیک، میکروبیولوژی، آناتومی جانوری و آناتومی گیاهی و سرفصل ما و نوع ابزاری که در آزمایشگاه وجود داشت، به اساتید کشورهای شرکت کننده اعلام می شد و طراح سوال کشور میزبان بود. سوالات با امکانات یکسان برای شرکت کنندگان برگزار می شد، و ۵۰٪ نمره کل را در بر می گرفت.

تفاوت المپیاد با سایر آزمون ها در چیست؟ المپیاد جهانی دید بهتری نسبت به سایر مسائل اطراف دارد. دانش آموزان را از حالت حفظی و نظری بودن درمی آورد و به طرف کاربردی شدن پیش می برد. و این نگرشی است که در دبیرستان ها



گفتگو با

«گلناز آقازاده تبریزی»

مقام آور مدال نقره در المپیاد

جهانی زیست شناسی برای هیچ

امتحانی

اضطراب

اشاره:

تیم المپیاد زیست شناسی مقام نهم را در المپیاد جهانی کسب کرد و دانش آموزان ما در این تیم سه مدال نقره و یک مدال برنز به دست آوردند. خانم ها «بیبا عباسی»، «گلناز آقازاده تبریزی» و آقای «امیر خسروی» مدال نقره و آقای «بهزاد امین زاده» به مدال برنز دست یافتند. چندی قبل با خانم «بیبا عباسی» گفتگو داشتیم و اینک به سراغ خانم «گلناز آقازاده تبریزی» می رویم و ایشان به سوالات ما پاسخ می دهند.

لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید؟

دانش آموز پیش دانشگاهی فرزنانگان اصفهان هستم. والدینم هردو شاغلند و یک خواهر کوچک تر دارم. **چطور به علم زیست شناسی علاقه مند شدید؟**

از کودکی طبیعت را دوست داشتم و از طرف دیگر به علوم دیگر چندان علاقه ای ندارم و نداشته ام. علم زیست شناسی با موجودات زنده سروکار دارد، برای همین جذابیت بیشتری دارد.

الگوی زندگی تان برای انتخاب این رشته چه کسی بود؟

فرد خاصی نبود. با جوانان موفق که سال ها قبل موفق بودند در ارتباط بودم و از آنها اطلاعات لازم را به دست می آوردم.

موی ویلا نقد و اقساط

گفت طبیعی موی سر همراه با رشد یا عمل جراحی
 توضیح: موی به روش تار به تار بدون عمل جراحی
 از بین بردن موهای رانگ و طال و زنگل پالتیز
 شعبه شهرک غرب: ۲۳۶۳۹۵۵
 دفتر مرکزی: ۸۸۰۰۳۷۷-۸۸۰۷۸۷۴



دوست نازنینم مریم معافی

با تقدیم دسته گلی آذین شده با عشق و محبت، پذیرفته شدنت
 در مقطع کارشناسی را تبریک می‌گوییم و برایت در دیگر مراحل
 زندگی آرزوی موفقیت و شادگایی داریم.
 دوستدار همیشگی ات فاطمه رحمانی

خانه موی ایران

تلفن: ۸۹۰۸۴۳۳-۸۸۰۰۲۸۰
 ۸۸۹۹۳۸۸-۸۸۹۳۳۳۳
 شعبه تهران، ولیعصر
 جنب سینما آفریقایطبقه سوم

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
 ✓ روش لین اسکن از آمریکا
 ✓ زیر نظر متخصصی ترمیم مو از کانادا
 ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
 ✓ بدون عمل جراحی



زن امروز، مرد دیروز
نویسنده: آ. کیهان نیا
تیراژ: ۱۳۰۰۰ جلد
چاپ نهم: بهار ۸۲
انتشارات: نشر مادر
قیمت: ۱۹۵۰۰ ریال

در این کتاب، نویسنده حاصل تجربه سال‌ها کار به عنوان
 وکیل دادگستری، مشاور خانواده و داور را تجزیه و تحلیل
 کرده تا به عمق اختلاف و مشکل زن و شوهرها پی
 ببرد. بدون تردید از دواج فونونی دارد که زوجین باید از
 آن باخبر شوند و گزینه دچار مشکلاتی می‌شوند که
 ممکن است به جدایی ناخواسته بینجامد؛ لذا با دانستن
 راه‌های شناخت ساده و عملی از همسران، زندگی را بر
 خود و او شیرین سازید.
 لازم به ذکر است بیشتر اختلافات، جزئی هستند، اما
 همین اختلاف‌های جزئی در اثر بی‌توجهی روی هم
 انباشته می‌شوند و رابطه را تیره و تار می‌کنند، به طوری
 که زوجین تصور می‌کنند امکان تفاهم وجود ندارد، در
 صورتی که همیشه جدایی چاره‌ساز نیست، بنابراین کتاب
 حاضر را به همه زن و شوهرهای جوان توصیه می‌کنم.



قنادی تیفانی

بابی از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد عروسی و جشن تولد شمارا با متنوعترین
 شیرینیها و انواع کیکها در مدل‌های جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان پیبودی نبش نصرت ۶۰۲۲۹۶ - ۶۰۲۳۸۱۶



موسسه فرهنگی آموزشی هنری زبان سرا

(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی) نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP)
 و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

انتشارات زبان سرا

- نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP)
- عرضه کتابهای آموزشی زبان انگلیسی (کودکان، بزرگسالان)
- دیکشنری Dictionary
- پوستر
- CDهای آموزشی
- کتابهای Original آکسفورد OUP
- داستان
- فلاش کارت
- فیلم و نوار کاست
- کتابهای آفست زبان سرا

شعبات در تهران

۱. واحد مرکزی: خیابان طالقانی غربی، بعد از تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۲۲، تلفن: ۶۹۴۲۲۵۰۵۱
۲. شعبه تجریش: میدان تجریش، روبروی بیمارستان شهید، ساختمان ۱۲۸، طبقه سوم، تلفن: ۲۷۲۱۱۵۷
۳. شعبه شهرک غرب: بلوار شهید فرخزادی، تقاطع بلوار دریا، نبش چهارراه مطهری، پلاک ۸۰، تلفن: ۲۰۴۲۱۷۰
۴. شعبه رسالت-بزرگراه رسالت، بین ۱۶ متری مجیدیه و کرمان، طبقه فوقانی میل شهرک سفید، شماره ۳۹۷، تلفن: ۲۵۰۸۸۴۸-۲۵۰۶۷۱۲
۵. شعبه صادقیه: فلکه دوم صادقیه، بلوار آیت‌ا... کاشانی، نبش بلوار فردوس، جنب بانک ملی، پلاک ۳، تلفن: ۲۰۶۹۴۹۳

آدرس انتشارات خیابان انقلاب ابتدای وصال شیرازی
 شماره ۲۷، طبقه همکف، تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲، ۶۴۶۲۱۵۲
 فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

ترجمه: سونا نیک نژاد

جادوگر کوچک خائن نیست!

را جبران کنند و بایک گل در برابر آنان فاتحانه میدان را ترک گویند.

با این شکست آرژانتین علی رغم تمام بزرگی نام بازیکنانش از دور مسابقات حذف گردید.

اما شنبه شب هفته قبل تماشاگران آرژانتینی به دلیل زمینه های قبلی از تیم ملی و حذف زودهنگام آنان در جام جهانی ۲۰۰۲ و نیز عدم تعویض «مارچلو بیلسا» مربی آنان از همان آغاز بازی در برابر شیلی در کادر رقابتهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ علیه بازیکنان و مربیان این تیم شعار دادند و وقتی دو گل زودهنگام آرژانتین به مردان شیلی تحمیل گردید، آنگاه آرامش تا اندازه ای بر جو ورزشگاه حاکم شد ولی هیچ کس از شعار دادن علیه «خون سبستین ورون» که تا ۱۸ ماه پیش به پسرک طلایی ملقب شده بود، ابایی نداشت زیرا حالا هواداران تیم ملی این کشور اورادشمن شماره یک منافع تیم ملی آرژانتین می دانند.

در این روز هیچ کس نمی توانست که ورزشگاه را به سود «ورون» تغییر دهد. مردی که سالها در فوتبال ایتالیا بازی کرد و سه فصل قبل علی رغم درخواست تیم های یونیتوس، اینتر میلان و آ.ث. میلان نسبت به استخدام وی از ایتالیا بیرون آمد و قضیه پاسپورت تقلبی و محرومیت را بهانه کرد و راهی منچستر یونایتد گردید. ورون وقتی نتوانست بافکرات «الکس فرگوسن» مربی این تیم کنار آید، خیلی ساده همه چیز را رها کرد و باز هم علی رغم بسیاری از درخواست ها راهی چلسی گردید و هیچ توجهی به درخواست های بسیاری از تیم های ایتالیایی از جمله اینتر میلان نکرد. او با اینکه «هکتور کوپر» مربی میلانها آرژانتینی است و با پدر وی دوستی نزدیک دارد، از آمدن به این تیم نیز سرباز زد تا تنفر آرژانتینی ها



نسبت به او افزایش یابد. هر حال هفته قبل در ورزشگاه تنفر آرژانتینی ها نسبت به او افزایش یابد. هفته قبل در ورزشگاه «ریورپلات» آرژانتین شرایطی بسیار بدحاکم شد و خبرگزاری فرانسه این چنین این



چطور آن روز که پدرم با گلش انتقام شکست جام جهانی دو سال قبل را از انگلیسی ها گرفت و منچستر یونایتد را در خانه اش شکست داد ما خائن نبودیم، حالا خائن شدیم!

انگلیسی آن چنان مات و مبهور شدند که دقایقی بعد «دیه گو آرماندو مارادونا» به تنهایی هشت بازیکن آرژانتینی را دربیبل کرد و پا به توپ وارد دروازه «پیتر شیلتون» دروازه بان آن زمان گردید.

پیروزی ۲:۱ آرژانتین در برابر انگلیس و نیز فاتح جام جهانی ۱۹۸۶ مکزیک مرهمی بود بر زخم های راه راه پوشان آرژانتین.

بعدها «مارادونا» از آن ضربه دست و آن گل به عنوان «دست خدا» یاد کرد و گفت: «این دست من نبود که به توپ خورد که این دست انتقام بود که از جایی دیگر هدایت می شد.»

به هر حال فرصت انتقام آن شکست هرگز برای انگلیس پیش نیامد تا اینکه در جام جهانی ۲۰۰۲ آرژانتین بار دیگر در برابر انگلیس قرار گرفت و انگلیسی ها برای اولین بار توانستند شکست جام جهانی ۱۹۸۶ در برابر آرژانتینی ها

سی و هفت سال قبل وقتی به هنگام بازی تیم ملی آرژانتین در ویملبی لندن در برابر تیم ملی انگلیس «رایتین» کاپیتن غول پیکر آرژانتینی ها از میدان اخراج شد و بازی با نتیجه یک بر صفر به سود میزبان به پایان رسید و آرژانتین از دور مسابقات جام جهانی ۱۹۶۶ حذف شد و انگلیس راهی مرحله نیمه نهایی گردید، «سرافف رمزی» مربی آن زمان فوتبال انگلیس درباره آرژانتینی ها گفت: آنان فوتبال بازی نمی کنند و همانند حیوانات وحشی بازی در می آورند و انگاری بازیکنان ما با یک سری حیوان بازی می کنند.

این توهین و این شکست آنقدر برای آرژانتینی ها گران تمام شد که حتی آنان برای اولین و آخرین بار جام جهانی ۱۹۷۰ مکزیک را نیز از دست دادند و این عدم راهیابی به دور نهایی جام زمانی بیشتر برای آنان دردناک شد که برزیل همسایه و رقیب یکصدساله آنان با جام ورزشگاه «ازتک» مکزیکوسیتی را ترک کرد و فاتح همیشگی جام طلایی «ژول ریمه» گردید که از سال ۱۹۳۰ با قهرمانی تیم ملی اروگوئه به عنوان جام جهانی شناخته شد و برزیل تنها در فاصله چهل سال سه بار آن را به جنگ آورد.

به هر حال خصومت آرژانتینی ها با انگلیس ها از این جا شروع شد و جنگ بر سر تصاحب جزایر مالویناس و اشغال آن توسط نظامیان انگلیسی شکست نیروهای آرژانتینی آن را به اوج رسانید و انگلیس بعد از تصاحب این جزایر در اقیانوس اطلس نام «فالک لند» را بر آن گذارد.

این شرایط در جام جهانی ۱۹۸۶ با پیروزی ۲:۱ آرژانتینی ها در برابر انگلیس به اوج رسیده و تنفر طرفین از هم دوچندان شد. و حتی داور برخورد توپ با دست «مارادونا» را ندید و اولین گل آرژانتینی ها را اعلام کرد، بازیکنان

خبر را توصیف کرد:

در دیدار روز شنبه گذشته آرژانتین مقابل شیلی در چارچوب مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ که به تساوی ۲ بر ۲ انجامید، تماشاگران آرژانتینی به مدت ۶۶ دقیقه تمام یعنی تا هنگامی که ورون تعویض شد، او را مورد اهانت و اعتراض قرار دادند.

در ورزشگاه ریورپلات محل برگزاری این دیدار شعار نوشته‌ای با مضمون «ورون انگلیسی است» به چشم می‌خورد که بدترین ناسازد آرژانتین محسوب می‌شود. آرژانتینی‌ها هنوز خاطره جام جهانی ۱۹۶۶ را که «سراف رمزی» سرمربی تیم ملی فوتبال انگلیس بازیکنان آرژانتینی را حیوان نامید از خاطر نبرده‌اند.

«مارچلو بیلسا» و «کلودیو لویز» سرمربی و مهاجم تیم آرژانتین نیز در دیدار روز شنبه مقابل شیلی مورد اهانت تماشاگران قرار گرفتند، اما تنها «ورون» است که به عنوان



عامل اصلی حذف تیم ملی فوتبال کشورش در مرحله نخست رقابت‌های جام جهانی سال گذشته مقصر شناخته می‌شود.

خاطره شکست ابر صفر آرژانتین مقابل انگلیس که منجر به تعویض ورون در پایان نیمه نخست شد و سپس تساوی ۱ بر ۱ برابر سوئد که برای صعود این تیم به مرحله یک هشتم نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ بسیار لازم بود، از ذهن فوتبال دوستان آرژانتینی بیرون نرفته است.

بیلسا منکر تعویض ورون در نیمه دوم بخاطر شدت اعتراضات هواداران شد و اظهار داشت: این موضوع نمی‌تواند به هیچ وجه تاثیر منفی روی عملکرد تیم یا شخص ورون داشته باشد.

هافبک تیم چلسی نیز با عملکرد موفق خود در این دیدار ثابت کرد تحت تاثیر موج منفی اعتراض تماشاگران قرار نگرفته است به طوریکه روز یکشنبه مفسران و کارشناسان فوتبال این کشور اذعان داشتند تعویض وی با «امتیاس آلمیدا» موجب تضعیف تیم شد.

کارلوس بیلاردو سرمربی سابق تیم آرژانتین که در سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ به آرژانتین به یک مقام قهرمانی و یک نایب قهرمانی رسید، در این زمینه اظهار داشت: من قصد دخالت در کار سرمربی را ندارم و نمی‌دانم تعویض ورون اشتباه بوده یا نه اما واضح بود که بعد از خروج ورون، این تیم دیگر مشابه تیم دقایق قبل نبود.

به هر حال «مارچلو بیلسا» در دقیقه ۶۶ تسلیم اعتراض تماشاگران شد و «ورون» را از بازی بیرون آورد. «ورون»

که تا قبل از این تصمیم و علی‌رغم تمام حملات شیلیایی‌ها در برابر خط حمله حریف به عنوان یک هافبک تدافعی و طراح بزرگ، در میانه توازن ایجاد کرده بود و اجازه نمی‌داد که مهاجمان حریف بر آن تسلط یابند.

«خوان سباستین ورون» در رختکن آرژانتینی‌ها گریست و بازیکنان و دست‌اندرکاران قدراسیون فوتبال او را به طریقی آرام کردند و برای بازی چهارشنبه شب در برابر ونزوئلا آماده کردند.

«ورون» هافبک بزرگ تیم‌های سامپدوریا، پارما، لاتزیو و منچستریونایتد که از جمله

حرفه‌ای‌ترین بازیکنان حاضر در فوتبال جهان محسوب می‌شود، بعد از این بازی در مصاحبه با تلویزیون شهر «ریورپلات» گفت: «من واقعاً تأسف خوردم که تماشاگر و هموطنان من، مرا این چنین خطاب می‌کنند.

مگر من چه کرده‌ام که باید این چنین تاوان پس بدهم؟ آیا این تماشاگران کم‌حافظه‌ای که با من این چنین می‌کنند یادشان رفته که پدرم با تیم «استودیانتس» چگونه با گل خود در سال ۱۹۶۸ فینال جام قهرمانی قاره را از آن خود کرده و منچستریونایتد را به قبول مقام دومی واداشت؟ آیا من فرزند چنین پدری نیستم؟ آیا شرایط فوتبال حرفه‌ای با آن زمان فرق کرده است؟ آیا آنان که هم‌اکنون این مصاحبه را می‌خوانند فکر نمی‌کنند که ما با پیراهن تیم ملی به همه چیز رسیده و حالا هم باید از



قداست پرچم کشورمان دفاع کنیم؟

آیا شما تماشاگران فکر نمی‌کنید، زود قضاوت می‌کنید و همه چیز را در پرده‌ای از ابهام قرار می‌دهید. فکر نمی‌کنید، ما آرژانتینی هستیم و به آن افتخار می‌کنیم؟ شما با این اعمال باعث رنجش خانواده من و تغییر در

تفکر آنان نسبت به فرهنگ تماشاگرهای می‌شوید. فوتبال و حرفه ما ایجاب می‌کند که هر کجا فکر کنیم به صلاح ما و به بازی ما نزدیک است، ملحق شویم، و من فکر نمی‌کنم، در این قضیه کسی با من

هم‌فکر

نباشد.»

خوان

سباستین

ورون هافبک

۲۸ ساله

آرژانتینی‌ها که

به دلیل داشتن

۷۸۶ متر قد و ۸۰

کیلو وزن یکی از

مناسب‌ترین بدن‌ها را در درگیری‌های

فیزیکی دارد و از جمله بهترین پاسورهای موجود در

فوتبال کنونی جهان می‌باشد، در ادامه صحبت‌هایش

می‌افزاید: «فوتبال خشونت خاص خود را دارد. ما

در سال ۱۹۸۶ ویا در سال ۱۹۷۸ در برابر تیم‌هایی

فاتحانه میدان را ترک کردیم که شاید آنان بهتر از ما

بودند، ولی در سال ۲۰۰۲ درست این بدشانسی از ما

بود که در برابر تیم‌هایی باشکست‌رو و روبرو شدیم که از

آنان سرتر بودیم و درست همان بدشانسی را آوردیم

که برزیل در جام جهانی ۱۹۶۶ با آن روبرو گردید.»

او را در فوتبال آرژانتین به «سبا» می‌شناسند. مردی

که از قدرت خاص رهبری در میانه میدان برخوردار

است و به همین خاطر «کلودیو راینه‌ری» مربی ایتالیایی

چلسی او را به قیمت طلا از منچستر جدا و راهی چلسی

کرد تا حالا تمام این مشکلات برایش بوجود آید.

او فوتبال را نزد پدرش «خوان رامون ورون» آموخت؛

مردی که در فوتبال آرژانتین به جادوگر و معجزه‌گر

معروف است.

«ورون» در سال ۱۹۹۳ بعنوان جادوگر کوچک راهی

«استودیانت» شد و در سال ۱۹۹۶ به «بوکاجونیورز»

ملحق گردید و طی ۱۷ بازی نشان داد که از چه خلاقیتی

برخوردار است و در همان سال راهی تیم ملی آرژانتین

شد و در برابر لهستان اولین بازی خود را برگزار کرد.

در سال ۱۹۹۸ وقتی در جمع آرژانتینی‌ها در فرانسه

درخشید، آنگاه «سون گوران اریکسون» او را به

«لاتزیو» برد و از همانجا درخشش فوق‌تصوری

در فوتبال جهان شروع شد و نشان داد که در آن زمان

چرا «اریکسون» برای آن نزدیک به بیست میلیون

پرداخت کرده است. به هر حال آمدن «اریکسون» به

فوتبال انگلیس و توصیه‌های وی نسبت به «ورون»

باعث شد که او تقابلی بودن پاسپورت را بپایان کند و

فوتبال ایتالیا را ترک گوید و راهی انگلیس شود. شاید

تماشاگران آرژانتینی باید به جای وی «اریکسون»

سرمربی تیم ملی انگلیس را انگلیسی می‌خواندند!

اندیشه جوان

ترفندهای دخترانه با سیگنالهای نامرئی!

O... و یک مورد جالب

در پارک نشسته ام و به گزارش نیمه کاره خودم نگاه می‌کنم که متوجه یک جریان نامرئی می‌شوم. در فاصله چندمتری من، دو پسر جوان نشسته‌اند. چند دقیقه قبل دو دختر از آنجا گذشته‌اند؛ یکی از آن دو دختر، نگاه شرمگینانه‌ای (!) به پسرک انداخت. تا آن جا که پسر را وادار به عکس العمل کرد!

در این چند دقیقه که من اینجا هستم، این دو خانم محترم، شونصدبار از این قسمت رفته‌اند و آمده‌اند و هر دفعه آن پسر چیزی به آنها می‌گوید و آنها می‌خندند! من که تا به اینجا گزارش مورد باحالی نداشتم، جلو می‌روم و برای شروع از آن دختر می‌پرسم:

ببخشید، اون آقا مزامحتمون شدن؟

به شما چه ربطی داره؟

پس شما مزاحمش شدن؟!

وا... و نگاه می‌به آن پسر می‌کنم.

من در حالی که به شدت مشغول فکر کردن بودم، همان پسر را در مقابل خودم احساس کردم. او می‌گوید:

چیچه داداش؟! امریه؟

نه قربان اشتباه شده!

و با اشاره پسر راه می‌افتند! انگار مسبب امر خیری شده‌ام!!

O به هر دختری نگاه نکن!

رضا در مقابل سینما «بهمن» منتظر شروع شدن فیلم «دنیا» هست:

«من یه توصیه بهت می‌کنم، به هر دختری که جلوت سبز شد، نگاه نکن، بعضی هاشون بانگاشون تو رو به سمت خودشون می‌کشونن، و بعد چنان خرابت می‌کنن که اصلاً نتونی خودتو جمع کنی.»

نکته: اصولاً دوستان از این توصیه‌ها زیاد می‌کنند، شما به خودتان نگیرید.

O دوستی یا ازدواج؟!

رابطه‌هایی که بین دو جنس مخالف برقرار می‌شود، دارای یک نقطه مشترک هست و آن نقطه بحث ازدواج هست. معمولاً در این نوع دوستی‌ها، پسرا تمایل زیادی



O مسعود پوریا

جناب آقای پوریا، با اسلام با اینکه به قول خودتان: اول نخواستید اید باب گله را باز کنید، اما وقتی باز شده، کسی را یارای بستن نبود! در مورد کارت حق با شماست، به مسئول مربوطه سپردیم اگر مدارک (۲) قطعه عکس و کپی شناسنامه (ارسال کرده‌اید، اقدام خواهد شد، اگر چنین شد، باب تشکر را هم باز کنید تا...! به هر حال، شما که از یاران دیرینه صفحه همگام هستید، تصمیم گرفتیم نقدگونه، نه گزارش شما را در همین صفحه که مولود صفحه همگام است، به چاپ برسانیم، آن هم دور از چشم خانم زمان فشمی که روزگاری! یار غار ما در همین صفحه بودند و خامی کردیم و دو دستی تحویل بخش گزارش دادیم و ما ماندیم با یادی از مطالب خوبشان. (بشکنند زبانی! که خبرنگار افتخاری خوب را از این پس به سردبیری معرفی کند!)

(ترفندهای پسرانه) واکنشهای متفاوتی در بین خوانندگان داشت که عمدتاً در بخش (رودرود) چاپ شده و می‌شود. (ترفندهای دخترانه) شما هم چاپ می‌شود، فعلاً احساسات فمینیستی! من فوراً نکردم و مطالبتان را چاپ کردم تا ثابت کنم که زنان احساساتی نیستند! چنانکه خودتان اقرار کرده‌اید، شما اولین مردی هستید که توسط یک فمینیست غیر احساساتی به عنوان خبرنگار ماه هم انتخاب شده‌اید، بله، زمانه دارد عوض می‌شود!

کافی است بدون نیت قبلی، چشمتان به آنها بیافتد، آن وقت چنان غمزه‌ای برایتان می‌آیند که اصلاً نمی‌فهمید از کجا ضربه خورده‌اید!

همه ما به تجربه دیده ایم که پسرها، حرفهایشان را در اجتماع بهتر می‌زنند، و از طرف دیگر درست است که دخترها کمتر حرف می‌زنند. ولی به طور پنهانی تأثیر می‌گذارند! به همین دلیل ترفندهای دخترانه صامت هستند. یادم هست دکتر انوشه می‌گفت: دخترها با گوش عاشق می‌شوند و پسرها با چشم، دختران و پسران هم به خوبی و ذاتاً این موضوع را فهمیده‌اند. به همین دلیل ترفندهای پسرانه، صوتی و ترفندهای دخترانه تصویری است!

O دختران و سیگنالهای نامرئی

در ایستگاه تاکسی ایستاده‌ام، کمی آن طرف تر از جایی که من ایستاده‌ام، پسری به دختر نوجوانی می‌گوید:

ترفندهای پسرانه صوتی و ترفندهای دخترانه تصویری است!

به ازدواج با دوست خود ندارند و برعکس آن، دختران بسیار متمایل به این امر هستند.

یکی از دلایلی که پسران مطرح می کنند این است که وقتی دختری با یک اشاره و شنیدن چند جمله و بدون شناخت روحیات و علائق او، عاشق او می شود، شاید با شنیدن جمله ای بهتر به طرف دیگری کشیده شود! در واقع او آسان با پسرها ارتباط برقرار می کند: «تو همیشه همین طور با پسرا راحتی؟» صرف نظراتی یا نادرستی این موضوع، مهم این است که این تفکر در ذهن پسران جای دارد.

دلیل دیگر اینکه پسرای که اهل خانواده و زندگی و ازدواج هستند، هیچوقت در خیابان به دنبال نیمه گمشده خود نمی روند و در ملاعام، با گفتن چند جمله کلیدی، خواهان ارتباط و ازدواج با دختری نمی شوند. حتی اگر این کار با احترام و گفتن جملات محترمانه باشد. چون خود این عمل غیر محترمانه است. یعنی اگر کسی محترمانه خواهان ارتباط با

دختری باشد مانند کسی است که محترمانه دزدی می کند. (البته این یک مثال بود و در مثل مناقشه نیست)

زیاد مواظبم و سوتی می دیم!

در حیاط کتابخانه مرکزی شهر، دختری را می بینم. خودم را به عنوان خبرنگار معرفی می کنم و در مورد گزارشم با او صحبت می کنم، او برای پاسخگویی، کارت خبرنگاری می خواهد و از آنجا که هنوز مسئولین امر (!) به قولشان عمل نکرده اند و برخلاف قولی که عمامه پیش به من داده اند تاکنون برایم کارتی صادر نشده است، انتظار چنان برخوردهایی آن هم با چنین موضوعاتی بسیار عادی است:

بروگ (...). این چیز دیگری دمه شده که خبرنگار هستم. محقق هستم و... (این هم از محسنات چاپ گزارش خانم زمان قشمی (توفندهای پسرانه) هست. تز دکترای آن روان شناس قلابی در پارک لاله در گزارش ایشان راه یادمی آوردید!) اما مورد بعدی دختر خوشبین تری هست. «سارینا» ۱۹ ساله می گوید:

«پسرا ما را زیر نظر دارن، همه جا و همه وقت؛ وقتی از جلوشون رد می شیم، اونا تا ثانیه آخر نگاهمون می کنن.

واسه همین، خیلی مواظب رفتارمون هستیم و همین باعث می شه که خیلی سوتی بدیم و ضابطو بشیم. (می گویم ضابطو؟! می گوید: یعنی ضایع تابلو شدن (به حق چیزهای ندیده و نشنیده!). گاهی وقتا کارایی می کنیم که پسرا فکر می کنن خبری است، ولی به خدا اصلاً این طور نیست.

انشاءالله که حق با ایشان هست و تمام ترفندهای دخترانه اتفاقی و همین طوری است!

یک روزی باید شوهر کنند دیگر!!

نکته اصلی این گزارش این است که بعضی دخترها علائق بی صدا (سیگنالهای نامرئی) را می فرستند که موجبات تحریک بعضی پسران را فراهم می آورد. در واقع دلیل اصلی آرایش کردن بعضی خانم ها و پوشیدن کفش های پاشنه بلند و آویزان کرن طلا و جواهرات و آن ناز و غمزه های تاریخی شان که حتی خواب را از سعدی و حافظ گرفته و آنها بارها در

اشعارشان به این نکته اشاره کردند، که همان سیگنالهای نامرئی و غیر کلامی هستند، برای خوب جلوه کردن و بهتر بگویم تابلو شدن در اجتماع هست. و کاملاً طبیعی است که دختران بخواهند برای پسران تابلو شوند نه برای هم جنسان خود. اینها همان علائم تصویری و بی صدایی هستند که موجب تحریک پسران می شوند و آنها را وادار به گفتن جمله یا عملی می کنند. چرا؟! دلیل دارد؛ آیا تا به حال دیده اید که پسری به دختری که خیلی سنگین و موقر است، متلک بپراند. البته من عمل کسی را تایید



پسران خانواده دار و اهل ازدواج هیچوقت در خیابان به دنبال نیمه گمشده خود نمی روند!

نمی کنم. تابلو شدن دختران، آن قدرها هم بد نیست، بالاخره یک روزی باید شوهر کنند دیگر!! نیمه، ۲۲ ساله در دانشگاه پیام نور، رشته حسابداری می خواند. او در دانشگاه به دلیل «خوش تیپ بودن» به «دکتر» (!) معروف است.

خوب، این طوری نیست که من هر دختری را که می بینم، برم دنبالش و بهش تیکه بپرورم. بالاخره اون به کاری می کنه که توجه من رو جلب می کنه، و... من هم اگر (!) خوشم بیاد، به چیزی می گم اون خوشش بیاد.



خوب، روان شناسیه دیگر!

شماره روان شناسی بلدی؟

ای، چند واحدی گذروندیم، ولی بیشتر تجربه.

چند روز پیش با یکی از دوستانم که چشمانی سبز دارد و البته پسر هست، داشتم می رفتم که سه دختر از کنارمان رد شدند، یکی از آنها با اشاره به دوستم می گوید: «لنزه»

و دوستم می گوید: «نه، طبیعی!»
در مجموع ترفندهای دخترانه یعنی وقتی دختری بخواهد با پسری ارتباط برقرار کند، کاری می کند و یا حداکثر جمله بی ربط ولی محرکی می گوید تا عکس العمل آن پسر را برانگیزد!

اول تو گفتی...

دختران هرگز مستقیم گویی نمی کنند چون به ضررشان هست. باید توجه داشت که اشاره غیر مستقیم دختران درست همان چیزی هست که پسران دنبال آن هستند و دختران نیز این موضوع را کاملاً درک

کرده اند. در بیشتر موارد اگر دختری صراحتاً ابراز علاقه کند و یا مستقیم جواب مثبت بدهد، ارزش و اعتبار اولیه خود را نزد پسر از دست می دهد. نمونه اش این است که اکثر نقاط دنیا، مرد به خواستگاری می رود. پسران ذاتاً بی اعتنائی دختران (البته در ظاهر)، را می ستایند و دختران باین کار و با فرستادن همان سیگنالهای نامرئی، ارزش خود را بالا می برند. در ظاهر پسران شروع کننده هستند ولی حقیقت چیز دیگریست.

مرئی یا نامرئی؟!

در گوشه پارک، جایی کنار رودخانه هراز، دختری نشسته و به جلو خیره شده است. بعد از کمی دل دل کردن جلو می روم و خودم را معرفی می کنم و موضوع گزارش را توضیح می دهم. (این راداشته باشید که من کارت خبرنگاری ندارم، یعنی کسی هستم در ماهیه های همان کارشناس قلابی پارک لاله.) نگاهی می کند و با صدایی [..] می گوید:

«مزاحم نشین، به خورده اعصابم خورده، لطفاً برین، می خوام تنها باشم» و سرش را غم آلود پایین می آورد. انگار که می خواهد بگوید خیلی ناراحت هست و... من هم معذرت می خواهم و می روم. هنوز چند قدمی نرفته بودم که صدای او را شنیدم: «ناراحت شدین؟!» می گویم: «چرا؟!» سرش را با شرم پایین می اندازد و... با این حرفی که او زد، کم کم دارم به این نتیجه می رسم که این سیگنالهای نامرئی دختران، آن قدرها هم نامرئی نیستند! لااقل صدایش شنیده می شود!!

هیچ چیز شبیه آن چیزی نیست که می بینید

این گزارش صرفاً با این هدف تهیه شده تا بگوید همه چیز دیده یا شنیده نمی شوند و بعضی چیزها حس هستند. یعنی بدون اینکه متوجه باشید و در حالی که همه چیز عادی به نظر می رسد، یک جریاناتی آغاز می شود که یکی از طرفین اعلام کننده شروع آن هستند ولی شاید شروع کننده واقعی نباشد و شاید واقعتاً چیزی هست که شما نباید آن را ببینید. بیشتر مسائل شبیه آن چیزی نیستند

که شما می بینید. در پس همه مسائل چیز دیگریست. آنها را هم به حساب بیاورید. بالاخره ابری هم هست که ماه پشت آن پنهان می شود تا روزی از پشتش بیرون بیاید. و نکته آخر اینکه، به قول معروف «هر کس ارزش دیدن ندارد» (ترجیحاً خطاب به پسران!).

صحت

چرا یادداشت های آدم مجهول دیگر کار نمی شود؟

خانم صدری، گرگان

آدم مجهول، مجهول ماند و رفت. چرا صفحه صدای شما دیگر کار نمی شود، لطفاً پوستر آقای رهنما را هم کار کنید.

خانم محمدی، تهران

صفحه صدای شما، چاپ می شود. مثل همین صفحه ای که پیش رو دارید. منتها، به دلیل تراکم مطالب، به طور مرتب چاپ نمی شود، اما می شود! با تشکر از مجله خوبتان، به ویژه ویژه نامه روز زن که مطالب خواندنی بسیاری داشت. و نیز چرا صفحه آدم مجهول دیگر کار نمی شود. ضمناً انتقادی داشتم برای صفحه «هر چه می خواهد...» به نظر من پاسخ دادن به نامه ها به صورت طنز اصلاً جالب نیست، زیرا این صفحه ادبی است و بهتر است در پاسخ هادقت شود.

خانم سلمانی، اصفهان

خوشحالم که ویژه نامه روز زن مورد توجه و پسند شما و بسیاری از مخاطبین خوب مجله قرار گرفته است. بنا داریم که به مناسبت های مختلف، ویژه نامه هایی داشته باشیم. مطالب آدم مجهول هم، همان گونه که در همین صفحه، توضیح داده شده است، دیگر در مجله کار نمی شود. در خصوص صفحه «هر چه می خواهد» هم، انتقاد شما را به مسؤول صفحه منتقل خواهیم کرد.

لطفاً مشاوره ها را تلفنی پاسخ دهید زیرا بعضی ها دوست دارند که سریع تر پاسخ بگیرند و از طریق تلفن راحت تر می توان صحبت کرد.

لیلا بهروش، کنگاور

اتفاقاً مدتهاست که مشغول بررسی این موضوع هستیم تا بتوانیم برنامه منظمی ارائه کنیم تا بعضی از مشاوره های مجله را، به صورت تلفنی هم، توسط کارشناسان خبره پاسخ دهیم، منتها، فعلاً امکانات آن مهیا نگردیده است. شاید وقتی دیگر! با آقای بهرام رادان هم گفتگو کنید.

آقای گل محمدی، تهران

آدم مجهول را پاسخ دادیم، با آقای رادان هم قبلاً گفتگو کرده ایم. در آینده هم چشم.

چرا صفحه بازار اندیشه دیگر کار نمی شود چون طرح های خیلی خوبی داشت.

خانم حبیب پور

صفحه بازار اندیشه و یادداشت های آدم مجهول توسط یک نفر اداره می شد.

می خواستم علت کار نشدن صفحه بازار اندیشه را بدانم.

آقای زارعی، تهران

مسؤول صفحه دیگر با مجله همکاری ندارد. همین. چرا دو هفته ای است بدون دلیل صفحه بازار اندیشه را کار نمی کنید و نیز صفحه صدای شما هم که دیگر حذف شده، پس ما صحبت هایمان را با چه کسی در میان بگذاریم، و اگر با سخنان این است که صفحه کم دارید، بهتر است مطالبی که خواننده ندارد، مثل روزنه و لبخندستان را حذف کنید.

خانم الهام آذری، بندرعباس

چشم سعی می کنیم صفحه صدای شما را چنانچه مقدرات اجازه دهد، به طور مرتب چاپ کنیم. اما شایان ذکر است صفحات روزنه و لبخندستان هم، طرفداران خاص خود را دارد.

من همیشه مجله را مطالعه می کنم و می خواستم بگویم که مطالب خواندنی خوبی دارد، ولی بهتر است بیشتر مشکلات جوانان را مطرح کنید و نیز صفحه هند و سینمای هند به نظر من چندان جذاب نیست و تمام این مطالب در مجلات و نشریات دیگر هم چاپ می شود.

آقای فلاح، تهران

از توجه شما به مطالب مجله ممنونیم. در مجله، از طریق صفحات مختلف، از قبیل، گزارش ها، صفحه همراز، زنگ خطر و... مشکلات جوانان هم، نوعاً مطرح می شود. اما سعی می کنیم که بیشتر به این مسائل پردازیم. در خصوص مطالب سینمای هنر هم، درست است که در مجلات و نشریات دیگر هم چاپ می شود، اما به این نکته هم عنایت داشته باشید که ممکن است بسیاری از مخاطبین مجله جوانان، نشریات دیگر را مطالعه نکنند تا به این مطالب دسترسی داشته باشند. اما در خصوص اینکه این مطالب جذاب هست و یا نیست، باید یک نظر خواهی از خوانندگان خوب مجله بکنیم، تا به این واقعیت برسیم. مطمئناً اگر به این نتیجه برسیم که این صفحات فاقد جذابیت لازم است و مخاطب چندانی ندارد، بلافاصله این صفحات را از گردونه مجله حذف خواهیم کرد. مثل بسیاری از

صفحات که در طول زمان، از مجله حذف شده و صفحات جدیدی جایگزین آن شده است.

نمی دانم که چندمین باری است که دارم برای شما نامه می نویسم، اما من خوشبختانه برخلاف بعضی که از شما گله دارند تمام جواب هایم را دریافت کردم. این بار می خواستم یک خسته نباشید به تمام کسانی که در این کار زحمت می کشند بگویم و امیدوارم که این بار هم مثل دفعات قبل به نامه ام پاسخ بدهید.

من ابتدا می خواستم از قسمت های سرگذشت من، همراز، داستان جنایی، زنگ خطر، داستان جدایی و داستان هنری در مجله تان تشکر کنم. امیدوارم این صفحات همیشه پا برجا بمانند ولی بعضی از صفحات مثل روزنه، گارگاه شعر و آموزش کارتون هیچ جذایبی ندارند و به جای آن هاروی خط اینترنت و گفتگوی موبایلی قرار دهید.

و همچنین می خواستم بگویم عکس هایی که در مجله چاپ می شوند خیلی کوچک و البته تکراری هستند سعی کنید عکس های بزرگتر و واضح تر چاپ کنید.

هدی ش، تهران

سلام، خسته نباشید

از شما چند سؤال داشتم

۱. چرا بعضی از مسؤولین نام خود را در بالای صفحه مربوطه نمی نویسند؟

۲. چرا صفحه مجهول تعطیل شده است

۳. چرا آقای شمس آور (همراز) برای چند هفته اعلام نمی کند کسی نامه نفرستد تا به نامه های عقب مانده دیگران پردازد؟

۴. لطفاً حداقل یک ستون به مشاور هنری اختصاص بدهید تا به نامه ها پاسخ دهند و اگر مقدور بود هر هفته بیوگرافی یکی از هنرمندان سیما را بنویسید.

۵. برای روجلد، نوشته ها را روی عکس چاپ نکنید (مانند عکس را ما)

فرزانه عوامی، دیلم

0 ضمن تشکر از توجه شما، اما پاسخ:

۱. طبیعی است که خیلی از همکاران مایل نیستند که اسم خودشان را بنویسند. شاید به این دلیل که نمی خواهند معروف بشوند!

همکار

جوانان گفتگو کنید.

حسین تقی زاده. داراب

اما جواب های مختصر به سوالات مختصر شما: ۱. برادر عزیز! شعر یکی از مقولاتی است که نه تنها همه جوانان، بلکه همه ایرانیان با آن ارتباط برقرار می کنند، حال بفرمایید چگونه ممکن است این صفحات را حذف کنیم؟ ولی چنانچه تعداد صفحات مجله اضافه شد، سعی می کنیم در صفحات خلوت انس جابه جایی ایجاد کنیم و پوستر وسط مجله را هم داشته باشیم.

۲. این صفحه هم هر هفته چاپ می شود و از توجه شما هم ممنونیم.

۳. بله، درخواست های مشابه هم زیاد بوده است که صفحه هوش و سرگرمی را زیاد کنیم، باید ببینیم چه می شود. آیا می توانیم به تعداد صفحات مجله بیفزاییم یا خیر؟

۴. چشم، در صدد هستیم که به زودی بارها شایان در صفحه شعر و ترانه گفتگو کنیم.

۵. قبلاً با ایشان گفتگو داشته ایم، در تدارک هستیم که گفتگوی تازه ای با ایشان داشته باشیم. هر چند که در عصر ارتباطات، بعضی از افراد، به خاطر ضیق وقت یا کلاس گذاشتن یا... مایل هستند سوالات به سایت آن ها ارسال شود و ما هم از طریق ایمیل جواب را دریافت کنیم، که این نوع گفتگو به مذاق ما و مجله ما خوش نمی آید. مصاحبه باید رودررو باشد تا بتوانیم خیلی راحت گپ بزنیم و همچنین از لابه لای جوابهای داده شده، سؤال جدیدی مطرح کنیم.

لطفاً تعداد برندگان جدول بیشتر شود، همچنین جدول ها هم ساده تر طرح گردد.

ممنون می شوم که با آقای حمید گودرزی و مهران مدیری هم گفتگو کنید.

فاطمه و طاهره ریاحی از گلستان

تعداد صفحات شعر و ترانه را بیشتر کنید تا ترانه های بیشتری از افرادی که با آنها گفتگو می کنید، در مجله درج گردد.

رحیم مهماندوست. کرج

بالاخره این داستان «هویت بورن» کی تمام می شود؟

مهسا نورمحمدی. تهران

است، با این حال با مسئول محترم سرویس ورزشی، این انتقاد شما را مطرح خواهیم کرد. اما در مورد این که اشاره کرده اید سطح مطالب مجله به تازگی پایین آمده است، از شما درخواست می کنیم به مطالب مورد نظر اشاره فرمایید تا بررسی کنیم و رضایت شما خواننده عزیز را جلب نماییم.

لطفاً داستان خارجی و پرونده جنایی حذف گردد، زیرا اصلاً جذاب و خواندنی نیستند. همچنین چرا مصاحبه های هنری فقط اختصاص به بازیگران نسل جوان دارد و بازیکنان پیشکسوت و مطرح گذشته گفتگو نمی کنید؟

منصوره خالقی مقدم. رستم کلاه

دوست عزیز! شما مطمئن باشید هر مطلبی که در مجله چاپ می شود، بنا به درخواست خوانندگان مجله می باشد. داستان خارجی هم برای خود طرفدارانی دارد، حالا کم یا زیاد، باید مجدداً بررسی کنیم. اما جالب است بدانید که مطالب پرونده جنایی بیشترین خواننده را دارد.

در خصوص بازیگران پیشکسوت هم قبلاً در همین صفحه توضیحاتی داده شده است، اما به طور خلاصه خدمت تان عرض کنیم که سیاست مجله، در مورد گفتگوهای هنری، عمدتاً وابسته به کاری است که آن بازیگر در حال اجرا، چه در سینما، چه در تلویزیون و یا... دارد. بنابراین اگر کمتر با هنرپیشه های مطرح گذشته گفتگو می کنیم، دلیلش کم کاری خود آنان است.

لطفاً گفتگوی با آقای حمید استیلی انجام دهید و نیز پوستر خانوادگی ایشان را هم چاپ کنید.

خانم ن. د از بندرگز

البته قبلاً مصاحبه مفصلی با جناب استیلی در مجله داشته ایم، باز هم چشم.

با عرض سلام و خسته نباشید، چند خواهش از شما دارم.

۱. در صورت امکان به جای صفحه خلوت انس، در این صفحه پوستر هنرمندان را چاپ کنید.

۲. صفحه صدای شما را هر هفته چاپ کنید.

۳. صفحه هوش و سرگرمی را زیادتر کنید.

۴. با آقای رها شایان در صفحه شعر و ترانه مصاحبه کنید.

۵. با آقای محمد اصفهانی خواننده محبوب

۲. در این صفحه قبلاً توضیح داده ایم.

۳. بله، حق با شماست. این پیشنهاد خوب شما را بررسی خواهیم کرد.

۴. مشاور هنری داریم که البته گهگاهی در مجله چاپ می شود. بیوگرافی هنرمندان سیما هم، معمولاً وقتی با ایشان گفتگو می کنیم، در صدر مطلب می آید. ۵. بله، ما هم با شما موافقیم.

چرا عباس قادری نمی تواند بخواند در حالی که ایرج می تواند خوانندگی کند؟ در مورد سینماگران هم همینطور. چرا ایرج قادری ممنوع تصویر است ولی بازیگران دیگر مثل شهلا ریاحی، نادره و... می توانند در سریال ها و سینما بازی کنند.

حسین فیاض نوغانی. گناباد

مطمئن باشید که در این خصوص، مجله جوانان هیچ دخالتی نداشته و ندارد! پاسخ این سوالات را باید از مسوولان مربوطه بگیرید. ما بی تقصیریم! می خواستیم از مجله خوبتان تشکر کنم و یک خواهش نیز دارم، و آن اینکه اگر برایتان مقدور است، شماره تلفن آقای افشین سیاهپوش که در رابطه با عقابش در ویژه نامه نوروز ۸۲ با ایشان مصاحبه کردید، در اختیار اینجانب قرار گیرد. در ضمن یک انتقاد دارم، چرا هر دفعه برای شما نامه می نویسم، شما می نویسید ستار مشتاقی (نائین)، بنویسید: ستار مشتاقی (چوپانان)

ستار مشتاقی (چوپانان)

با آقای افشین سیاهپوش گفتگو کردیم و موافقت کردند که تلفن شان را در اختیار شما قرار دهیم، بنابراین با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

چرا گفتگوهای ورزشی فقط به استقلالیه ها اختصاص دارد؟ با اینکه خوانندگان مجله بارها تذکر داده اند ولی شما ترتیب اثر نمی دهید و خیلی کمتر با بازیکنان تیم های مطرح دیگر مصاحبه می کنید. همچنین چرا به تازگی سطح مطالب مجله پایین آمده است.

م. ج از زنجان ۲۰ ساله

البته این بی انصافی است اگر بگویم فقط با استقلالیه ها مصاحبه می کنیم. با بازیکنان تیم های دیگر و همچنین رشته های مختلف ورزشی هم مصاحبه هایی داریم، و دلیل این که نسبت استقلالیه ها بیشتر است، به خاطر درخواست خوانندگان مجله



آرزو

اولی: «بزرگ‌ترین آرزویت چیست؟»
دومی: «دل‌م می‌خواست جای یک چراغ راهنمایی باشم؟!»
اولی: «چرا؟»
دومی: «آخه بدون دغدغه می‌توانستم هر دقیقه رنگ عوض کنم!»

محمدحسین آذری - بشرویه

تیمسار

سربازی که اول خدمتش بود بی‌نهایت از سرگروه‌هایش می‌ترسید. یک شب که سرکشیک بود ناگهان سرگروه‌بان رسید و پرسید تیمسار نیامده؟ سرباز گفت: نه. سرگروه‌بان گفت: اگر تیمسار آمد به من خبر بده.

اتفاقاً دقایقی بعد تیمسار که قرار بود آن شب از پادگان بازدید داشته باشد از راه رسید و از سرباز پرسید تو کی هستی؟ سرباز که تا آن موقع تیمسار را ندیده بود و نمی‌شناخت، گفت: برو بابا، سرگروه‌بان گفته سرپرست با کسی حرف نزنم. چه کار داری که من کی هستم؟

تیمسار گفت: گمان کنم تو مرا نشناخته‌ای، من تیمسارم!
سرباز نگاهی به سرتا پای تیمسار انداخت و گفت: پس تیمسار تویی؟ بدو که پدرت درآمد! چون سرگروه‌بان خیلی وقته داره دنبالت می‌گرده؟

فروغ الزمان مرغامی - مشهد



شجاع‌ترین

از بخیلی پرسیدند که شجاع‌ترین مردمان کیست؟

گفت: «آن کس که آواز دهان جمعی به گوش او رسد که در خانه او چیزی می‌خورند زهره‌اش نترکد!»

فرستنده: فرشید عبدولی - کوه‌دشت

همیشه مجهول

مجهول رفت، به همین سادگی!

می‌توانم حدس بزنم که همه شما کسانی که با ستون و مطالب قشنگ او، زندگی می‌کردید، با خواندن این خبر، چقدر شوکه می‌شوید. فکر می‌کنید چطور می‌شود بدون یادداشت‌های مجهول، این صفحه را خواند و تحمل کرد؟ بدون خواندن دلتنگی‌هایش، بدون خندیدن به سادگی دوست داشتنی‌اش و بدون همدردی کردن با درد دل‌هایش که حرف دل همه جوان‌ها بود... می‌دانم که چقدر دوستش داشتید و دارید... می‌دانم که خداحافظی با او برای شما - همان قدر که برای ما بود - سخت است... می‌دانم که جای خالی‌اش، همیشه یک گوشه ذهن‌تان را آزار خواهد داد...

این‌ها را می‌دانم، چون هنوز که هنوز است سیل نامه‌های‌تان را می‌بینم که برای مجهول نوشته‌اید. نامه‌هایی که پر است از ابراز لطف‌ها و محبت‌های شما.

اما حدیث زندگی، همین حدیث رفتن و نماندن است و ما آدم‌ها، هرچه بزرگ‌تر می‌شویم بیشتر با این واقعیت تلخ برخورد می‌کنیم که «هر سلامی یک خداحافظی هم به همراه دارد».

مجهول، مجهول ماند و رفت... و ما بیشتر از شما دلتنگ شیرین‌کاری‌ها و هنرمندی‌های او هستیم.

ولی ما هم مثل شما، می‌توانیم فقط برای او، هرکجا که هست، آرزوی موفقیت کنیم.

پذیرایی عالی

مردی نیمه‌شب وارد شهر غریبی شد. همه مهمانخانه‌ها بسته بودند، ناچار به منزل یکی از دوستان سابق خود رفت که شب را در آنجا بگذراند. صاحب‌خانه او را به اتاقی برد و گفت: «می‌توانی شب را در اینجا بمانی، فقط باید تخت‌خوابت را خودت درست کنی».

- (اشکالی ندارد، قبول دارم.)

- (بسیار خوب، بیا این چکش و این اره را بگیر، تخته هم توی زیر زمین هست!)

نورعلی آل مردان - دزفول

دلیل قانع‌کننده

قاضی: «چرا دست توی جیب رفیقت کردی؟»
متهم: «آخه همیشه می‌گفت جیب من تو نداره!»

دلیل قانع‌کننده‌تر!

اولی: «راستی می‌دانی که دیروز سعید را گرفتند؟»

دومی: «نه برای چی؟»

اولی: «برای این‌که داشت می‌افتاد!»

دولطفیه از: حسین تقی‌زاده - داراب

مشاور پزشکی

دکتر محبوبه صفار

پوست
صورت تم تیره
شده

جوانی هستم دارای پوست چرب. آیا از الان دوره جوانی می توانم از روشن کننده و کرم ضد چروک A.H.A ۱۰٪ استفاده کنم؟ صورتم جوش های سر سیاه دارد، آیا عمل لایه برداری موجب از بین بردن لکه های قهوه ای پوست و جوش های سر سیاه می شود؟

مدتی که کرم استفاده می کنم، پوست صورتم تیره می شود، چرا؟ آیا در این سن استفاده از تقویت کننده برای صورت بی ضرر است؟ و در پایان چنانچه مطلبی تحت عنوان مراقبت از پوست ارائه دهید، ممنون می شوم؟
علی رضا قشلاقی

استفاده از کرم روشن کننده و ضد چروک اگر تحت نظر پزشک باشد از دوران جوانی ممانعتی ندارد. لایه برداری اگر توسط پزشک انجام شود و بیمار آن درست انتخاب شده باشد، برای رفع دانه های سر سیاه و لکه های قهوه ای صورت مفید است. البته درمان های دیگر هم برای این مشکل وجود دارند.

این سؤال کلی است و جواب خاصی ندارد. تقویت کننده برای پوست وجود ندارد. تغذیه مناسب، استراحت کافی، عدم استرس، پرهیز از آفتاب و استفاده از ضد آفتاب بهترین تقویت کننده پوست هستند. در ضمن مقاله مراقبت های کلی از پوست در آینده تقدیم خواهد شد.

می توانم از مرطوب کننده استفاده کنم؟

دختری ۲۷ ساله ام و سؤالم در مورد مرطوب کننده هاست؛ در چه سنی می توان از مرطوب کننده و کرم دور چشم استفاده کرد؟ اگر در طول شبانه روز مرطوب کننده بر پوست صورت باشد، اشکالی دارد یا خیر؟

فیاضی، تهران

استفاده از مرطوب کننده سن خاصی ندارد و بر حسب نیاز از بچگی هم ممانعتی ندارد. کرم دور چشم بهتر است از ۲۵ سالگی به بعد استفاده شود. اشکالی ندارد.

با جوش های بدنم چه کنم؟

مدت سه سال است بدنم جوش می زند، اول صورت، بعد تمام بدنم. دکتر داروی بنزوپروکساید، تتراسایکلین و پمپا تترئوئین تجویز کرد، ولی فایده ای نداشت. جای جوش ها در بدنم می ماند. آیا گودی کمر قابل درمان است؟ معلم ورزش مان متوجه این مسأله شدم.

درمان آکنه همانطور که قبلاً گفته شد، گام به گام است؛ یعنی اگر به هر مرحله از درمان پاسخ مناسب داده نشد، مراحل بعدی اجرا می گردد. به هر حال بایستی تحت نظر یک متخصص پوست درمان را به شکل صحیح و علمی ادامه دهید تا به نتیجه مطلوب برسید. بده. گودی کمر با انجام ورزش های خاصی قابل درمان است و بدین منظور بایستی به متخصص اورتوپدی مراجعه نمایید.

مژگان ؟. ۱۶ ساله

مشاور حقوقی

د. نظری؛ وکیل دعاوی



همسر م می گوید: طلاق!

جوانی ۲۴ ساله ام و چهار سال قبل زندگی مشترک را شروع کردم. البته چهار ماه قبل از ازدواج با هم آشنا بودیم و این آشنایی به ازدواج انجامید و حاصل آن دختر یک سال و سه ماهه است. دو سال بعد از ازدواج آلوده تریاک شدم و سه ماه قبل همسرم اعتراض را بیان کرد که مادر و عمه ایشان هم موضع گیری کردند و اعتراض به مشاجره لفظی انجامید. کارمند اداره ای بودم و به خاطر مشکلات از کار کردن در آن اداره منصرف شدم و به شهرستان آمدم و با کمک پدرم، خانه ای و ماشین و مغازه ای خریدم، حالا مدت ۱۵ روز است اعتیادم را ترک کرده ام. اما همسرم قاطعانه می گوید: «طلاق می خواهم». دلیلش منطقی نیست. خانواده اش تهمت هایی زده اند که صحت ندارند و بنده سکوت کرده ام. همسرم بسیار صبور و همیشه همراهم بوده، و از او راضی هستم. نمی دانم چرا او با خانواده اش همراه است. به جز مسائل حقوقی و مشاوره حقوقی بنده می خواهم وضعیتم را از لحاظ عاطفی نیز توضیح دهید.

محمد. علی محمدی. تهران

O اینکه همسر شما (در مقام یک شوهردار)، با خانواده خودش همراهی می کند، آن هم با وضعیتی که از گذشته خودتان بیان می کنید، امری کاملاً طبیعی و بدیهی است و هر دختر جوانی، تا چندین سال پس از ازدواج، همچنان تعلقات خانوادگی خود را حفظ می کند و به آن پایبندی نشان می دهد، و چنین امری، نشانه سلامت اخلاقی و روحی و تربیتی چنین خانمی است و این وابستگی های شدید زنان جوان به خانواده اولیه خود، به تدریج که فرزندان خودش بزرگ می شوند و خانواده جدید او، شکل و هویت کامل می گیرد، کم رنگ تر می شود و جای خود را به احساس تعلق و وابستگی به خانواده جدید می دهد که شامل خودش، همسر و فرزندان مشترک می باشد. بنابراین نگرانی شما، نه از جهت قانونی و نه از جهت اخلاقی و روحی، صحیح نیست و نوعی «توهم» به شمار می رود، مخصوصاً اینکه: دوره بسیار حساسی را پس از ترک مواد مخدر سپری می کنید که این دوره می تواند بسیار بیشتر از دوره ای که شخص، در اختیار غوطه ور بوده، «توهم زا» باشد. از حیث موارد قانونی هم، مطالبی که بیان می فرمایید، فاقد ارزش تلقی می گردد، و اگر همسر شما واقعاً مستحق «طلاق» تشخیص داده شود، دادگاه حکم طلاق او را صادر می کند و در غیر این صورت هم، درخواست احتمالی او برای طلاق، رد خواهد شد.

آیا زن اول پدرم و بچه هایش از این خانه ارث می برند؟

پدرم دارای دو زن و ده بچه است و نزدیک یک ماه است فوت کرده. از زن اول چهار بچه دارد که همه سر و سامان گرفته اند و از زن دوم شش بچه که چهار نفر

ازدواج کرده اند و دوفرد مجرد هستند. پدرم دو دستگاه خانه دارد و در وصیت نامه قید کرده هر کدام از خانه ها مال یک زن و بچه ها، و تا وقتی همسرانم زنده هستند هیچ کس حق فروش خانه ها را ندارد. خانه ای که ما همسر دوم پدر. در آن زندگی می کنیم در شهر است و پنج برابر خانه زن اول ارزش دارد و خانه آنها در روستا. حال سؤال این است: آیا زن اول و بچه هایش می توانند از این خانه ارث ببرند؟ آیا می توان در زمان حیات مادر، خانه را بین ورثه تقسیم کرد؟ ضمناً پدر در قید حیاتش به مادر و کالت نامه محضری داده است و تمام زندگی اش را به مادر سپرده است. حالا که پدر فوت کرده، آیا این و کالت نامه باطل نشده است؟

بهمن پ. نکاء

O موازین اخلاقی حکم می کند که وقتی پدر انسان فوت می کند، همسر و فرزندان که از او باقی مانده اند، به وصیت او احترام بگذارند و موارد آن را اجرا نمایند. بنابراین اگر همه ورثه، تماماً به وضعیت موجود تمکین نموده و هر فرزند، تا زمان حیات مادر خود، از تقسیم ارثیه و فروش خانه ها خودداری نماید، کار اخلاقی با ارزشی انجام می دهد. اما در بسیاری از زمینه های زندگی، «اخلاق با قانون» متفاوت است و از جهت قانونی، وصیت پدر شما در اختصاص هر منزل به ساکنان همان خانه، تا زمانی معتبر است که از مقررات مربوط به «ثلث ترکه» تجاوز نکند، یعنی: ارزش مالی خانه ای که در شهر واقع است، از دوبرابر ارزش خانه روستایی تجاوز نکند، والا هر یک از ورثه می توانند سهم خود را از هر دو خانه مطالبه کنند، و مطالبه ارثیه قانونی و مطالبه آن از محل فروش خانه ها، به رضایت مادر ورثه بستگی ندارد. از حیث و کالتنامه هم، این و کالتنامه با فوت پدر خود به خود ابطال شده و ارزش قانونی ندارد.



اعضای هنرهای رزمی
کیک بوکسینگ، فوول
کنتاکت، موای تای (تبریز)



تیم بسکتبال دبیرستان
دفترانه، مقام سوم در
مسابقات تربیت بدنی
دانش آموزی
مربی: پروانه عباسی،
سرپرست: معصومه
ابوالقاسمی



دوچرخه سواران بجنورد

داداش مهدی دلیر

یوسف روحانی



سید امید عظیمی
(پینگ پنگ) هشتجین



تیم فوتبال جوانان شهید کمالی اسلامشهر



محمصول جدید پارس مساب

ساعت سخنگوی فارسی



TC-2000

در رنگهای متنوع

✓ اعلام ساعت به زبان فارسی

✓ تقویم ایرانی

✓ نمایش درجه حرارت

✓ زنگ (الارم)

✓ نور شب

TALKING CLOCK

پارس مساب اندیشه درست یک انتخاب

تلفن : ۶۷۲۶۷۴۰

پودر مابون لباسشویی

گلرنگ

- ضد حساسیت
- بدون نیاز به نرم کننده
- خوشبو
- با کف کنترل شده مخصوص ماشینهای اتوماتیک

برای شستشوی:

لباسهای کودکان و نوزادان

البسه زیر

لباسهای نخی و الیاف پنبه ای

ویارچه های سفید

پرده های توری

ملحفه

لباسهای پشمی

